كتاب نقد النصوص لمولانا الجامي عليه الرحمة

في شرح فصوص الحكم من مصنفات

الشيخ محي الدين بن عربي الحاتمي

الاندلسي وقد اهتم

على طبعه لندرة

وجوده

الذي جمع المكارم والمناقب الحاذق الميرزا محمد ملك الكتاب الشيرازي دام علاه

امين

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل صفایح قلوب ذوی الهمم قابلة لنقش فصوص الحکم والصلوة علی
المظهر الاتم للاسم الاعظم محمد واله واصحابه الهادین الی الطریق الاقوم سپاس بی‌قیاس
وثنا حضرت خداوندی تعالی وتقدس که در جمیع مراتب وجود حامد ومحمود اوست پس هم بزبان هر
ستاینده نغمات حمد وثنای خود سراید ودر لباس هر ستوده لمعات جمال وکمال خود نماید مثنوی هرچه
در چشم جهان بین نکوست :: عکس حسن وپرتو احسان اوست :: گر بران احسان وحسن حق شناس
از تو روزی در وجود آید سپاس :: در حقیقت آن سپاس او بود :: نام این وآن لباس او بود ::
همچنین شکر تو ظل شکر اوست :: آن او مغز آمد وآن تو پوست :: لیکن اینجا پوست باشد عین مغز
چشم بگشا در ره وحدة بلغز :: گر گشائی چشم عرفان اندکی :: اصل وفرع اینجا یکی بینی یکی :: ودرود نامحدود
سزاوار پیشوای مطلق کنت نبیا وادم بین الماء والطین ودانای محقق فعلمت علم الاولین
والاخرین . عارف خبیر حقایق کونی والهی :: ناقد بصیر ارنا الاشیاء کما هی
بلبل ثنا خوان باغ بلاغ شهباز نشیمن ما زاغ که داشت چشم سرش چو دیده سر پر روشنائی
زکحل بی یبصر :: چون بنظاره جهان پرداخت :: هر بد ونیک را که دید شناخت :: هرانچه نیک
از خصایص قدم است :: وانچه بد از نقایص عدم است :: گفت الخیر کله بیدیک :: لکن
الشر لا یعود الیک :: صلی الله علیه واله واصحابه ووارث علومه ومقاماته واحواله اما
بعد این کلمه چند است از نصوص ارباب خصوص که در شرح معانی نقش الفصوص که شیخ کامل
مکمل قدوة القائلین بوحدة الوجود واسوة الفائزین بشهود الحق فی کل موجود وامام العارفین

قطب الموحدین محیی الحق والملة والدین محمد بن علی العربی قدس الله سره واعلی ذکره از کتاب
فصوص الحکم که خاتم مصنفات وی است اختصار فرموده است و بر اصول وامهات آن اقتصار نموده
بجهت تصحیح عبارات و توضیح اشارات آن بی شایبهٔ تکلفی و عارضهٔ تعسفی جمع کرده میشود و
بنیت تیمن واسترشاد در قید کتابت آورده میاید چون مرقع صوفیان هر پارهٔ از جای اندوخته
و برشتهٔ مناسبت و رابطهٔ ملائمت بر یکدیگر دوخته و از هر گوشهٔ توشه و از هر خرمنی خوشهٔ بعضی
از انفاس متبرکهٔ شیخ بزرگوار و بعضی از معارف قدسیهٔ متابعان او و از مشایخ کبار چون شیخ
عالم مدقق و عارف کامل محقق وارث علوم سید المرسلین صدر الحق والملة والدین محمد بن اسحاق
القونوی روح الله تعالی روحه و عظم فتوحه و مریدان و مستفیدان او چون شیخ عارف کامل
مؤید الدین جندی که شارح اول فصوص الحکم است و شیخ سعد الدین فرغانی که شارح قصیدهٔ
تائیهٔ فارضیه است و غیر از ایشان از ارباب ذوق و وجدان و اصحاب کشف و عرفان *تخصیص
شارحان فصوص الحکم قدس الله تعالی ارواحهم شاید که خود را بدین وسیله توان بر فتراک
دولت این صاحب دولتان بست و بزمرهٔ محبان و محققان ایشان پیوستن و چون این مجموعه
مشار الیه مشتمل آمد بر نصوصی که انتقاد کرده میشود از سخنان ارباب خصوص مسمی گردید به نقد
النصوص فی شرح نقش الفصوص رجا بکرم ارباب دانش و ذوق است و امید بالطاف اصحاب
بینش صادق که وجود متصدی این جمع و تالیف را که بعجز و قصور معترف است و بقلت بضاعت
و دین صناعت متصف در میان نه بینند و زبان قدح بر سخنان کبار دین و علما و اهل یقین نگشایند
و از صورت عیب جوئی و سیرت بدگوئی اجتناب فرمایند *شعر* چو دانی که مقصود گوینده چیست
مبین ای برادر که گوینده کیست :: نباید بدین قدر گوهر شکست :: که از دست بیقدر آید بدست
کی افتد در اعجاز قرآن شکی :: اگر خواندش مبتدی کودکی :: وفی مثنوی المولوی قدس الله سره
چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد :: میلش اندر طعنهٔ پاکان برد :: ور خدا خواهد که پوشد عیب
کس :: کم زند در عیب اهل دل نفس :: نکتها چون تیغ پولاد است تیز :: گر نداری تو سپر واپس
گریز :: پیش این الماس بی اسپر میا :: کز بریدن تیغ را نبود حیا :: و اکنون پیش از شروع
در مقصود و رجوع بشرح موعود ناچار است از تمهید مقدمهٔ سابق که ممهد باشد در فهم معانی لاحق

والله هو الموفق والمعین مقدّمه حقیقت الحق سبحانه وتعالی لیست غیر الوجود البحت من حیث هو وجود زیراکه موجودات را تقسیم عقلی سه مرتبه میتواند بود اوّل موجودیکه وجود وی مستفاد از غیر بود چون ممکنات موجوده دوّم موجودیکه حقیقت وی مغایر وجود وی ومقتضی آن بر وجهیکه انفکاک وجود از وی محال باشد اگرچه بنابر تغایر میان ذات ووجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سوّم موجودیکه وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامری مغایر ذات ولاشک چنین موجود واجب بود ضرورة استحالة تصور انفکاک الشیء عن نفسه فضلاً عن انفکاکه وان اردت زیادة توضیح لما صورنا من المراتب الثلث فی الوجود فاستوضح الحال فیما نورده فی هذا المثال وهو ان مراتب المضیء فی کونه مضیئا ثلث ایضا الاوّل المضیء بالغیر ای الذی استفاد ضوء من غیره کوجه الارض الذی استضاء بمقابلة الشمس فههنا مضیء وضوءٌ یغایره وشیء ثالث افاده الضوء والثانی المضیء بالذات بضوء هو غیره ای الذی تقتضی ذاته ضوءاً بحیث یمتنع تخلفه عنه کجرم الشمس اذا فرض اقتضاءه بضوءه کذلک فههنا مضیء لذاته وضوء یغایر ذاته والثالث المضیء بالذات بضوء هو عینه کضوء الشمس فانه مضیء بذاته لابضوء زائد علی ذاته فهذا اعلی واقوی ما یتصور فی کون الشیء مضیئا فان قیل کیف یوصف الضوء بانه مضیء مع ان معنی المضیء کما یتبادر الی الافهام ما قام به الضوء قلنا ذلک المعنی هو الذی یتعارفه العامة وقد وضع له لفظ المضیء فی اللغة ولیس کلامنا فیه فانا اذا قلنا الضوء مضیء بذاته لم نرد انه قام به ضوءٌ آخر فصار مضیئا بذلک الضوء بل اردنا به ان ما کان حاصلا لکل واحد من المضیء بالغیر والمضیء بضوء هو غیره اعنی الظهور علی الابصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء فی نفسه بحسب ذاته لا بامر زائد علی ذاته بل الظهور فی الضوء اقوی واکمل فانه ظاهر بذاته ظهوراً تاما لا اخفاء فیه اصلا ومظهر لغیره علی حسب قابلیته للظهور واذا انکشف لک حال هذه المراتب فی الامور المحسوسة فقس علیها حالها فی الامور المعنویة المعقولة وپوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است وفطرة سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی میباید که باکمل مراتب وجود باشد پس حقیقت واجب تعالی عین وجود وی باشد فصل قال بعض اهل النظر اما البرهان

الموضع لتحقيق كون وجوده سبحانه وتعالى عين ماهيته وان ليست له حقيقة وراء الوجود
فهو انه لو كان له وجود وماهية لكان مبدأ لكل اثنين وكل اثنين يحتاج الى واحد هو مبدأ
الاثنين والمحتاج الى المبدأ لا يكون مبدأ للكل فان قيل الماهية موصوفة والوجود صفة
والموصوف متقدم على الصفة القائمة به فالمبدأ الاول واحد وهو الماهية قيل الماهية على
تقدير تقدمها على الوجود لا تكون موجودة فاذن يكون مبدأ الموجودات غير موجود وهذا
محال واین مقدمه که اتحاد وجود واجب است سبحانه با حقیقتش میان حکماء متقدمین که اصحاب
نظر اند وصوفیه موحدین که ارباب کشف وشهود اند متفق علیها ست اما پیش حکماء متقدمین جزئی
حقیقی است ومتعین است بتعینی که عین ذات اوست علی طریق الوجود وپیش صوفیه موحده نه کلی است نه جزئی
ونه خاص ونه عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدیکه از قید اطلاق نیز فان قید الاطلاق یشترط فیه
ان یتعقل بمعنی انه وصف سلبی لا بمعنی انه اطلاق ضد التقیید بل هو اطلاق عن الوحدة و
الكثرة المعلومتين وعن الحصر ايضا في الاطلاق والتقييد وفي الجمع بين ذلك والتنزه عنه فيصح
في حقه كل ذلك حال تنزهه عن التقيد بالجمع واین را ارباب کشف صریح وذوق صحیح میکنند
واین طوری است ورای طور عقل یعنی قوة عقلیه با دراک آن وافی نیست نه آنکه منافی طور عقل است زیراکه
مقدمات عقلیه نه اثبات آن میتواند کرد ونه نفی آن والله تعالی اعلم **فصل** ۲ وهو ای الوجود اظهر
من كل شيء تحققا وانية حتى قيل انه بديهي واخفى من جميع الاشياء حقيقة وليس عبارة عن
الكون والحصول والتحقق اذا اريد بها المعاني المصدرية لانها مفهومات عقلية اعتبارية
لا تحقق لها الا في الذهن پس چون لفظ وجود بر واجب تعالی اطلاق کنند بدان موجود خواهند که
بذات خود موجود است نه بامری زاید ووجود همه اشیاء عاما وعینا باوست چون نور که بنفس خود روشن است
نه بروشنائی دیگر وروشنی همه چیزها بدوست کما مر تفصیل ذلک **فصل** ۳ هستی خدای تعالی
پیدا تر از همه هستیها ست زیراکه او بخود پیدا است وپیدائی سایر هستیها بدوست الله نور السموات
والارض همه اشیا بغیر هستی او عدم محض است وپیدا ادراک همه هستی هم از جانب مدرک وهم از جانب
مدرک ادراک وهر چه ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی
واز غایت ظهور مخفی مانده شعر همه عالم بنور اوست پیدا * کجا او گردد از عالم هویدا * زهی نادان که

از خورشید تابان ۞ بنور شمع جوید در بیابان ۞ بلکه ادراک مبصر بی واسطهٔ نور دیگر چون شعاع صورت
نبندد و با آنکه شعاع از غایت ظهور در این حالت غیر مرئی می نماید تا طائفهٔ انکار آن میکنند نور یکه واسطهٔ
ادراک شعاع بود بران قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء **فصل** کنه ذات
حق و غیب هویت مطلق او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر
هو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما غیب هویت حق سبحانه اشارت است باطلاق او سبحانه
باعتبار اللاتعین یعنی حضرت ذات بی تقید باعتبار با عدا و عدم اعتبار با عدا و این حضرت را غیب الغیب
و ابطن کل باطن و هویت مطلقه نیز گویند و حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور لا یصح ان یحکم علیه
بحکم او یعرف بوصف و یضاف الیه نسبة ما من وحدة او وجوب وجود او مبدائیة او
اقتضاء ایجاد او صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه او بغیره زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است
و شک نیست در آنکه تعقل هر شیء مسبوق است بالتعین و او باعتبار اللاتعین مجهول مطلق است چه
هیچ شبهه نیست که جواسیس تخیلات و اوهام را پیرامن این حضرت و مقام راه گذر بسته است و طایران
عقول و افهام را در طیران هوای او دون درک المرام بال و پر شکسته ۞ بخیال در نگنجد تو خیال خود
مرنجان ۞ ز جهت بود مبرا مطلب بهیچ سویش ۞ آنها که در معرفت یگانه اند و در بی نشانی نشانه
از بی نشانی ذات او چنین نشان باز داده اند رباعی ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان ۞ برتر ز خیال
و بیتر از گمان ۞ هر چند که عین هر نشانی لیکن ۞ این است نشانت که ترا نیست نشان ۞ ۞

فصل الهویة الذاتیة مطلقة بالاطلاق الحقیقی وهی تقتضی بحقیقتها ان لا تعلم
ولا تحاط وحقیقة العلم الاحاطة بالمعلوم وکشفه علی سبیل التمییز عن غیره فحقیقة العلم
لا تتعلق بها اذ حقیقة الذات تقتضی ان لا تعلم والشیء اذا اقتضی امرا لذاته فانه لا یزال
علیه ما دامت ذاته ولیس فی قوة الحقیقة العلمیة ان یحیط بما یقتضی عدم الاحاطة به لذاته
لان العلم سواء اضیف الی الحق او الی الخلق لا تخرجه الاضافة عن حقیقته اذ الحقایق لا تتبدل
والعلم علی کل حال نسبة من نسب الذات متمیزة عن غیرها فلا یحیط بالذات الغیر المحاطة
والا لزم قلب الحقایق و خروج الذوات من مقتضیاتها الذاتیة و ذلک بین البطلان فان
قیل العلم الذاتی عین الذات فلا یکون من هذا الوجه غیرها فلا یمتنع علی العلم الذاتی

الاحاطة بالذات قلنا فعلى هذا لا يكون الاحاطة للنسبة العلمية من حيث هي هي كذلك بل
يكون الاحاطة للذات ومرادنا قصور النسبة العلمية في حقيقتها من كونها نسبة من نسب
الذات الالهية عن الاحاطة بكنه الذات المطلقة تعالت وتقدست فعلى كل تقدير الاحاطة
بالذات المطلقة محال فلا نعلم اصلا هكذا قال الشيخ مؤيد الدين الجندي في شرحه
لفصوص الحكم وفي كتاب الفكوك ان تعلق علم الحق بذاته على نحوين فان للحق تعينا في
عرصة هو تعقل نفسه وهذا التعين الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل عالم بل
بالنسبة الى تعين الحق في تعقل كل متعقل فيتعلق علمه تعالى ايضا بذاته على نحو آخر وهو معرفته
بذاته من حيث اطلاقها وعدم انحصارها في تعينها في نفسها وهذه المعرفة كلية جملية وقال
بعضهم من ذهب من المحققين الى ان حقيقة الحق مجهولة فانما يعني بذلك ان الحق من
حيث الاطلاق ليس يشار اليه ولا يتعين في تعقل ولا يتجلى في مرتبة ولا ينضبط بمدرك وفي
كتاب مفتاح الغيب ان الجهل بهذه الذات عبارة من معرفتها مجردة عن المظاهر والمراتب
والتعينات لاستحالة ذلك فانه من هذه الحيثية لا نسبة بين الله سبحانه وبين شيء
اصلا وايضا فيه ويتعذر معرفة هذه الذات ايضا من حيث عدم العلم بما انطوت عليه
من الامور الكامنة في غيب كنهها التي لا يمكن تعينها وظهورها دفعة بل بالتدريج **فصل ٦**
ولما كان الحق سبحانه من حيث حقيقته في حجاب عزته لا نسبة بينه وبين ما سواه كان
الخوض فيه من هذا الوجه والتشوق الى طلبه تضييعا للوقت وطلبا الى ما لا يمكن تحصيله ولا
الظفر به الا بوجه جملي وهو ان ما وراء التعين امر به ظهر كل متعين ولذلك قال سبحانه
وتعالى بلسان الرحمة والارشاد ويحذركم الله نفسه والله رؤف بالعباد فمن رأفته انه
اختار راحتهم وحذرهم عن السعي في طلب ما لا يحصل لكن لهذا الوجود الحق من حيث مرتبته
عروض وظهور في نسبة علمه التي هي الممكنات وتتبع ذلك العروض احكام وتفاصيل وآثار
بها تتعلق المعرفة التفصيلية وفيها ومنها يقع الكلام واما ما وراء ذلك فلا لسان له
ولا خطاب فيه يفصله بل الاعراب منه يزيده اعجاما والافصاح ابهاما **فصل ٧** ما في
الوجود الا عين واحدة هي عين وجود الحق المطلق وحقيقته وهو الوجود المشهود لا غير ولكن هذه

الحقيقة الوحدة والعين الاحدية لها مراتب ظهور لا يتناهى ابدا في التعين والتشخص ولكن كليات هذه المراتب منحصرة في ست اثنتان منها غيبيتان الى الحق سبحانه وتعالى وثلث منسوبة الى الكون وسادسها الجامعة بينهما وذلك لان هذه المراتب لما كانت مظاهر وتعالى فلا يخلو اما ان تكون مجلى ومظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه وتعالى لا للاشياء الكونية او تكون مظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق وللاشياء الكونية ايضا فالاولى مرتبة غيب الغيب لغيبة كل شيء كلي فيها عن نفسه وعن مثله فلا ظهور لشيء فيها الا للحق تعالى وانتفاء ظهور الاشياء يكون باحد وجهين احدهما بانتفاء اعيانها بالكلية بحيث كان الله ولا شيء معه فينتفي الظهور لها علما ووجدانا لانتفاء اعيانها بالكلية وهذه الجلاء والتعين الاول والمرتبة الاولى من الغيب والوجه الثاني بانتفاء صفة الظهور للاشياء عن اعيان الاشياء مع تحققها وتميزها وثبوتها في العلم الازلي وظهورها للعالم بها لا لانفسها وامثالها كما هو الامر في الصور الثابتة في اذهاننا وهذا المجلى والمظهر هو التعين الثاني وعالم المعاني والمرتبة الثانية من اسم الغيب لما ذكرنا واما ما يكون مجلى ومظهرا يظهر فيه ما يظهر للاشياء الكونية الموجودة البسيطة ايضا علما ووجدانا فهو ثلثة اقسام فانه اما ان يكون مظهرا ومجلى يظهر فيه ما للاشياء الكونية الموجودة البسيطة فانها قد تسمى مرتبة الارواح او يكون مظهرا ومجلى يظهر فيه ما يظهر للاشياء الموجودة المركبة فتلك الاشياء الموجودة المركبة اما ان يكون لطيفة بحيث لا تقبل التجزي ولا التبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل ظهورها يسمى مرتبة المثال واما ان تكون الموجودات المركبة كثيفة بالنسبة الى تلك اللطائف او على الحقيقة بحيث تقبل الجزئية والتبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل صفة ظهور ما يظهر فيها يسمى مرتبة الحس وعالم الشهادة وعالم الاجسام والانسان الحقيقي الكامل جامع للجميع وقد انحصرت اقسام المراتب الكلية بعون الله تعالى

فصل مراتب كليه شش است مرتبهٔ اولى وآن غيب الغيب است نام كرده شده است بغيب اول وتعين اول مرتبهٔ ثانيه غيب ثانى است كه مسمى است بتعين ثانى واين مرتبه را غيبت ثانى نام به اند بواسطهٔ غيبت اشياء كونيه دروى از نفس خود وازمثل خود زيرا كه منفى است صفت ظهور از اعيان ثابته

باوجود تحقق و ثبوت ایشان در این مرتبه چه این اعیان در حضرت علم اند مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ ارواح ست و این مرتبه
ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه است مر نفس خود را و مر مثل خود را چنانکه ارواح در این مرتبه مدرک اعیان خود اند
و ممیز حقایق خود مرتبهٔ رابعه مرتبهٔ عالم مثال ست و این مرتبه مرتبهٔ وجود ست مر اشیاء کونیهٔ لطیفه را که قابل تجزیه
و تبعیض و خرق و التیام نباشند مرتبهٔ خامسه مرتبهٔ عالم اجسام ست و این مرتبه وجود اشیاء کونیه مرکبهٔ کثیفه ست
که قابل تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را نام کرده اند بمرتبة الحس و عالم الشهادة و مرتبهٔ سادسه مرتبهٔ جامعه ست مر
جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل ست زیرا که او جامع جمیع ست بحکم برزخیتی که دارد **فصل** ۹ گاه باشد که
تعین اول و ثانی را لاشتراکهما فی غیبة کل شیٔ کونی فیهما عن نفسه و مثله مرتبهٔ واحده اعتبار کنند و مراتب کلیه را
منحصر در پنج مرتبه دارند و آن را حضرات خمس خوانند اول را حضرت مرتبهٔ غیب و معانی گویند و آنحضرت ذات ست
بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولا والحقایق الالهیة والکونیة
ثانیا و دوم را که در مقابلهٔ اوست مرتبهٔ شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمانی ست تا بعالم خاک و آنچه
درین میان ست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سوم را که تلو مرتبهٔ غیب ست متنازلا مرتبهٔ ارواح گویند و
چهارم را که تلو عالم حس ست متصاعدا عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع الشأن ست تفصیلا حقیقت
عالم ست و اجمالا صورت عنصری انسانی ست **فصل** ۱۰ قال بعضهم التعینات العارضة للوجود ان کانت
فی مرتبة لاتقید نسبة الوجود الیها بان لاتقید التعدد الوجودی بل التعدد العقلی فقط یسمی ذلک
التعین بثنیة الثبوت وتلک المراتب حضرات المعانی والاسماء والصفات والحقایق وهی المسماة بعالم
الجبروة عند الامام الغزالی رحمة الله علیه وان کانت فی مرتبة تقید التعدد الوجودی الاضافی تسمی بثنیة
الوجود فان لم تبلغ الی حد یدرکها القوة الجسمانیة من الخیال والحس بل انما یدرکها العقل بآثارها کالقوی
السبع الجسمانیة المودعة فی البدن تسمی تلک المرتبة حضرة الارواح النوریة والملکیة من العقول
والنفوس وهی حضرة الملکوت الاعلی والاسفل وعند الشیخ الکبیر رضی الله عنه عالم الجبروت و ثمه عالم النفوس
والا فان بلغت الی حد یدرکها الخیال المطلق فهی حضرة المثال المطلق والبرزخ الجامع بین الطرفین
وان بلغت الی حد یدرکها الخیال المقید بالحیوان فهی حضرة المثال المقید وان بلغت الی حد من شانه
ان یدرکها الحس فهی حضرة الحس والشهادة والملک فهذه المراتب الکلیة الخمس تسمی الحضرات الخمس
ولکونها مراتب التعینات الکلیة التی لاتعین فوقها تسمی الاسماء الذاتیة والمفاتیح الاول کذا ذکره الشیخ

رضي الله عنه في شرح الحديث و چون انحصار مراتب کلیه در عدد مذکور معلوم شد اکنون در بیان آنها فصلی چند نوشته
میشود از سخنان اهل تحقیق والله ولی التوفیق **فصل** اول که هنوز حکم ظهور در بطون و واحدیة در احدیة مندرج
بود و هر دو در بطون وحدة مندمج نام عینیت و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف ظهور و بطون و کثرت و وحدت
و وجوب و امکان منتفی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت متحقق بود شاهد خلوتخانه غیب هویت خواست
که خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه که کرد بصفت وحدة بود و پس اول تعینی که از غیب هویت ظاهر گشت وحدتی بود که اصل
جمیع قابلیات است و او به ظهور و بطون مساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود احدیت و واحدیت از وی
منتشی شدند والتعين الاول لغيب الهوية واللاتعين هو هذه الوحدة التي انتشت منها الاحدية والواحدية
فظلت برزخا جامعا بينهما وهي عين قابلية الذات لبطونها وغيبتها وانتفاء الاعتبارات عنها وحكم ازليتها
ولظهورها ايضا وظهور ما تضمنت من الاعتبارات المثبتة وحكم ابديتها لنفسها اجمالا ثم تفصيلا پس
تعین اول عبارت از تمیز ذات بود باعتبار قابلیت مذکوره و این تعین اول را مرتبة الجمع والوجود و واحدیة جامعه و احدیت
جمع و مقام جمع و حقیقت الحقایق نیز گویند ولتلك الوحدة اعتباران اوليان احدهما سقوط الاعتبارات عنها
بالكلية وسمي الذات بهذا الاعتبار احدا ومتعلقه بطون الذات واطلاقها وازليتها وعلى هذا يكون نسبة
الاسم الاحد الى السلب احق من نسبته الى الثبوت والايجاب والاعتبار الثاني ثبوت الاعتبارات الغير
المتناهية لها مع اندراجها فيها اي في وحدانية الذات كالنصفية والثلثية والربعية الثابتة المندرجة في الواحد
العددي الذي تنتشي منه الاعداد والذات بهذا الاعتبار تسمى واحدا اسما ثبوتيا لا سلبيا ومتعلق هذا
الاعتبار ظهور الذات ووجودها وابديتها ولا مغايرة بين هذين الاعتبارين ولا بين اعتبار واعتبار في اول
مرتبة الذات لان المغايرة من احكام الكثرة ولا كثرة ثمة **فصل** ١٢ الاحدية والواحدية ذاتيتان للذات
الواحدة اما احديتها فمقامها انقطاع الكثرة النسبية والوجودية واستهلاكها في احدية الذات واما واحديتها
وان انتفت عنها الكثرة الوجودية فالكثرة النسبية متعلقة لتحققها فيها اذ الواحد من كونه مبداء للعدد نصف
الاثنين وثلث الثلثة وربع الاربعة وجزء من اي عدد فرض وهذه النسب ذاتية التحقق للواحد ولكن
ظهورها مشروط بتعدد الواحد بذاته في تفاصيل مراتب العدد وجودا وعلما فافهم تفهم تقدم مقام الاحدية
على مقام الواحدية والحضرة الاسمائية ان شاء الله **فصل** ١٣ الذات الالهية حقيقة واحدة احدية جامعة
لكل المعاني والنسب بالذات فهي فيها هي ليست زائدة عليها وان تعقلت كذلك فليس ذلك الا في التعقل

وكذلك الذات المطلقة ايضا يتعقل مطلقةً عنها وليست في الوجود بمجردة عن هذه النسب ولا هي زائدة
عليها ولكن العقل ينتزع الحقايق الجمعية الاحدية ويتعقل كل واحد على حدتها ويحكم عليها بانها زائدة على
الذات في التعقل ويتعقلها مجموعة احدية بمعنى استهلاك الكثرة الوجودية عنها وليس له ان يحكم عليها انها
زائدة على الذات في الوجود فلا تمايز ولا تغاير الا في التعقل ولكن العقول الضعيفة تغلط فتحفظ **فصل ١٢**
ويعبر عنه اي عن التعين الاول بعض الاكابر من حيث البرزخية المذكورة بحقيقة الحقايق الكلية وكونه اصلا
لكل اعتبار وتعين وباطن كل حقيقة الهية وكونية واصله الذي انبث شيءٌ منه وهو سار بكليته فيه بحيث يكون
في الالهية الهيةً وفي الكونية كونية والكل مظاهره وصور تفصيله وسمّاه بعضهم البرزخ الكبرى الاكبر
الجامع لجميع البرازخ واصلها الساري فيها وكنى عنه الشرع بمقام قاب قوسين او ادنى فانه باطن مقام
قاب قوسين اي قرب قوس الفاعلية والقابلية او قل قوسي الوجوب والامكان وجمعهما وجعلهما دايرةً واحدةً
متصلة لكن اقول مع اثر ما خفي من التميز والتكثر بينهما وباطن هذه المقام وهو مقام او ادنى من قرب القوسين
المذكورين لم يدع اثر التميز والتكثر في داير الجمعية بين حكم الاحدية والواحدية اصلا وكنى عنه بعضهم
بالحقيقة المحمدية الثابتة في حاق الوسطية والبرزخية والعدالة بحيث لم يغلب عليه حكم اسم او صفة اصلا
فصل ١٣ بعد از تنزل بمرتبهٔ تعين اول تنزل است بمرتبهٔ تعين ثاني وآن مرتبهٔ دوم ذات است كه ظاهر ميشود اشيا
بصفت تميز علمي درو ولهذا اين مرتبه را ناميده اند بعالم معاني واين تحقق التعين بحقيقت صورة تعين اول است زيرا كه
چون كثرت و تميز منتفي ست از تعين اول بطريق تفصيل و ثابت است مراورا بطريق اجمال پس آنچه قابل است صورة تفصيل
را ظل و صورت است مر آنحضرت را كه جميع اعتبارات درو مندرج و مندمج است و اينحضرت واحديت است و اين مرتبه را
حضرت عمائيه نيز خوانده اند بجهت آنكه برزخ وحايل شده است ميان وحدة و كثرة ومانع آمده است از اضافت نقايص
بحق بوجهي از وجوه چنانكه عما اسم شده است مر غيم رقيق را كه حايل ميشود ميان ناظر و قرص شمس ومانع مي آيد ابصار را
از رويت نور او **فصل ١٤** ويتعين في هذه المرتبة المرتبة الجامعة لجميع التعينات الفعلية المؤثرة و
هي مرتبة الالوهية ثم المرتبة التفصيلية لتلك المرتبة الجمعية الالهية وهي مرتبة الاسماء وحضراتها ثم المرتبة
الجامعة لجميع التعينات الانفعالية التي من شانها التاثر والانفعال والانتقال والتقيد ولوازمها وهي
المرتبة الكونية الخلقية ثم المرتبة التفصيلية لهذه الاحدية الجمعية الكونية وهي مرتبة العالم ثم هكذا في جميع
الاجناس والانواع والاصناف والاشخاص **فصل** ثم ان هذا التعين الثاني المذكور يسمى باسماء كثيرة

بحسب اعتبارات ثابتة فيه مع توحد عينه فباعتبار انه اصل ظهور التعينات ومنشاء جميع الكمالات
المضافات الى كل واحد منها وقبلة توجهاتها ومرجعها سمي بمرتبة الالوهية وباعتبار تحقق جميع المعاني
الكلية والجزئية وتميزها فيه سمي بعالم المعاني وباعتبار ارتسام الكثرة النسبية المنسوبة الى الاسماء الالهية
والكثرة الحقيقية المضافة الى الكون وحقايقه فيه سمي بحضرة الارتسام وباعتبار تعلق العلم الازلي الذي
هو تالي تعيناته الكلية التي اولها الحيوة بباقيها على كثرتها واحاطته بجميعها وحدة وكثرة حقيقة ونسبة
سمي بحضرة العلم الازلي وباعتبار كون المعلومات التي تعلق العلم الازلي بها ما بين واجب ظهوره وتحققه
بنفسه وبين ممتنع ظهوره في نفسه في شيء من المراتب الكلية والجزئية وبين متوسط بينهما نسبته اليهما على السواء
سمي المتوسط مرتبة الامكان وباعتبار انه صورة التعين الاول الذي هو اول مرتبة للذات الاقدس سمي
بالمرتبة الثانية فسمي جميع هذه الاسامي عين هذا التعين الثاني المذكور **فصل** ١٨ در بيان مرتبه اسماء الهي وحقايق
كوني متميز ميشوند واصول اسماء الهي هفت است كه بائمه سبعه تعبير ميشوند حيٌ وعالمٌ ومريدٌ وقادرٌ وجوادٌ ومقسطٌ ومعطي
وامر ايجادي كه مطلوب حقيقي كه كمال جلا واستجلا ست مترتب است برين اسما وموقوفست چه حي موجب حضور است با انكه ايجاد وثبوت
بمصلحت وتدبير كلي وران باكه مطلوب حقيقي بود بيان بسته است وعالم مفصل آنرا تدبير است با استحضار مفردات حقايق متنوعه وتابعه
وتعينات وجودي اسماء آن مضاف بمرتبه حقيقي واحكام او ومريد مخصص مرتبه ايشان است در ظهور في مرتبة او ومراتب وقابل
مباشر امر ايجادي است يعني كلمه كن وقادر بر همه است موثر به تكثر الاول وجواد جود او معين بهم ومعطي
دهنده حصص وجودي است بمرتبه حقيقي ومقسط مثبت معين محل ومرتبه كه آن موجود كه در وي ظاهر خواهد شد
ومثبت ومعين برزخيت وحكم عدالت نيز در آن مرتبه كه حكم ايجادي او اثبات وبقاي او اثباتها بران موقوفست **فصل** ١٩
حقايق اشيا تعينات وتميزات وجود حق سبحانه در مرتبه علم ومنشا آن تعينات وتميزات خصوصيات شيون واعتبارات
است كه مستحسن است در غيب ذات الوجود فيتجلى بصفة من الصفات فتعين وتميز من الوجود المتجلي بصفة
اخرى فيصير حقيقة ما من الحقايق الاسمائية وصورة تلك الحقيقة في علم الحق سبحانه هي المسماة بالماهية
والعين الثابتة وان شئت قلت تلك الحقيقة هي الماهية فانه ايضا صحيح فالاعيان الثابتة هي الصور
الاسمائية المتعينة في الحضرات العلمية وتلك الصور فايضة من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلي
الاول بواسطة الحب الذاتي وطلب مفاتيح الغيب التي لا يعلمها الا هو ظهورها وكمالها فان الفيض الالهي
ينقسم الى الفيض الاقدس والفيض المقدس وبالاول تحصل الاعيان واستعداداتها الاصلية في العلم

وبالثاني تحصل تلك الاعيان في الخارج مع لوازمها وتوابعها **فصل** ۲۰ الاعيان الثابتة وهي التي يسميها الحكماء ماهيات غير مجعولة فقال بعضهم نفي مجعوليتها انما هو من حيث انها امور علمية وانها معدومة في الخارج والمجعولة لا يكون الا موجودا كما لا يوصف الصور العلمية والخيالية التي في اذهاننا بانها مجعولة ما لم توجد في الخارج فالجعل انما يتعلق بها بالنسبة الى الخارج وههنا بحث حاصله ان الماهية الممكنة كما انها محتاجة الى الفاعل في وجودها الخارجي كذلك محتاجة اليه في وجودها العلمي سواء كان ذلك الفاعل مختارا او موجبا فالمجعولية بمعنى الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماهية الممكنة مطلقا فانها اينما وجدت كانت متصفة بهذه الاحتياج الى الفاعل سواء كان اتصافها به بينا او غير بين وان فسر المجعولية بانها الاحتياج الى الفاعل في الوجود الخارجي كان الكلام صحيحا والتقييد تكلفا فالصواب ان يقال المراد بكون الماهيات غير مجعولة انها في حد نفسها لا يتعلق بها جعل جاعل وتاثير موثر فانك اذا لاحظت ماهية السواد مثلا ولم تلاحظ معها مفهوما ما سواها لم يعقل هناك جعل اذ لا مغايرة بين الماهية ونفسها حتى يتصور توسط جعل بينهما فيكون احدهما تلك الاخرى وكذا لا يتصور تاثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تاثيره في الماهيات باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل اتصافها موجودا متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصفا بالصبغ في الخارج وان لم يجعل اتصافه به موجودا في الخارج فليست الماهيات في انفسها مجعولة ولا وجوداتها ايضا في انفسها مجعولة بل الماهية في كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى مما لا ينبغي ان ينازع فيه ولا منافاة بين نفي المجعولية عن الماهيات بالمعنى الذي ذكرناه اولا وبين اثباتها بما بيناه آنفا فالقول بنفي المجعولية مطلقا وباثباتها مطلقا كلاهما صحيح اذا حمل على ما صورناه **فصل** ۲۱ حضرت ذو الجلال والافضال در ازل آزال ذات خود را بذات خود ميدانسته وقد افاد ذلك بقولهم تجلى بذاته لذاته و همان دانستن هرچه تا آغاز آفرينش پرتو هستي بر او افتاده يا خواهد افتاد الى ابد الآباد يا درين جهان يا در آن جهان حتى المحسوسات مجموع ميدانسته زيرا كه حقيقت حق سبحانه عبارة از تعيني است كلي كه جامع تعينات كليه و جزئيه الهيه وكونيه است كه آنرا التعين اول گويند پس علم او بتعينات نامتناهي عين علم او باشد بذات خود و چون اشيا را باسرها در ضمن علم بذات او معلوميتي اندراج داشته هر آئينه آنان هرچه بظهور آيد چنان و چندان تواند بود كه اقتضاء آن معلوميت ضمني بود زيرا كه آن فرع معلوميت ذات مقدسه از تغير و تبدل است ازلا و ابدا و اقتضاء مضاف بمعلوميت فرع راجع باصل

واین بمقتضیات آنی از تنهائی مذکوره ست با چندیت اشیا در مشیمه مشیت ازلی و همان ست که بعرف یاد ازان نظرا
الی ذاتها بشیونات ذاتیه رفته و بملاحظه جانبین بطون و ظهور بحروف عالیات و حروف اصلی و بعد از اعتبار تمیز که
لازم نورانیت علم ست باعیان ثابته و حقایق ممکنه که فدما حکما ماهیات خوانده اند آنرا و چون تامل بود که هر یک از
شیونات مذکوره را اصلا حیثیت تعلق ارادت به بروز او از علم بعین حاصل ست ظاهر شود که منشاء امکان تساوی
نسبت بطون و ظهور که بعدم و وجود تعبیر ازان کنند که کمال تنزه و تقدس ذاتی حق ست سبحانه و تعالی از تقید بمقتضای
اسماء متقابله **فصل** الممکن هو الوجود المتعین فکانه من حیث تعینه و وجوبه من حیث حقیقته و ذلک التعین
نسبة عقلیة فهی بالنسبة الی الوجه واجبة التعین والتعین و لحصول ظهور الوجود فی وجه معین بعینه
القابل المعین للوجود بحسب خصوصیته الذاتی فیمکن بالنظر الی کل تعین حادث للوجود ان ینسلخ الوجود عنه
ویتعین تعینا آخر وینعدم التعین الاول اذ نفس التعین هو الواجب الوجود الحق الساری فی الحقایق لا
التعین الاول التعین ولیس کل تعین معین واجباله علی التعین الا الموجبات فیمکن ان ینعدم ویتعین الوجود تعینا
آخر اذ الوجود المتعین لا ینقلب عدما بل ینتهی التعینات بتعینات اخر غیر تعینات قبلها فتحقق من هذا حقیقة
الامکان المتعین المعین وهو نسبة عدمیة فی الوجود فهو بین عدم و وجود فهما رجح الحق افاضة نور الوجود علی ذلک
الوجه المعین فهو موجود والکثرة یقتضی بالتدلی مع الآیات وان اعرض عنه التجلی الوجودی انعدم وعاد الی
اصله هذا اصل الامکان واما اسم الغیر والسوی للممکنات فذلک من حیث امتیازاتها النسبة الذاتیة
بالخصوصیات الاصلیة فهی من هذا الوجه اغیار بعضها من بعض واما غیریتها للوجود المطلق الحق فمن حیث ان
کلا منها تعین بخصوص للوجود الواحد بالحقیقة تغایر الآخر بخصوصیته والوجود الحق المطلق لا یغایر الکل
ولا یغایر البعض لکون کلیة الکل وجزئیة الجزء نسبا ذاتیة له فهو لا ینحصر فی الجزء ولا فی الکل فهو مع کونه فیهما
عینهما لا یغایر کلا منهما فی خصوصهما ولکن غیریته فی احدیة جمعیة الاطلاق مطلقة عن الکلیة والجزئیة و
الاطلاق فما فی الحقیقة الا وجود مطلق و وجود مقید وحقیقة الوجود فیهما حقیقة واحدة والاطلاق
والتعین والتقید نسب ذاتیة له فافهم **فصل** وجود ممکنات عبارت ست از تعین و تمیز وجود حقیقی در
هر یک از مراتب ظهور بسبب تلبس او باحکام و آثار اعیان ثابته که حقایق ممکنات ست والایجاد عبارة عن تجلیه
سبحانه فی الماهیة الممکنة الغیر المجعولة التی کانت مرایا لظهوره وسببا لانبساط اشعة نوره اعلم ان
الاثر لا یکون لوجود اصلا من کونه وجودا فقط بل لا بد من انضمام امر آخر خفی فیه یکون هو الموثر وعلیه

يتوقف الاثر ولما كان الامر لا يكون محصورا بين مرتبة ووجود وتعلق اضافة الاثر الى الوجود كما مر تعين
اضافة الى المرتبة ومرتبة الوجود المطلق الالوهية فاليها والى نسبها المعبر عنها بالاسماء يسند الآثار والمراتب
كلها امور معقولة غير موجودة في اعيانها فلا اثر الا للباطن لا يضيف نسبته الى الظاهر لغموض سره وصعوبة
ادراكه بدون الظاهر فمرجعه في الحقيقة الى امر باطن من ظاهره وفيه فاعرف واين تاثير را نسبت بظهور نسبت نه در ثبوت
وتحقق شئ من شئ مكررا اذ كل ما هو ثابت للوجود الحق الواجب فهو ثابت له ازلا وابدا وكذا كل ما هو ثابت للممكن
لكن كل واحد منهما مرآة للآخر فيظهر به احكامه فالمعرفة بالصفات والاحكام والنسب والآثار والمراتب وظهورها
للممكنات هي الحادثة بحدوث الممكنات لا ثبوتها ولا انتفاؤها فالحق هي ثابتة له او منفية عنه فافهم **فصل**
اعظم الشبه والحجب التعددات الواقعة في الوجود الواحد بموجب آثار الاعيان الثابتة فيه فتوهم الاعيان
ظهرت في الوجود وبالوجود وانما هي ظهرت آثارها في الوجود لكن بشرط التعدد مع آثارها الاعيان فيه و
البطون صفة ذاتية للاعيان والموجود ايضا من حيث تعقل وحدته اگر وجود حق سبحانه وتعالى مرآت اعيان
كنى ظاهر در وى احكام وآثار اعيان نيست نه اعيان بذواتها فانها ما شمت رائحة الوجود فيه نه وجود من حيث هو
كما هو شان المرآة واگر اعيان را مرآت اعتبار كنى ظاهر در وى اسما وصفات وشيون وتجليات وجود است با وجود متعين
بحسب هذه الامور نه وجود من حيث هو هو ونه اعيان بل عرفت من شان المرآة پس وجود حقيقى واعيان ثابته
هر دو ازلا وابدا در مرتبه بطون اند وظاهر با احكام وآثار اعيانند باعتبار اول يا اسما وصفات وشيون وتجليات وجود
حق سبحانه وتعالى با وجود متعين بحسب هذه الامور باعتبار ثانى اشعار ممكن ز تنگنائى عدم ناكشيده رخت واجب
بجلوه گاه عيان نانهاده گام :: در حيرتم كه اين همه نقش غريب چيست :: بر لوح صورة آمده مشهود خاص وعام :: هر يك
نهفته ليك ز مرآت آن دگر :: بر داشته ز جلوه احكام خويش كام :: باده نهان و جام نهان آمده پديد :: در جام عكس باده
در باده رنگ جام **فصل** وبعد از تنزل بمرتبه تعين ثانى تنزل است بمرتبه ارواح كه آنرا عالم غيب وعالم امر وعالم علوى
وعالم ملكوت گويند وآن عبارت از عالميست كه اشاره حسى بدان راه نيابد چنانكه عالم شهادت عبارت از عالميست كه اشاره
حسى بدان راه يابد وآنرا عالم خلق وعالم سفلى وعالم ملك نيز خوانند فَلَآ اُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُوْنَ اشاره بعالم خلق است
وبما لا تبصرون اشاره بعالم امر موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمى آنانند كه بعالم اجسام بوجهى از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف وتدبير وايشانرا كروبيان خوانند وايشان دو قسم اند قسمى آنانند كه از عالم وعالميان بهيچ وجه خبر ندارند هايمون
في جلال الله وجماله منذ خلقهم وايشانرا ملائكه مهيمه گويند ومصطفى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم از ايشان

چنین خبر رسیده که ان الله تعالی ارضا بیضاء مشحونة خلقا مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما هی مثل ایام الدنیا
ثلثین مرة وهم لا یعلمون ان فی الارض خلقا یعصونه وانهم لا یعلمون ان الله خلق آدم وابلیس وقسمی دیگر آنانند
که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود قیومیت شیفته و متحیر اند تا آنکه ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط
فیض ربوبیت و رئیس ایشان فرشته ایست آنرا روح اعظم خوانند و در اینجا از و عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر او را
قلم اعلی خوانند که اول ما خلق الله القلم و باعتبار دیگر او را عقل اول گویند که اول ما خلق الله العقل آن روح
اعظم صلوٰة الله علیه در صف اول ایستاده است و روح القدس که او را جبرائیل گویند در صف آخر و ما منا الا له
مقام معلوم وقسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف ایشانرا روحانیان گویند و ایشان نیز بر دو
قسم اند قسمی اول از و احیاء اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا ملکوت اعلی خوانند وقسمی دیگر آنانند که در ارضیات
تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان موکل اند و چندین هزار بر معادن
ونبات و حیوان بل بر هر چیزی ملکی موکل و در کلمات انبیا علیهم السلام آمده است ان لکل شیء ملکا و از صاحب
شریعت ما صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خبری وارد شده است ینزل مع کل قطرة ملک و اهل کشف چنین گویند
که تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ بیرون نیاید هکذا جرت سنة الله ولن تجد لسنة الله تبدیلا
و همچنین در حدیث دیگر ملک الجبال و ملک الریح و ملک الرعد و ملک البرق و ملک السحاب آمده است و تا
بجال فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء تعالی بر بعد ازین معنی تحقیق شوان الست سه جسم را چون سایه
دان وشخص را چون جان شمر بسایه را لی شخص هرگز کی بود هستی پدید :: و تا موجودی نبود ملکوتی جسم را خود وجود
متصور نشود و این از اسرار بزرگ است و قل علی وجه الارض من یحیط بفهمه و همچنین ارواح که ایشانرا جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشانرا بر نوع انسان مسلط کرده اند و ابلیس پیر و رئیس ایشان است و
والسجن بسر تسلط ایشان بر جنس انسان از شعب سر قدر است و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوحی کما
نطقت به الشریعة الحقة و علی الجملة بیش از این طریق و ساوات تحقیق در حقیقت ماهیت ایشان اختلاف
بسیار است و درین مختصر نگنجد اللهم ارنا الاشیاء کما هی و سددنا و اشغلنا بک عن سواک **فصل** و بعد از
تنزل مرتبه ارواح تنزل است بمرتبه مثال که واسطه است میان عالم ارواح و عالم اجسام و جماعتی از علماء حکمت آنرا عالم
مثال خوانند و بلسان شرع برزخ گویند و آنرا پیش محققان تفصیلی است و بعضی از ان آنست که قوای دماغی را ادراک
آن شرط است و آنرا خیال منفصل میخوانند و مقامات و عجایب آن درین عالم است و بعضی به قوای دماغی در ادراک آن شرط

نیست و آنرا خیال منفصل میخوانند و تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصور متناسب و مشاهدهٔ ذوات مجردات در صور اشباح جسمانی همه درین عالم است و مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم جبرئیل علیه السلام را بصورت دحیه کلبی درین عالم دیدی و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا که مشایخ در صور اشباح مشاهده میکنند همه درین عالم و خضر را علیه السلام درین عالم می بینند و صوریکه در خوابها و چیزهای صافی بنمایند همه از صور این عالم است و هر موجودی را که از انبیا ما کان صورتی درین عالم مناسب این عالم است و حکم او شامل است جمله مراتب را از افلاک و غیرها را والنفوس الانسانیة الکاملة ایضا یتشکلون فی هذا العالم باشکال غیر اشکالهم المحسوسة وهم فی دار الدنیا ویظهرون بها علی من یریدون الظهور علیه لقوة انسلاخهم من ابدانهم بعد انتقالهم الی الآخرة ایضا الازدیاد ذلک القوة بارتفاع المانع البدنی وهؤلاء هم المسمون بالبدلاء **فصل** اعلم انه لما کان الارواح متقدما بالوجود والمرتبة علی عالم الاجسام وکان الامداد الربانی الواصل الی الاجسام موقوفا علی توسط الارواح بینهما وبین الحق سبحانه وتدبیرها اعنی تدبیر الاجسام مفوض الی الارواح وتعذر الارتباط بین الارواح والاجسام للمباینة الذاتیة الثابتة بین المرکب والبسیط فلا مناسبة بینهما فلا ارتباط وما لم یکن ارتباط لا یحصل تاثیر ولا تاثر ولا امداد ولا استمداد فلذلک خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعا بین عالم الارواح وعالم الاجسام لیصح ارتباط احد العالمین بالآخر فیتاتی حصول التاثیر والتاثر وحصول الامداد والتدبیر فیعالم المثال وخاصیته تجسید الارواح فی مظاهرها المثالیة المشار الیها بقوله تعالی فتمثل لها بشرا سویا والی عالم المثال یترقی المترقون المتروحون فی معارجهم الروحانیة الحاصلة بالانسلاخ من هذا الصور الطبیعة العنصریة واکتساء ارواحهم المظاهر الروحانیة وهذا هو شان روح الانسان مع جسمه الطبیعی العنصری الذی یدبره ویشتمل علیه علما وعملا فانه لما کانت المباینة المشار الیها ثابتة بین روحه وبینه وتعذر الارتباط الذی یتوقف علیه التدبیر ووصول المدد الیه خلق الله نفسه الحیوانیة برزخا بین المفارق والبدن فنفسه الحیوانیة من حیث انها قوة معقولة هی بسیطة تناسب الروح المفارق ومن حیث انها مشتملة بالذات علی قوی مختلفة متکثرة مُنبثّةٍ فی اقطار البدن متصرفا بتصرفات مختلفة ومحمولة ایضا فی البخاریة علی البخار الضبابی الذی فی التجویف الایسر من القلب الصنوبری تناسب المزاج المرکب من العناصر فحصل الارتباط والتاثر والتاثیر وتاتی حصول المدد والتدبیر **فصل** ثم اعلم ان العالم المثالی هو العالم الروحانی من جوهر نورانی شبیه بالجواهر الجسمانی فی کونه محسوسا

مقداريًا وبالجوهر المجرد العقلي في كونه نورانيًا وليس بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي لانه برزخ
وحد فاصل بينهما وكل ما هو برزخ بين الشيئين لا بد ان يكون غيرهما بل له جهتان يشبه بكل منهما ما يناسب
عالمه اللهم الا ان يقال انه جسم نوراني في غاية ما يمكن من اللطافة فيكون حدًا فاصلًا بين الجواهر المجردة اللطيفة
وبين الجواهر الجسمانية المادية الكثيفة وان كان بعض من هذه الاجسام ايضا الطف من البعض كالسماوات
بالنسبة الى غيرها فليس بعالم عرضي كما زعم بعضهم لزعمهم ان الصور المثالية منفكة عن حقايقها كما زعم في الصور
العقلية والحق ان الحقايق الجوهرية موجودة في كل من العوالم الروحانية والعقلية والخيالية ولها صور بحسب
عوالمها واذا تحققت وجدت القوة الخيالية التي للنفس الكلية المحيطة بجميع ما احاط به غيرها من القوى
الخيالية كان ذلك من هذا العالم محل ذلك العالم ومظهرها وانما سمي بالعالم المثالي لكونه مشتملًا على صور ما في العالم
الجسماني ولكونه اول مثال صوري لما في الحضرة العلمية الالهية من صور الاعيان والحقايق ويسمى ايضا بالخيال
المنفصل لكونه شبيها بالخيال المتصل لكونه غير مادي فليس معنى من المعاني الممكنة ولا روح من الارواح الا له
صورة مثالية مطابقة لكمالاته والمثالات المقيدة التي هي الخيالات متصلة بهذا العالم مستنيرةٌ منه
كالكوى والشبابيك التي يدخل منه الضوء في البيت ولكل من الموجودات التي يدخل في عالم الملك مثال مقيد
كالخيال في العالم الانساني سواء كان فلكًا او كوكبًا او عنصرًا او معدنًا او نباتًا او حيوانًا غاية ما في الباب انه في
الجمادات غير ظاهرة كظهوره في الحيوانات قال تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقد جاء
في الخبر الصحيح ما يؤيد ذلك من مشاهدة الحيوانات امورا لا يشاهدها من بني آدم الا ارباب الكشف اكثر من
انجمى ذلك الشهود يمكن ان يكون في عالم المثال المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيد والله تعالى اعلم

فصل وعليك ان تعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح فيه بعد المفارقة من النشاة الدنياوية هو غير
البرزخ الذي بين الارواح المجردة والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود ومعارجه دورية والمرتبة التي
قبل النشاة الدنياوية هي من مراتب التنزلات ولها الاولية والتي بعدها من مراتب المعارج ولها الاخروية
وايضا الصور التي في البرزخ الاخير انما هي صور الاعمال ونتيجة الافعال السابقة في النشاة الدنياوية بخلاف
صور البرزخ الاول فلا يكون كل منهما عين الاخر لكنهما يشتركان في كونهما عالما روحانيا وجوهرا نورانيا
غير مادي مشتملا على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضي الله عنه في الفتوحات بان هذا البرزخ غير
الاول ويسمى الاول بالغيب الامكاني والثاني بالغيب المحالي لامكان ظهور ما في الاول في الشهادة وامتناع رجوع

ما في الثاني اليها الا في الآخرة وقليل من يكاشف به بخلاف الاول وكذلك يشاهد كثير من البرزخ الاول فيعلم
ما يقع في العالم من الحوادث ولا يقدر على مكاشفة احوال الموتى الا الله هو العليم الخبير **فصل** وبعد از تنزل
بمرتبهٔ مثال تنزل است بمرتبهٔ اجسام و آن بر دو قسم است علویات و سفلیات اما علویات چون عرش و کرسی و سماوات سبع
و ثوابت و سیارات و باتفاق اهل کشف عرش و کرسی را طبعی گویند نه عنصری و اصلا قابل کون و فساد و فنا و زوال نیستند
چه سطح کرسی زمین بهشت است و عرش سقف بهشت چنانکه صریح حدیث نبوی صحیح و دلالت نص قرآن عزیز بر آن ناطق است
و دیگر سماوات قابل کون و فساد و خرق و التیام اند و اما سفلیات چون بسایط عنصریات و آثار علویات مانند رعد و
برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن و نبات و حیوان و بدن انسان که اشرف عالم عناصر است و عموم و خصوص
ادراک اکثر این اجسام میسر است و اما حقایق ملکوتی جز خواص را بر آن اطلاع نبود و همچنین عوالم دیگر که توابع عالم
اجسام اند چون حرکت و سکون و ثقل و خفت و لطافت و کثافت و الوان و اضواء و اصوات و روایح و انواع و اصناف
آن همه ازین قبیل عوالم دیگر اند که تابع عالم ارواح اند **فصل** ظهور الوجود في عالم الارواح اتم من ظهوره في
عالم المعاني ثم في عالم المثال ثم في عالم الاجسام وفي هذا العالم تم ظهور الوجود ولعلهم ارادوا بتمامية ظهور
الوجود واكمليته في المرتبة الاخيرة ان ما يكون مدركا على سبيل الاجمال ومعقولا على سبيل التعقل مجملا
وموهوما ومحسوسا بالحواس الظاهرة فان خواص الوجود وآثاره يكون فيه اكثر واكمل مما لا يكون مدركا
بجميع هذه الوجوه على ان من البين ان الابنية المدركة المتصرفة في المراتب يكون في المرتبة الاخيرة مدركة
بجميع هذه الادراكات بخلاف الابنية المدركة المتصرفة في المراتب الباقية التي هي فوق هذه المرتبة الاخيرة
والانسان المستكمل لا يكون كماله الا بان يحصل له ملكات هذه الادراكات في مراتبها ولا يكون الادراك
الحسي وما يلزمه من القيود الحاصلة له مانعا لسائر الضروب الباقية **فصل** لما كانت الهوية الواحدة
بالوحدة الحقيقية احكام الوحدة فيها غالبة على احكام الكثرة بل كانت احكام الكثرة منمحقة لمقتضى القهر الاحدي في مقام الجمع
ثم ظهرت في مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل والتفريق بحيث غلبت الكثرة في
احكامها على احكام الوحدة وخفي هناك امر الوحدة بحسب اقتضاء التفريق العملي والتفصيل العيني
اراد ان يظهر ذاته في مظهر كلي يتضمن ساير المظاهر النورية والمجالي الظلمانية ويشتمل على جميع الحقائق
السرية والجهرية ويحتوي على جملة الدقائق البطنية والظهرية فان تلك الهوية الواجبة لذاتها انما
تدرك ذاتها في ذاتها لذاتها ادراكا غير زائد على ذاتها ولا متميز عنها لا في التعقل ولا في الواقع وهكذا

يدرك صفاتها واسمائها نسبا ذاتية عينية غير ظاهرة الآثار ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض ثم لما ظهرت بحسب الارادة المخصصة والاستعدادات المختلفة والوسايط المتعددة منفصلة في المظاهر المتفرقة من مظاهر هذه العوالم المذكورة لم تدرك ذاتها وحقيقتها من حيث هي جامعة لجميع الكمالات العينية وساير الصفات و الاسماء الالهية فان ظهورها في كل مظهر وتجلي معين انما يكون بحسب تلك المظهر لاغير الا ترى ان ظهور الحق سبحانه في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول بسيط فعلي نوراني وفي الثاني ظلماني انفعالي تركيبي فانبعث انبعاثا اراديا الى المظهر الكامل والكون الجامع الحاضر بل الامر غير تفصيلي وهو في المرتبة الثانية اعني التعين الثاني بوجه فيه العلم بالجميع علما تفصيليا وفي ساير المراتب اعني المرتبة الروحانية والمثالية والحسية توجد تلك المعاني وجودا عينيا تفصيليا وفي المرتبة الانسانية الكمالية توجد جميع ما في هذه المراتب لاشتمالها على معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكمالية التي لا يتصور الزيادة عليها من جهة التمام والكمال فظهر ان الصورة الكاملة اللايقة الظاهرة بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن ظهورها من حيث هي كذلك في هذه المظهر وبهذا يندفع ما يقال لما كان حقيقة الحق وصورته الحقيقة هي الوجود المتعين بجميع التعينات وساير الصفات والاضافات صح ان يكون مظهرها مجموع اجزاء العالم الكبير الواحد بالموضوع و لصورته الاجمالية المتالفة مثل مجموع الانسان المتالف من النفس المجردة والقوى الجسمانية الحاسة والبدن المادي **فصل** آدمي مركبست از جميع عوالم واكمل موجوداتست وپيش اهل بصيرت بيان او وبيان حق تعالى ميسر است وسلطنه هيچ واسطه نيست وسقصود از همه افعال وست الا مقربان ملاء اعلى كه مستثني اند و سر لولاك لما خلقت الافلاك در حق سيد المرسلين آمده است صلوة الله عليه واله واصحابه وسلم و عند ذي البصاير والتحقيق مقرر است كه تخصيص او عليه السلام باين معنى از براي آن است كه باتفاق اهل كشف وعلماء مشاهده او اكمل اولين وآخرين است وگرنه مطلق اهل معرفت محجوبان جناب ازل اند كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف قطعه يقين ميدان كه ما چندين عجايب ؛؛ براي يك دل بينا نهاديم ؛؛ فرستاديم آدم را بصحرا ؛؛ جمال خويش در صحرا نهاديم **فصل** مرتبه انسان كامل عبارت است از جمع جميع مراتب الهيه وكونيه از عقول ونفوس كليه وجزئيه ومراتب طبيعيه تا آخر تنزلات وجود وهو الانسان الكامل فانه الجامع بين مظهرية الذات المطلق وبين مظهرية الاسماء والصفات والافعال بما في النشأة الكلية من الجمعية والاعتدال وبما بدأ في ظهوريته من السعة والكمال وهو الجامع ايضا بين الحقايق

الوجوبية

الوجوبية ونسب الاسماء الالهية وبين الحقايق الامكانية والصفات الخلقية فهو جامع بين مرتبتي الجمع والتفصيل
محيطا بجميع ما في سلسلة الوجود ليظهر فيه بحسبه ويدرك ذاته بحسب ما ذكرنا من الحيثية الشريفة الجامعة
والجمعية الكاملة **فصل** الحقيقة الانسانية الكاملة حاضرة لجميع المظاهر في كل المراتب فان المرتبة الاولى اعنى
التعين الاول يوجد فيها العلم بالذات وبساير الصفات والماهيات علما اجماليا واين مرتبه را مرتبه عمائيه نيز گويند
اين مرتبه را باين مرتبه ... فرق ميان اين هر دو مرتبه بربوبيت و مربوبيت است و لهذا سزاوار خلافت حق
و مظهر اسما و صفات جناب مطلق است و تقسيمت ... دو جهاني حكم قدر خود نيز اني فالانسان الكامل هو خليفة
الحق سبحانه وتعالى وهو الذي يظهر فيه الكل من حيث هو كل لا يكون الا في الكل ولكن الكل له ثلث مراتب الاولى
مرتبة جمع الجمع والاحدية وهي الحقيقة الالهية الانسانية التي تجلى لادم عليها عليه السلام والثانية صورة
التفصيل الالهية وهو الحقيقة الانسانية الكاملة اعنى العالم بشرط وجود الانسان الكامل فيه والثالثة صورة احدية
جمع الجمع وهو الحقيقة الالهية الانسانية الكاملة وظهور الكل في مرتبة جمع الجمع الاحدي لا تفصيل فيه وله
مرتبة الاجمال والتفصيل وظهور الكل في المرتبة التفصيلية الفرقانية والكل ظاهر فيها بالكل في الكل الا في كل واحد
وظهور الكل في مرتبة صورة احدية جمع الجمع الانساني ظهور كلي جامع بالقوة دفعة وبالفعل في كل زمان
بالتدريج كما قال المترجم تجمعت في فؤاده همم ملا فؤاد الزمان احداها فان اتى دهره بازمنة
اوسع من ذا الزمان ابداها **فصل** تعين اول مرتبه جمع و اجمال است و اين جمع و اجمال را تفرقه و تفصيل است
كه او را تعين ثاني خوانند و اين تفرقه و تفصيل را جمع و اجمالي است كه او را قلم اعلى خوانند و اين جمع و اجمال را تفرقه و تفصيل است
كه او را لوح محفوظ خوانند بما اشتمل عليه من الارواح والملائكة و اين تفرقه و تفصيل را جمع و اجمال است و آن عين هباء است
و اين جمع و اجمال را تفرقه و تفصيلي است كه عبارة از عرش و كرسي و جميع صور مثاليه است و اين تفرقه و تفصيل را جمع و اجمال
كه او را عنصر اعظم خوانند و تفرقه و تفصيل او اركان اربعه و سماوات سبعه و مولدات ثلثه است و اين تفرقه و تفصيل را
جمع حقيقي و اجمال غائي است كه آن صورة آدم عليه السلام است تفرقه و تفصيل او من حيث الكليات ما كان معناه وصورته
جامعا له كان حقايق الخلفاء الكمل وصورة جمعية الجمع واحدية جمع تفرقهم الكلية وجملة تفصيلهم
الحقيقي تابعهم ومتبوعهم ومن كانت الصورة الاحدية الاكملية ومعناه وحقيقته الاجمعية وتفرقه وتفصيل
اين احديت جمعيت حقايق كمل خلفاء و اقطاب و ابدال است و من كان تحت حيطة كل واحد منهم من هذه
الامة المحمدية **فصل** از تقرير اين معاني و تمهيد اين مباني و بيان حضرات و شرح درجات بعضي از اسما و صفات

و ذکر تنزلات وجود تا آخر انواع عالم است و چون آفتاب بیش میگردد کین مختلفات جمله از یک اصل است وین
جمله چگونه از آن یکی است ؛ حضرت مولوی قدس سره میفرماید ؛ کاروان از غیب می آید بعین ؛ لیک از این
زشتان نهان آید همی ؛ نغز رویان سوی زشتان کی روند ؛ بلبل اندر گلستان آید همی ؛ پهلوی نرگس بروید
یاسمین ؛ گل بغنچه خوش دهان آید همی ؛ این همه سر است مقصود این بود ؛ کان جهان در این جهان آید همی ؛
همچو روغن در میان جان شیر ؛ لامکان اندر مکان آید همی ؛ همچو عقل اندر میان خون و پوست ؛ بی نشان
اندر نشان آید همی ؛ از غیب مطلق تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود است که بحسب اختلافات تجلیات
و تعینات مسمی بمراتب و حضرات گشته است و این تعینات اعتبارات محضه و اضافات صرفه است چنانکه اگر واحد را
ربع اربع و ثلث ثلثه و نصف اثنین گویند این نسبها و اضافات قادح در احدیت او نیست همچنین اطلاق اسامی مراتب و
حضرات باعتبار تجلیات و تعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست اشعار جز یکی نیست نقد
این عالم ؛ باز بین و بعالمش مفروش ؛ گل این باغ را توئی غنچه ؛ سر این گنج را توئی سرپوش ؛ پرده
بردار تا ببینی خوش ؛ دست با دوست کرده در آغوش ؛ آن شناسد حدیث این دل مست ؛ که ازین باده
کرده باشد نوش ؛ بموجب مباعدت و دوری سالک بغیبت از بین بمی احکام امتیازی که حقیقت خود را
بدان محتجب گردانیده و مدارک خویش را بدان مشغول ساخته امری دیگر نیست شعر توهمت قدما ان لیلی
تبرقعت وان لنا فی البین ما یمنع اللثما فلاحت فلا والله ما ثم مانع سوی ان عینی کان من
حسنها اعمی رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم ؛ با ما بمیان بود نمیدانستم ؛ گفتم بطلب مگر بجائی
برسم ؛ خود تفرقه خود آن بود نمیدانستم ؛ لیس حال ما یطلق علیه السوی والغیر الا کحال الامواج علی البحر الزخار
فان الموج لا شک انه غیر الماء عند العقل من حیث انه عرض قائم واما من حیث الوجود فلیس شیء غیر الماء فمن وقف
عند الامواج التی هی وجودات الحوادث وصورها وغفل عن البحر الزخار الذی بتموجه تظهر من غیبه الی شهادته
ومن باطنه الی ظاهره هذه الامواج یقول بالامتیاز بینهما ویثبت الغیر والسوی ومن نظر علی البحر وعرف انها
امواجه والامواج لا تحقق لها بانفسها صار قائلا بانها اعدام ظهرت بالوجود فلیس عنده الا الحق
سبحانه وما سواه عدم یتخیل انه موجود متحقق فوجوده خیال محض والمتحقق هو الحق لا غیر ولذلك قال
الجنید قدس سره الان کما کان عند سماعه حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم کان الله
ولم یکن معه شیء ولله در الشیخ مؤید الدین الجندی حیث قال البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج

وانهار :: لا تحجبنك اشكال تشاكلها :: عمن تشكل فيها فهي استار **قطعه** موجهائی که بحر هستی راست :: جمله مراتب را
حباب بود :: لیکن این روی هستی اشیا :: راست چون هستی شراب بود :: الوجود العارض للممكنات المخلوقة
ليس بمغاير لوجود الحق الباطن المجرد عن الاعيان والمظاهر الا بنسب واعتبارات كالظهور و
التعين والتعدد الحاصل بالاقتران وقبول حكم الاشتراك ونحو ذلك من النعوت التي تلحقه بواسطة التعلق
بالمظاهر فللوجود اعتباران احدهما من حيث كونه وجودا فحسب هو الحق وانه من هذا الوجه لا كثرة فيه ولا
تركيب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا حكم بل وجود بحت والاعتبار الآخر من حيث اقترانه
بالممكنات وانبساط نوره على اعيان الموجودات وهو سبحانه وتعالى اذ اعتبر تعينه وبوجوده مقيدا بالصفات
اللازمة لكل متعين من الاعيان الممكنة فان في تلك التعين التشخص يسمى خلقا وسوى ويضاف اليه سبحانه اذ
ذاك كل وصف ويسمى بكل اسم ويقبل كل حكم ويتقيد بكل رسم ويدرك بكل مشعر من بصر وسمع وعقل وفهم
شعر لي حبيب قد تسمى باسم كل من يسمى فانا عن ذاك اكنى في صريح او معمى لست اعنی برباب وبهند
وبسلمى غيره فاعتبروه فهو الاسم والمسمى وذلك لسريانه في كل شيء بنوره الذاتي المقدس عن التجزي
والانقسام والحلول في الارواح والاجسام ولكن كل ذلك متى احب وكيف شاء وهو في كل وقت وحال قابل
لهذين الحكمين المذكورين المتضادين بذاته لا بامر زائد عليه وهو الجامع بين الامرين المختلفين من غائب و
حاضر وصادر ووارد اذا شاء ظهر في كل صورة وان لم يشأ لا يضاف اليه صورة لا يقدح تعينه وتشخصه
بالصور واتصافه بصفاتها في كمال وجوده وعزته وقدسه ولا ينافي ظهوره في الاشياء واظهار تعينه وتقييدها
باحكامها من حيث علوه واطلاقه عن كل القيود وغناه بذاته عن جميع ما وصفنا لوجوده بل هو سبحانه الجامع
بين ما تماثل من الحقايق وتخالف من وجه فتألف وبين ما تنافر وتباين فتخلف **حقيقة الحروف** الف
متشكلة باشكال مختلفة في اللفظ والخط فهي آية مبصرة لمن تبصر دالة بالمماثلة على الوجود المطلق الذي
هو اصل الموجودات المقيدة لا قيد فيه ولا ظهور له الا في ضمن وجود مقيد وحقيقة المقيد هو الذي مع
قيد فحقيقة جميع اجزاء الوجود وجود واحد ظاهر لسبب تعيناتها محتجب بها كظهور الالف بالحروف
واحتجابها باشكالها فمن كاشفه الله سبحانه بحقيقة الوجود المحتجب المطلق اغناه عن تعلم حقايق الحروف
بعد ما اراه حقيقة الالف والشيخ عز الملة والدين محمود الكاشي شارح القصيدة الفارضية رحمة الله عليه
قال في هذا المعنى **رباعي** ور کفت مرا علم لدنی هوس است :: تعلیم کن کرت بدین دست رس است :: گفتم که

الف گفت اگر گفتم هیچ :: در خانه اگر کس است یک حرف بس است :: وکما ان فی الحروف سر التوحید واحتجاب الوحدة
بالکثرة فکذلک فی الاعداد لان العدد هو الواحد المحتجب بلباس العدد الا تری ان العدد ملتئم
من مادة هی الواحد وصورة هی الوحدة اما کون مادته من الوحدات فلا ریب فیه واما وحدة صورته فلان کل عدد واحد
من جنسه کالاثنین والثلثة والاربعة کل منها فرد من افراد العدد فالکل واحد محتجب بلباس العدد عن
نظر الناظرین کیلا یحظی برؤیته الا نظار ارباب البصیرة النافذة عن سحاب الحکمة وللشیخ المذکور ایضا
قطعه: کثرت چو نیک درنگری عین وحدة است :: ما را شکی نماند درین گر ترا شکی است :: در هر عدد چو درنگری
حقیقت چو بنگری :: گر صورتش به بینی وگر ماده اش یکی است :: کل ما لا یحتوی به الجهات وکان فی قوة ان
یظهر فی الاحیاز فظهر بنفسه او توقف ظهوره علی شرط او شروط عارضة وخارجة عنه ثم اقتضی
ذلک الظهور واستلزم اضافة وصف واوصاف الیه لیس شیء منها یقتضیه لذاته فانه لا ینبغی ان ینفی
عنه تلک الاوصاف مطلقا ویتزلزل عنها ویستبعد فی حقه ویستنکر ولا ان یثبت له ایضا مطلقا ویسترسل فی
اضافتها الیه بل هی ثابتة له بشرط او شروط منفیة عنه ایضا کذلک وهو له فی الحالتین وعلی کل
تة لبر اوصاف کماله لا ینقص لفضیلة الکمال المستوعب والحیطة والسعة التامة مع فرط النزاهة
والبساطة ولا یقاس غیره ممن یوصف بتلک الاوصاف لا فی نسبتها ان اقتضاه بعض تلک الاوصاف
التی یطلق علیها لسان الذم او کلها ولا فی مجیدة فان نسبة تلک الاوصاف واضافتها الی ذات شانها ما ذکرنا
تخالف نسبتها الی ما یغایرها من الذوات والشروط اللازمة لتلک الاضافة بتعذر وجدانها فی
المقیس علیه وهذا الامر شایع فی کل ما لا یتحیز سواء کان تحققه بنفسه کالحق سبحانه وتعالی او لغیره کا
لارواح والملائکة وهذه قاعدة من عرفها او کشف له عن سرها عرف سر الآیات والاخبار التی
توهم التشبیه عند اهل العقول الضعیفة واطلع علی المراد منها فسلم من ورطتی التاویل والتشبیه وعاین
الامر کما ذکر مع کمال التنزیه   نور وجود حق سبحانه وتعالی ولله المثل الاعلی بمثابه نور محسوس است و
حقایق اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه ومتلونه وتنوعات ظهور حق سبحانه درین حقایق واعیان چون
الوان مختلفه همچنانکه نماینده الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر او را لونی نیست
تا اگر زجاج صافی است سفید نور درو صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است لون نور درو کدر و ملون نماید مع ان النور فی حد
ذاته واحد بسیط محیط لیس له لون ولا شکل همچنین نور وجود حق سبحانه وتعالی باعتبار حقایق

و اعیان

واعیان ظهوری ست واگر آن حقیقت مع عین قریب ست به بساطت ونوریت وصفا چون اعیان عقول ونفوس مجرده نور وجود دران مظهر درغایت صفا ونوریت وبساطت نماید واگر بعید ست چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کثیف نماید باآنکه فی نفسه نه کثیف ست ونه لطیف پس او ست تعالی وتقدس که واحد حقیقی ست منزه از صورة و صفت ولون وشکل در حضرت احدیت وهم او ست که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما وصفات وتجلی اسمائی وصفاتی وافعالی خودرا بر خود جلوه داده وهذا بعینه کما انك لو قلت ان النور اخضر لخضرة الزجاج صدقت وشاهدك الحس وان قلت لیس باخضر ولاذی لون لما اعطاه لك الدلیل صدقت وشاهدك النظر العقلی الصحیح اعیان همه شیشهای گوناگون بود ❊ کافتاد دران پرتو خورشید وجود ❊ هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود ❊ خورشید دران هم بهمان رنگ نمود **فصل** الموجودات المسمیات تعینات شئونه سبحانه وتعالی وهو ذو الشئون فحقایق الاسماء والاعیان عین شئونه التی لم یتمیز عنه الا بمجرد تعینها منه من حیث هو غیر متعین والوجود المنسوب الیها عبارة عن تلبس شئونه بوجوده وتعددها واختلافها عبارة عن خصوصیاتها المستجنة فی غیب هویته ولا موجب لتلك الخصوصیات لانها غیر مجعولة ولا یظهر تعددها الا بتنوعات ظهوره لان تنوعات ظهور ذاته فی کل منها هو المظهر لاعیانها لیعرف البعض منها من حیث تمیزه من البعض و من ای وجه یتحد فلا یغایره ومن ای وجه یتمیز فیسمی غیرا وسوی وان شئت فقل کان ذلك الشئون هو خصوصیات ذاته فی کل شان من شئونه ومثال هذا التقلب فی الشئون ولله المثل الاعلی تقلب الواحد فی مراتب الاعداد لاظهار اعیانها ولاظهار عینه من حیثها فاوجد الواحد العدد وفصل العدد الواحد بمعنی ان ظهوره فی کل مرتبة مما تسمیه فی الحق شانا کما اخبر سبحانه عن نفسه کالالف لظهوره فی المرتبة الاخری ویتبع کل ظهور من حیث کل شان من الاسماء والاوصاف والاحوال والاحکام بمقدار سعة ذلك الشان وتقدمه علی غیره من الشئون وکل ما یری ویدرك بای نوع کان من انواع الادراك فهو حق ظاهر بحسب شان من شئونه القاضیة بتنوعه وتعدده ظاهرا من حیث المدارك التی هی احکام تلك الشئون مع کمال احدیته فی نفسه عن الاحدیة التی هی ممتنع الکل وحدة وکثرة وبساطة وترکیب وظهور وبطون ولو احدهم قدس الله تعالی اسرارهم ❊ در باغ اگرچه لاله خودرو بود ❊ سرو سمن ونسترن خوشبو بود ❊ در بحر اگرچه موج تو بر تو بود ❊ چون نیک بدیدم همه خود او بود **فصل** اعلم ان الوجود کما انه من حیث حقیقته واحد غیر منقسم فکذلك من حیث صورته هو واحد مصمت والفواصل المتعددة بهذه الصور العامة الوجودیة المشار الیها المشهودة للکل معان مجردة یظهر اثرها لاعینها والظاهر

العين ليس الا صورة واحدة وظله واحد لا يحكم عليها بالانقسام الا من حيث احكام هذه المعاني المحدثة
للتميز والمظهرة والمحضرة للتعدد في الامر الواحد الغير المنقسم في ذاته انقسام تجزية وتبعيض فالوجود رق
واحد منشور والفواصل برازخ معقولة ذات احكام مشهورة بعينها وهذه الفواصل البرزخية هي الشؤن الالهية
وهي على قسمين تابعة ومتبوعة والمتبوعة على قسمين متبوعة تامة الحيطة وغير تامة فالتابعة اعيان العالم والمتبوعة التي
ليست بتامة الاحاطة هي اجناس العالم واصوله واركانه وان شئت سمها الاسماء التالية التابعة التفصيلية والمثلة
صادق والمتبوعة التامة المحيطة والحاكم اسماء الحق وصفاته وفي التحقيق الاوضح فالجميع شؤنه واسماء شؤنه و
اسماء من حيث هو ذو شان او ذو شؤن فتسميته واحدا هو باعتبار معقولية تعينه الاول بالكمال الوجودي
بالنسبة اليه اذ ليس ذلك الا بالنسبة اليه من حيث تعين ظهوره في شان من شؤنه بحسبه وتسميته الها هو
باعتبار ظهوره في حال من احواله التي تستلزم تبعية الاحوال الباقية لها او احواله وان كانت كما قلنا بعضها تابعة
وبعضها متبوعة وحاكمة ومحكومة فان كلا منها من وجه له الكل بل هو عينه وتسمية الله هو باعتبار تعينه
في شانه الحاكم فيه على شؤنه القابلة منه احكامه واثاره وتسمية الرحمن عبارة عن
انبساط وجوده المطلق على شؤنه الظاهرة بظهوره فان الرحمة نفس الوجود والرحمن هو الحق مع الرحمة من
حيث كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر به ومن كونه ايضا باعتبار وجود له كمال القبول لكل حكم في كل
وقت بحسب كل مرتبة وحاكم على كل حال وتسميته رحيما هو من حيث كونه مخصصا لانه خصص بالرحمة
العامة كل موجود ثم تخصيصه وظهوره سبحانه من حيث الحال المستلزمة الاستشراف على الاحكام
المتصلة من بعضها بالبعض تبعية ومتبوعية وتاثيرا وتاثرا كما قلنا واجتماعا وانتزاعا بتناسب وتباين
واتحاد واشتراك تسمى علما وهو من تلك الحيثية وباعتبار كونه مدركا نفسه وما انطوت عليه في كل
حال وبحسبه يسمى نفسه عالما والسريان الذاتي الشرطي من حيث التنزه عن الغيبية والحجبة ودوام الادراك
المتعدي حكمه الى ساير الشؤن يسمى حيوة وهو الحي بهذا الاعتبار والميل المنفصل من بعض الشؤن بسر
الارتباط لشؤن اخر بموجب حكم المناسبة الثابتة في البين المرجحة تغليب بعض الشؤن على البعض و
اظهار التخصيص الثابتة في الحالة المسماة علما لتقدم ظهور بعض الشؤن على بعض
يسمى ارادة وهو من حيثها يكون مريدا والحالة التي من حيثها يظهر اثره في احواله بترتيب
يقتضيه التخصيص المذكور والنسب المتفرعة عن كل حال منها تسمى قدرة وهو من حيثها يكون قادرا

فانتظم امر الوجود وارتبط وزهق الباطل وسقط وها قد فتح لك باب لا يلجه ولا يطرقه الا الفرد من اهل
العناية الكبرى فان كنت ممن يستحق مثل هذا فلج وافتح بهذا المجمل مفصله وكن بكليتك لله فمن كان لله كان الله له
بر طالب خبیر پوشیده نماند که بمجرد حفظ مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن اکتفا کردن و از مرتبهٔ از
مراتب کمال شمردن خسران و نهایت حرمان است ؎ علمیکه درو خون جگر بباید خورد ٭ حفظ ادب کتاب
کی دارد سود ٭ نه هرکه از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی مشاهد باشد و نه هرکه از معارف ارباب توحید دم زند
عارف موحد گردد مثنوی اینهمه گفتگوی توحید است ٭ راه وحدة بترک و تجرید است ٭ سخن وحدت است بحر سراب
از سرابهای پسر که شد سیراب ٭ سخن وحدة آنکه از عامی ٭ زان نخیزد بغیر بدنامی ورضوان الله علی الشیخ
الربانی اوحد الدین حیث قال ؎ اسرار حقیقت نشود حل بسوال ٭ هرگز ندهند راهت از قال بحال ٭
پس بنابرین واجب آمد نقل کلمات قدسیهٔ ارباب مواجید در بیان مراتب توحید تا کاذب از صادق جدا شود و مقلد
از محقق ممتاز گردد و هرکس بواسطهٔ این سخنان پندار ادراک معانی آن نکند و گمان کمال نبرد و خود را از زمرهٔ ارباب
توحید نشمرد قال صاحب ترجمة العوارف قدس الله تعالی روحه توحید را مراتب است اول توحید ایمانی
دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آن است که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد
استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید
نتیجهٔ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاصی از شرک جلی و انخراط
در سلک اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و
مخصوص واما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان بود که بنده در بدایة طریق تصوف از سر یقین
بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند تعالی جل جلاله و جملهٔ ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو
و ناچیز گرداند هر ذاتی را فرعی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفات مطلق داند چنانکه هرکجا
علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا در جمیع
صفات و افعال و اینمرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمات آن با سابقهٔ توحید عام موسومه
و متشابه اینمرتبه مرتبه ایست که گونه نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط
از درجهٔ اعتبار و آنچنان باشد که شخصی از سر ذکاء و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی
از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از آنجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی لایق گوید چنانکه از حال

توحید هیچ اثر در وی نباشد و توحید علمی اگرچه فروتر مرتبه توحید حالی است ولیکن توحید حالی مندرج با آن همراه بود و مزاجه
من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و ازینجهت صاحب آن بیشتر در ذوق
و سرور بود و بتاثیر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل
کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نبیند اما در اکثر احوال و اوقات به سبب بقاء ظلمت وجود از
مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آن است که حال توحید وصف لازم ذات
موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور
حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره
اضواء نور الکواکب و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات
و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت
او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازین جاست قول
جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و قول
ابن عطا رحمه الله التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید
و منشأ این توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر
مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی ازان رسوم مرتفع گردد
بر مثال نور ماهتاب که بظهور نور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثری همچنان باقی ماند و بسبب وجود بعضی از
بقایای رسوم در توحید حالی آن است که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدینجهت در حال
حیوة حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و ازینجاست قول استاد ابو علی دقاق رحمة الله علیه التوحید غریم لا
یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات
از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در وی متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد
و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال کلی بقایاء شرک خفی مرتفع گردد و وراء این مرتبه
در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان الله و لم یکن معه شیء و اکنون
همچنان بنعت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود و کل شیء هالک

الا وجهه هالك گفت تکفت بهلاك تا معلوم کردد که وجود اشیا در وجود وامروز هالک است و حالت مشاهدۀ ایحال بفرداورحق محجوبانست والا ارباب بصایر واصحاب مشاهدات که از مضیق زمان ومکان خلاص یافته باشند این وعده درحق ایشان عین نقد است یو مریرونه بعیدا ونراه قریبا عزت فردانیت و قهر وحدانیت او خود غیر را در وجود مجال نداد واین است حق توحید واین توحید است که از وصمت نقصان بری است و توحید ملائکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آید و شیخ ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره درین معنی گفته است ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده اياه توحیده ونعت من ینعته لاحد و فی شرح منازل السایرین للشیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشی رحمه الله یعنی ما وحد الحق تعالی حق توحیده احد اذ کل من وحده اثبت فعله ورسمه بتوحیده فقد جحده باثبات الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم والآثار و کلها توحید من ینطق عن نعته عاریة اذ لا نعت فی الحضرة الاحدیة ولا نطق ولا رسم لشیء والنطق والنعت یقتضیان الرسم وما یتم منه رائحة الوجود فهو للحق عاریة عند الغیر فیجب علیه رده الی مالکها حتی یصح التوحید ویبقی الحق واحدا احدا فلذلك ابطل الواحد الحقیقی تلك العاریة التی هی ذلك التوحید مع بقاء رسم الغیر فانه باطل فی نفسه فی الحضرة الاحدیة توحیده اياه توحیده ای توحید الحق ذاته بذاته هو توحیده الحقیقی ونعت من ینعته لاحد ای وصف الذی یصفه مشرك جائر عن طریق الحق مائل عنه لانه اثبت النعت ولا رسم لشیء فی الحضرة الاحدیة والالم تکن احدیة و اکنون چون بمدد توفیق الهی و تایید نامتناهی تقدیم آنچه در مقدمه واجب بود بوقوع پیوست و تقدیر آنچه درین دیباچه مناسب مینمود بحصول انجامید وقت است که در مقصود شروع کنیم و بشرح سوء ورجوع نمائیم والتکلان علی الملك المستعان انه ولی الاجابة والاحسان شیخ امام محقق

وعالم راسخ مدقق مظهر حکم الهی مظهر اسرار نامتناهی محی الملة والدین

ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بابن عربی الطائی

الحاتمی الاندلسی رضی الله عنه وارضاه

وجعل جنة الفردوس

مثواه ومأواه

میفرماید

بسم الله الرحمن الرحيم

فص حكمة الهية في كلمة ادمية فص الشيء خلاصته وزبدته وفص الخاتم ما يزين به الخاتم ويكتب عليه اسم صاحبه قال ابن السكيت كل ملتقى عظمين فهو فص والحكمة هي العلم بحقايق الاشيا واوصافها واحكامها على ما هي عليه وبالاقوال والافعال الارادية على وجه يقتضي سدادها والالهية اسم مرتبة جامعة لمراتب الاسماء والصفات كلها پس فص حكمت الهيه عبارة بود از خلاصه علوم ومعارف كه متعلق باشد بمرتبه الوهيت يا خود عبارة بود از محل انتقاش آن علوم ومعارف كه دل انسان كامل است فان الفص كما انه قد انطوى على قوسي حلقة الخاتم واشتمل على احديته جمعها وكما انه يختم بما ينطبع فيه من الصور ويعرب عن كليها وكما انه تابع لقالبه من الخاتم في التربيع والتثليث والتدوير وغيرها ومطيع لما يرد عليه كذلك قلب الانسان الكامل له الانطواء على قوسي الوجود والامكان في الالتصاق والانطباق على احدية جمعها وله ان يعرب عما فيه من صور الحقايق وينبئ عن احديته جمعها فكذلك له صورة تابعة لمزاج الشخص كما ان له ان يسع تجلي الحق ويصوره بصورته على ما نص عليه الشيخ رضي الله عنه في الفص الشعيبي من فصوص الحكم ويشايد كه فص حكمت الهيه عبارة بود از احديت جمع آن علوم ومعارف مذكوره بناءً على احدية جمع جميع الاشيا وزبدتها وخلاصتها وعلى ان الفص الذي هو ملتقى قوسي حلقة الخاتم او ملتقى كل عظمين بمنزلة احدية جمعها فان الحاصل ان خلاصة العلوم والمعارف المتعلقة بمرتبة الالوهية والمحل القابل لها واحدية جمعها متحققة في كلمة ادمية والمراد بالكلمة في كل موضع من هذا الكتاب عين النبي المذكور فيه من حيث خصوصه وحظه المتعين له ولامته من الحق سبحانه وهي في عرف التحقيق عبارة عن هيئة اجتماعية حرفية من حروف النفس الرحماني پس بدين تقدير همه موجودات كلمات الله باشند كما قال سبحانه قل لو كان البحر

فص حكمة الهية في كلمة آدمية

اعلم ان الاسماء الالهية الحسنى تطلبت بذواتها وجود العالم فاوجد الله العالم جسدا مسوّى وجعل روحه آدم ... وجود العالم الانسان وعلمه الاسماء كما ان الروح هو مدبر البدن بالقوى كذلك الانسان الكامل ... بالقوى ... العالم ... الانسان الكبير ... الانسان

مختصر

ملاّ (؟)

مدادالکلمات ربی الآیه وموجودات را ازان سبب کلمات خوانند که مشابهتی دارند بکلمات لفظیه انسانیه چه اعیان موجود
عبارتست از تعینات واقعه در نفس رحمانی که عبارة از انبساط وجود واسنادا وست به سبب مرور او بر مراتب چنانکه کلمات
عبارتست از تعینات واقعه در نفس انسانی بواسطه مرور او بر مخارج وفی کلام بعضهم ان الحقایق العلمیة ان کانت
معبرة لا باحوالها تسمی حروفا غیبیة ومع احوالها کلمات غیبیة والحقایق الوجودیة ان کانت معبرة لا باحوالها
تسمی حروفا وجودیة ومع احوالها کلمات وجودیة وحکمة الهیة ازانجهت تخصیص کرده شد بکلمه آدمیه که آدم علیه
السلام چون مخلوق بود از برای خلافت ومرتبه او جامع جمیع مراتب عالم که مظاهر اسماء الهیه اند پس آئینه مرتبه
الهیه آمد وقابل ظهور همه اسما شد وغیر او را استعداد این مرتبه وقابلیت چنین ظهور نه ودر حقیقت مظهر اسم الله او ست
کما قیل ٥ سبحانه من اظهر ناسوته ٥ سر سنا لاهوته الثاقب ٥ ثم بدا فی خلقه ظاهرا ٥ فی صورة الآکل والشارب ٥ اعلم
ان الاسماء الالهیة الحسنی التی کلیاتها تسع وتسعون او الف وواحد واما جزئیاتها فغیر محصورة لان الاسماء هی
التعینات الالهیة وحقایق الکنا وهی غیر متناهیة لعدم تناهی الممکنات تطلب وتقتضی تلک الاسماء بذواتها
وجود العالم ای وجوده حادثا او حسابیکون مرایا لانوارها المکنونة ومجالی لاسرارها المخزونة التی باعتبارها قال
سبحانه کنت کنزا مخفیا الحدیث وانما اسند ذلک الطلب والاقتضاء الی الاسماء التی هی الذات مقیدة بالصفات
لا الی الذات نفسها لان الذات من حیث اطلاقها لا یضاف الیها حکم ولا تعین بوصف ولا رسم فلیس نسبة
الاقتضاء الیها اولی من نسبة الاقتضاء الی اسمائها لان کل ذلک یقضی بالتعین والتقید ولا شک ان تعقل کل تعین یقتضی
سبق اللاتعین علیه ثم اعلم ان ثبوت الکمال للحق سبحانه من وجهین احدهما کمال من حیث الذات وهو عبارة
عن ثبوت وجودها منها لا من غیرها فهی غنیة فی وجودها وبقائها ودوامها عما سواها والکمال الثانی هو کمال
تفصیلی للحق سبحانه من حیث الاسماء الحسنی وذلک انما تکون بظهور آثار النسب المرتبة والحقایق الاسمائیة و
نفوذ احکامها فی عوالمها ومظاهرها وکان الحق الواجب الوجود فی کماله الذاتی وغناه الاحدی یری ذاته فی
ذاته رویة ذاتیة غیر زائدة علی ذاته ولا متمیزة عنها ویری اسماءه وصفاته ایضا نسبا ذاتیة لها وشئونا غیبیة
مستهلکة الاحکام تحت قهر الاحدیة غیر ظاهرة الآثار ولا متمیزة الاعیان بعضها عن بعض لکنه شاء ان یظهرها
من حیث کماله الاسمائی ویراها فی مظاهرها متمیزة الاعیان والآثار فاوجد من حیث الاسم الاعظم الله العالم
وبسط نوره الوجودی علی الممکنات المعلومة فی الخلاء المتوهم فصار مظهرا تفصیلیا لحقایق الاسماء ومجلی
نورانیا للصفات الامتلاء ولکنه کان بدون وجود آدم جسدا مسوی ومزاجا معدلا لا روح

فيه وبيان ذلك ان المقصود الاصلي والعلة الغائية من ايجاد العالم ان يحصل كمال الجلاء والاستجلاء الذين هما عبارة
عن ظهور ذاته سبحانه ورؤيته اياها في كل شان سبق في علمه الذاتي ظهوره فيه متعينا بحسبه متنوعا بموجب
حكمه ويظهر في كل فرد من افراد مجموع الامر كله بصورة الجميع* وصفه وحكمه بحيث يضاهي كل شان من شئون
الشان الكلي الذي هو مفتاح مفاتح الغيب اعني التعين الاول فاذا لم يحصل الكمال المذكور على النحو المطلوب
في العالم لم يكن له سر وروح ولاشك ان ذلك لا يحصل الا في المظهر الاحدي الجمعي الكمالي الانساني فالعالم من غير
وجود الانسان فيه كان كمزاج معدل وجسد مسوى لا روح فيه ومن شان الحكم الالهي انه ما سوى جسدا ولا
عدل مزاجا الا وكمله بنفخ الروح فيه فانبعث انبعاثا اراديا الى تكميل جسد العالم وجعل روحه اي روح العالم وسره
المطلوب منه آدم وحيث لم يكن هذا الحكم مختصا بآدم ابي البشر عليه السلام بل يشاركه فيه اولاده المتحققون الكاملون عمم
الحكم وقال فعين آدم وجود العالم الانساني اي الحقيقة النوعية الانسانية الكمالية الموجودة في ضمن اي فرد كان من
افرادها وعلمه اي علم الله سبحانه آدم يعني الانسان الكامل الاسماء كلها علم ذوق ووجدان بان جعله جامعا
لجميع الاسماء الالهية الفعلية الوجوبية الوجودية ومشتملا على جميع الصفات والنسب الربوبية فهو واجب
الوجود بربه عرف الله بقلبه حي عالم قدير متكلم سميع بصير وهكذا جميع الاسماء وقال بعضهم في قوله تعالى
وعلم آدم الاسماء كلها اي ركب في فطرته من كل اسم من اسمائه لطيفة وهياه بتلك اللطايف للتحقق بكل الاسماء
الجمالية والجلالية وعبر عنهما بيديه فقال لابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي وكل ما سواه
مخلوق بيد واحدة لانه اما مظهر صفة الجمال كملائكة الرحمة او الجلال كملائكة العذاب والشيطان اعلم انك
لا تعرف الغائب الا بالشاهد ومعناه انك كلما سالت عن كيفية فلا سبيل الى تفهيمك الا ان يقرب لك مثال من
مشاهداتك الظاهرة والباطنة في نفسك بالعقل فاذا قلت كيف يكون الاول سبحانه عالما بنفسه فجوابك
الشافي ان يقال كما تعلم انت نفسك فتفهم الجواب فاذا قلت كيف يعلم الاول غيره فيقال انت غيرك تفهم
واذا قلت كيف يعلم بعلم واحد بسيط ساير المعلومات فيقال كما تعرف جواب مسايل دفعة واحدة من غير
تفصيل ثم تشتغل بالتفصيل واذا قلت كيف يكون علمه بالشيء مبدا وجود ذلك الشيء فيقال كما يكون
توهمك السقوط على الجدار عند المشي عليه مبدا السقوط واذا قلت يعلم الممكنات كلها فيقال يعلمها بالعلم
باسبابها كما تعلم حرارة الهواء في الصيف القابل بمعرفتك تحقيقا اسباب الحرارة واذا قلت كيف يكون
ابتهاجه بكماله وبهائه فيقال كما يكون ابتهاجك اذا كان لك كمال تتميز به عن الخلق واستشعرت بذلك الكمال

وما المقصود

والمقصود انك لا تقدر ان تفهم شيئا عن الله تعالى الا بالمقايسة الى شيء في نفسك نعم تدرك في نفسك
اشياء متفاوتة في النقصان والكمال فتعلم مع هذا ان ما فهمته في الحق الاول سبحانه اعلى واشرف مما فهمته في نفسك
فيكون في ذلك ايمانا بالغيب مجملا والامثلة للزيادة التي توهمتها لا تفي فحقيقتها الا ان مثل تلك الزيادة لا توجد في
حقك فاذن ان كان للاول سبحانه امر ليس له نظير فيك فلا سبيل لك الى فهمه البتة وذلك هو ذاته فانه
وجود بلا ماهية هو منبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود بلا ماهية فلا يمكن ان يضرب لك مثال
من نفسك فلا يمكنك اذن ان تفهم حقيقة الوجود بلا ماهية وحقيقة وان الاول سبحانه وخاصته
هو انه وجود بلا ماهية واحدة وهذا لا نظير له فيما سواه فان ما سواه جوهر او عرض وهو ليس بجوهر
ولا عرض وهذا ايضا لا يتحققه الملائكة فانهم ايضا جواهر وجودها غير ماهيتها وانما الوجود بلا ماهية
ليس الا لله تعالى فاذن لا يعرف الله الا الله وازانفاس متبرکهٔ سلطان ولدست رحمة الله تعالی
چون آدمی را آفرید قابلیت آن داد که او را بشناسد پس از هر صفت بی پایان خود اندک اندک در وی تعبیه کرد تا از ان
اندک آن بسیار و بی نهایت را تواند فهم کردن چنانکه از مشتی گندم انباری را و از کوزهٔ آب جوی را بینائی واو
تا معلوم شود که بینائی حق چه چیزست و همچنین شنوائی و دانائی و قدرت بی نهایت اشعار خلق را حق
چو ساخت در ظلمت نور بر ایشان ریخت بر سر از رحمت :: اندر ایشان نهاد گوهرها :: از صفات قدیم و علم و سخا ::
تا تو در خود صفات او بینی :: در صفتها نشان ذات او بینی :: همچو عطار کو ز هر انبان :: آورد در دکان و در بازار :: اندکی آورد
ز هر یار او همه دانا و رنه یکبار او :: باشد انبارها ورا بسیار :: پرورد هر یکی دو صد خروار :: نهد از هر یکی بطبلهٔ
خویش :: قدر هر طبله بکلبهٔ خویش :: گرچه در طبلها بود اندک :: عاقلی زین بداند آن بیشک :: هست دکان حق
تن انسان :: اندرونش صفات الرحمن :: پس تو در خود ببین صفات خدا :: گرچه اندک بود بدان ز صفا :: گرچه سان آن
آن صفات قبیر :: سیر کن از قلیل سوی کثیر :: زین صفات قلیل رو سوی اصل :: تکن اندر میان هر دو فصل :: دل
بحق ده اگر دلی داری :: چون از وی رسد ترا یاری :: وانما علم الله سبحانه الانسان الکامل الاسماء الحسنی
واودعها فيه فان الانسان الكامل روح العالم والعالم جسده كما سبق وان الروح هو مدبر البدن والمتصرف
فيه بما يكون فيه من القوى الروحانية والجسمانية وكذلك اى مثل ذلك المذكور من القوى
الاسماء الالهية الانسان الكامل يعني انها بمنزلة تلك القوى الروحانية والجسمانية فكما ان الروح يدبر
البدن ويتصرف فيه بالقوى كذلك الانسان الكامل يدبر امر العالم ويتصرف فيه بواسطة الاسماء

الالهية اعلم ان كل حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل ونشأته برزخ من حيث احديته جمعها بين
حقيقة ما من حقايق بحر الموجودات وبين حقيقة المظهرية لها من حقايق بحر الامكان فهي عرشهما وتلك
الحقيقة المادية وجوبية مستوية عليها فلما ورد التجلي الكمالي الجمعي على المظهر الكمال الانساني تلقاه بحقيقة
الاحدية الجمعية الكمالية وسرى سر هذا التجلي في كل حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل ثم فاض نور التجلي منها على ما يناسبها
من العالم فما وصلت الالاء والنعماء الواردة بالتجلي الرحماني على حقايق العالم الا بعد تعينه في الانسان الكامل بمزيد صبغة لم
تكن في التجلي قبل تعينه في مظهرية الانسان الكامل فحقايق العالم واعيانها رعاياه وهو خليفة عليها على الخليفة
رعاية رعاياه على الوجه الانسب الاليق وفيه يتفاضل الخلايق بعضهم على بعض حق سبحانه وتعالى در آئينهٔ
دل انسان کامل که خلیفهٔ اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از آئینهٔ دل او بر عالم فایض میگردد و بوصول آن فیض
باقی میماند وتا این انسان کامل در عالم باقی است استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه را
بواسطهٔ اسماء و صفاتیکه این موجودات مظاهر و محل استوای اوست پس عالم بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ
میماند مادام که این انسان کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ
از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او واگرچه این کامل در حال غلبهٔ بشریت نداند فهو البرزخ بين البحرين والحاجز
بين العالمين واليه الاشارة بقوله سبحانه مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان بیت جهار ام بندی و هستی توئی
همه نیستند هرچه هستی توئی سوال اگر گویند پیش از تحقق و تعین این صورهٔ آدمی عالم و دوران افلاک ثابت و قائم بود و از عدم تعین
این صورهٔ آدمی هیچ خللی و نقصی در عالم و دوران افلاک نبود پس او خلیفه نباشد جواب گوییم هرچند چنان نبود اما معنی و حکماً بود زیرا
که چون بحکم فاحببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدائی بود و کمال پیدائی بر ظهور حقیقت جمعیت ذات
اجمالاً و تفصیلاً موقوف بود و مظهر آن حقیقت جمعیت کماهی جز این صورهٔ عنصری انسانی نبود زیرا که هر چه غیر
آدمی بود از افلاک و عناصر و موالدات و ما فوقها و ما تحتها هر یک مظهر صفتی و حقیقتی و اسمی از این حضرت جمعیت
الالهیه بیش نبود و لهذا از تحمل امانت مظهریت این کمال جمعیت و پیدائی همه اباکردند چنانکه فرمود انا عرضنا الامانة
اى مظهرية هذه الجمعية وكمال الظهور على السموات اى ما علا من العالم والارض اى سفل منه والجبال
اى ما بينهما فابين ان يحملنها النوهن في كمال القابلية بغلبة حكم القيد والجزئية عليها وحملها
الانسان اى هذه الصورة العنصرية لكمال القابلية و چون بسبب حکمت و مصلحت عظیم کلی ایجاد عالم از تعین
این صورهٔ عنصر انسانی بود از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود و پس بدو و لهذا اجزاء عالم بیش از تعین این صورة بآن کمیونت

ومعنی وحکما دران توجه ایجادی مضاف بود وچون درحس متعین نشد بر حفظ و مدد قیام و ابقاء عالم را باین صورة
متصدی گشته و در مقام قطبیت و مرکزیت واقع آمده ولهذا ای لکون العالم بمنزلة الجسد وکون الانسان الکامل
بمثابة روحه یقال فی حق العالم انه الانسان الکبیر فانه کما ان الانسان عبارة عن جسد و روح یدبره کذلک
العالم عبارة عنهما مع انه اکبر منه صورة ولکن هذا القول انما یصح ویصدق بوجود الانسان الکامل
فیه ای فی العالم فانه لو لم یکن موجودا فیه کان کجسد ملقی لا روح فیه ولا شک ان اطلاق الانسان علی الجسد
الذی لا روح فیه لا یصح الا مجازا وکما یقال للعالم الانسان الکبیر کذلک یقال للانسان العالم الصغیر وکل من
هذین القولین انما یصح بحسب الصورة واما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الصغیر والانسان هو
العالم الکبیر جمیع آنچه در عالم است مفصلا مندرج است در نشاة انسان مجملا پس انسان عالم صغیر مجمل است از روی
صورة و عالم انسان کبیر مفصل اما از روی مرتبه انسان عالم کبیرست و آن زروی عالم صغیر زیرا که خلیفه را استعلا است
بر مستخلف علیه ـ ای آنکه تراست ملک اسکندر و جم :: از حرص مباش در پی نیم درم :: عالم همه در تست ولیکن ز جهل
پنداشته تو خویش را در عالم :: قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه ـ دواؤک فیک وما تشعر :: و
داؤک فیک وما تبصر :: وتزعم انک جرم صغیر :: وفیک انطوی العالم الاکبر مثنوی گر تو
آدم زاده چون او نشین :: جمله ذرات را در خود ببین :: چیست اندر خم که اندر بحر نیست :: چیست اندر خانه
کان در شهر نیست :: این جهان خم است و دل چون جوی آب :: این جهان خانه است و دل شهر عجاب :: حضرت مولوی
قدس الله سره از عالم بخم و خانه تعبیر فرموده است و از دل انسان کامل بنهر و شهر و درین اشارت است بانکه هرچه در
عالم هست در نشاة انسان هم هست و در نشاة انسان امریست که در عالم نیست و آن دو چیزست یکی آنکه همه
شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل بیک رنگ آمده است و باحکام همه منصبغ گشته مضاهیا للشان
الکلی الذی هو التعین الاول کما سبق بیانه و دیگر آنکه شیون و صفات در مرتبه جمعیت آنجا مجمل است بالقوه
و در مظاهر متفرقه عالم مفصل و بالفعل و نشاة انسان جامع است بین الاجمال والتفصیل والقوة والفعل
زیرا که همه در وی دفعة مجمل است و بالقوة وعلی سبیل التدریج مفصل است ـ خاطر یکی لطیفه حاضر
نشود :: کان از تو بروز کار ظاهر نشود :: مجمل سخن این است که در عمر دراز :: تفصیل کمالات تو آخر نشود ::
وکان الانسان الکامل کتابا مختصرا منتخبا من ام الکتاب التی هی عبارة عن الحضرة الاحدیة الجمعیة
الالهیة مشتملا علی حقایق الاسمائیة الفعلیة الوجوبیة ومنطویا علی دقایق نسب صفاتها الوجوبیة

بحيث لا يشذ عنه منها سوى الوجوب الذاتي فانه لا قدم فيه للممكن الحادث والا لزم قلب الحقايق ولذلك اى لكون
الانسان مختصراً منه حضرة الالهية مشتملاً على ما فيها من حقايق الصفات والاسماء اشتمالاً احدياً جمعياً خصه اى
الله سبحانه الانسان بالصورة الالهية اى جعل الصورة مختصة به بحسب الذكر وان كان العالم ايضاً على الصورة
لان كلما الى الوحدة اقرب فاضافته الى الحق اولى وصورة الانسان صورة الاحدية الجمعية وصورة العالم صورة التفصيلية فقال
على لسان نبيه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان الله خلق آدم على صورته له قدره اولاً في العلم واوجده ثانياً في
العين على صورة الالوهية الكاملة وصفة الربوبية الشاملة وحيث احتمل ان يعود الضمير في صورته الى آدم كما
ذهب اليه بعض الرذفة بقوله وفي رواية اخرى على صورة الرحمن نفيا لذلك الاحتمال ليكون نصاً في مقصوده وفي
رواية معاني الاخبار للشيخ ابي بكر بن اسحاق رحمة الله عليه لا تقبحوا الوجوه فان ابن آدم على صورة الرحمن وفي
الصحيح انه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم قال في وصية بعض اصحابه في الغزو واذا ذبحت فاحسن الذبحة واذا قتلت
فاحسن القتلة واجتنب الوجه فان الله خلق آدم على صورته قيل الصورة هي الهيئة وذلك لا يصح الا على الاجسام
فمعنى الصورة الصفة يعني خلق آدم على صفة الله عز وجل اى حياً عالماً مريداً قادراً سميعاً بصيراً متكلماً ولما كان
الحقيقة تظهر في الخارج بالصورة اطلق الصورة على الاسماء والصفات مجازاً لان الحق سبحانه بها يظهر في الخارج
هذا باعتبار اهل الظاهر واما عند المحققين فالصورة عبارة عما لا يعقل الحقايق المجردة الغيبية ولا تظهر الا بها
والصورة الالهية هي الوجودة المتعين بساير التعينات التي بها يكون مصدراً لجميع الافعال الكمالية والآثار الفعلية
وقال بعضهم اگر سائلی گوید که اطلاق صورة بر الله تعالی چگونه توان کرد جواب گویم که بقول اهل ظاهر مجاز باشد نه بحقیقت که نزد ایشان
اطلاق اسم صورة بر محسوسات حقیقةً باشد و بر معقولات مجازاً اما نزد این طایفه چون عالم بجمیع اجزائه الروحانية والجسمانية
والجوهرية والعرضية صورة حضرة الهیه است بتفصیل و انسان کامل صورة اوست جمعاً پس اضافت صورة بحق حقیقةً بود و بما سوی
او مجازاً ذلا وجود عندهم سوى الله تعالى در من قال ــه یاری دارم که جسم و جان صورة اوست ؛؛ چه جسم و چه جان هر دو
جهان صورة اوست ؛؛ هر معنی خوب و صورت پاکیزه ؛؛ کاندر نظر تو آید آن صورت اوست ومن معقولات لحضرة المولوية و
انفاس القدسية بلسان الجميع نظم بهر طرف نگری صورت ار ایبنی ؛؛ اگر بخود نگری با اسوی شر و شور ؛؛ زاحولی بگریز و دو چشم
نیکو کن ؛؛ که چشم بد بود امروز از جمالم دور ؛؛ بصورت بشرم هان و هان غلط نکنی ؛؛ که روح سخت لطیف است و عشق سخت غیور ؛؛ جعله
اى جعل الله الانسان الكامل العين المقصودة والغاية المطلوبة من ايجاد العالم وابقائه كالنفس الناطقة التي هي المقصودة
من تسوية جسد الشخص الانساني وتعديل مزاجه الطبيعي الجسماني مقصود وغرض اصلی از آفرینش عالم و انسان و

بنفس

بلیشن بنی آدم است مشکوة تعینات نور شهود و مرآت تنوعات ظهور وجود دل پاک فهم و ادراک اوست و مستجمع جمیع انواع صفات
علوم و ادراکات احدیت جمیع علم و ادراک اوست والحقیقة الساریة فی کل تدرک ذاتها بذاتها وما عدا ذاتها من لوازم
ذاتها علماً غیبیاً اجمالیاً فی الانسان الکامل والکون الجامع المتضمن لسایر المظاهر المشتمل علی جملة المراتب ثم انها
تدرک الامرین جمیعا فیه ببعض التعینات والاسماء الالهیة ادراکاً عقلیاً تفصیلیاً علی حسب ما فیه من القوابل و
تدرکهما ایضاً ببعض تعینات واسماء اخر ادراکاً وهمیاً وخیالیاً علی حسب ما فیه من قوابل اخر وتدرک ایضاً ببعض
تعینات واسماء اخر ادراکات حسیة علی حسب ما فیه من القوابل التی یتعلق تلک التعینات فهی انما تدرک الکل بالکل
بحسب ما فیه من الکل ادراکاً تاماً کاملاً لا مزید علیه اصلاً چون آدمی صفات کونی بصفات حقانی مستبدل شود و دیده
بصیرتش بنور وحدت مکحل گردد بجمیع قوی و مشاعر در جمیع مجالی و مظاهر مشاهدهٔ جمال حق و ادراک بر وجود مطلق او کند
و ثمرهٔ شجرهٔ آفرینش او جز این و الثش و بینش نیست مثنوی آدمی دیده است باقی پوست است :: دید آن باشد که دید
دوست است :: چونکه دید دوست نبود کور به :: گر سلیمان است از وی مور به :: ولهذا ای لان المقصود من ایجاد العالم
وابقائه الانسان الکامل کما ان المطلوب من تسویة الجسد النفس الناطقة یخرب الدار الدنیا بزواله ای بزوال
الانسان الکامل وانتقاله عنها کما ان الجسد یبلی ویفنی بمفارقة النفس الناطقة عنه فانه تعالی لا یتجلی علی العالم الدنیوی
الا بواسطة فعند انقطاعه ینقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده وکمالاته فینتقل الدنیا عند انتقاله ویخرج
ما کان فیها من المعانی والکمالات الی الآخرة قال رضی الله عنه فی کتابه المسمی بالقسم الالهی بالاسم الربانی لا تزال الدنیا
باقیة مادام هذا الانسان فیها والکائنات یتکون والمسخرات تتسخر فاذا انتقل الی الدار الاخری مارت السماء
مورا وسارت الجبال سیرا ودکت الارض دکا وانتثرت الکواکب وکورت الشمس الی غیر ذلک وفی کتاب الفکوک
الانسان الکامل الحقیقی هو البرزخ بین الوجوب والامکان والمرآة الجامعة بین صفات القدم واحکامه وبین صفات
الحدثان وهو الواسطة بین الحق والخلق وبه ومن مرتبته یصل فیض الحق والمدد الذی هو سبب بقاء ما سوی الحق
الی العالم کله علواً وسفلاً ولولاه من حیث برزخیته التی لا تغایر الطرفین لم یقبل شیء من العالم المدد الالهی الوحدانی
لعدم المناسبة والارتباط ولم یصل الیه فکان یفنی لانه عمد السموات والارض ولهذا السر برحلته الشریفة خلقه
من مرکز الارض التی هی صورة حضرت الجمع واحدیته ومنزل خلافته الالهیة الی الکرسی الکریم والعرش المجید
المحیطین بالسموات والارض ینخرم نظامهما فیبدل الارض غیر الارض والسموات ولهذا نبه ایضا علیه الصلوة
والسلام علی ما ذکرنا بقوله لا تقوم الساعة وفی الارض من یقول الله الله واکده بالتکریر ویرید و فی الارض

من يقول الله الله قولا حقيقيا السواد من يقول كلمة الله لم يؤكده بالتكرار ولاثبات انه لا يذكر الله ذكراً
حقيقيا خصوصا بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذي يعرف الحق بالمعرفة التامة واتم الخلق
معرفةً بالله في كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه يقول صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم
لا تقوم الساعة وفي الارض انسان كامل وهو المشار اليه بانه العمل المعنوي الماسك وان شئت فقل الممسوك
لاجله فاذا انتقل انشقت السماء وكورت الشمس وانكدرت النجوم وانتثرت وسيرت الجبال وزلزلت الارض
وجاءت القيمة ولولا ثبوته من حيث مظهريته في الجنة التي محلها الكرسي والعرش المجيد لكان الحال فيهما
كالحال في الارض والسموات وانما قيدت ثبوته بقولي من حيث مظهريته من اجل ما اطلعني الله عليه من ان
الجنة لا تسع انسانا كاملا وانما يكون منه في الجنة ما يناسب الجنة وفي كل عالم ما يناسب ذلك العالم وما
يستدعيه ذلك العالم من الحق من حيث ما في ذلك العالم من الانسان بلا قول ولو خلت جهنم منه لم يبق
وبه امتلأت واليه الاشارة بقدم الجبار المذكور في الحديث عند قوله عليه الصلوة والسلام ان جهنم لا
تزال تقول هل من مزيد حتى يضع الجبار سبحانه فيها قدمه فاذا وضع الجبار فيها قدمه ينزوي بعضها الى بعض
وتقول قط قط اي حسبي حسبي واخبرت من جانب الحق ان القدم الموضوع في جهنم هو الباقي في هذا المقام
من صور الكمل مما يصحبهم في النشأة الجنانية وكنى عن ذلك الباقي بالقدم لمناسبة شريفة لطيفة فان القدم
من الانسان آخر اعضاء صورته فكذلك نفس صورته العنصرية آخر اعضاء مطلق الصورة الانسانية لان
صور العالم باجمعها كالاعضاء المطلق صورة الحقيقة الانسانية وهذه النشأة آخر صورة ظهرت بها
الحقيقة الانسانية وبها قامت الصور كلها التي قلت انها كالاعضاء وينتقل العمارة منها الى الدار الآخرة من
اهلها اي من اهل الانسان وبسبب انتقاله كما سبق مادام كه انسان كامل در دنيا بود عالم محفوظ وخزاين الهى محفوظ باشد
وچون ازين عالم منتقل شود بآن عالم و از دنيا مفارقت كند و مقيم دار آخرت گردد و در افراد انسانى كسى نماند كه متصف بكمال
الهيه شود تا قايم مقام او گردد حق تعالى او را خزينه‌دار خزاين خود سازد هرچه در خزاين دنيا باشد از كمالات و معانى آن كامل از خزينه بيرون
برند و اين بعضى و بعضى لاحق گردد و آنچه در خزاين اخروى هست و كارخانه دارى و خلافت بآخرت افتد التجليات الالهية لاهل الآخرة
انما هي بواسطة الكامل كما في الدنيا والمعاني المفصلة لاهلها متفرعة من مرتبته ومقام جمعه ابدا كما تفرع منه ازلا وما
للكامل من الكمالات في الآخرة لا انقياس على ماله من الكمالات في الدنيا اذ لا قياس لنعم الآخرة على نعم الدنيا وقد جاء في الخبر
الصحيح ان الرحمة مائة جزء جزء منها لاهل الدنيا وتسعة وتسعون لاهل الآخرة واعلم ان دار الوجود واحدة

وانقسامها الى الدنيا والاخرى بالنسبة اليك لانهما صفتان للنشأة الانسانية فاذلى نشاتها الوجودية العينية
والنشأة العنصرية فهي الدنيا الدنائتها بالنسبة الى نشاتها النورية الالهية اولدنوها عن فهم الانسان والحيوان
ولما كانت للنشأة الانسانية الكلية في الدنيا نشاتين نشأة تفصيلة فرقانية ونشأة احدية جمعية قرآنية
وهذه النشأة الدنيوية كثيفة وصورتها مقيدة سخيفة من مادة جامعة بين النور والظلمة والنفس الناطقة
المتعلقة بها ومن بعض قواها القوة العلمية وهي ذاتية لها وبها يعلم الله سبحانه لاجلها في كل نشأة وموطن
صورة هيكلية تنزل معانيها فيها ويظهر قواها وخصايصها وحقايقها وكانت هذه النشأة الجامعة بين النور
والظلمة لا تقتضي الدوام بل لابد لها من الانخرام والانصرام لكونها حاصلة من عناصر مختلفة متباينة متضادة
تقتضي بحقايقها الانفكاك وكون قوامزاجها العنصري غير وافية بجميع ما في النفس من الحقايق والدقايق فان
في النفس ما لا يظهر بهذه النشأة العنصرية مثل ما يظهر بنشاتها الروحانية النورانية وقد حصل لها بحمد
الله سبحانه في مدة عمرها التي كانت تعمر بها جسدها من الاخلاق الفاضلة والملكات الكاملة والعلوم والاعمال
الصالحة كمالا وخرج الى الاظهار بها جميع ما كان بالقوة بالفعل فينشئ الله سبحانه للنفس بالقوة العملية
اذا خرجت عن الدنيا صورة اخروية روحانية ملايمة لها في جميع افاعيلها وخصايصها من مادة
روحانية حاصلة لها من تلك الاخلاق والملكات والعلوم والاعمال فتظهر بحقايقها وخصايصها واثارها
في تلك الصورة ظهورا يقتضي الدوام الى الابد لان مادتها روحانية وحدانية نورية فاقتضت تلك النشأة الروحانية
الدوام والبقاء لرسوخ حقايقها واصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام التجلي النفسي الالهي فيها
فاذا انتقل الامر الى الاخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية في صورها الروحانية البرزخية والمثالية
والحشرية وغلبت الروحية على الصورية والنورية على الظلمة واقترن الحق الاسرار والانوار والحقايق
في تلك الصور الاخروية كان الانسان باحدية جمعه خيّما على تلك للنشأة الاخروية حافظا لها الى
الابد فافهم فيض وقبول فيض دايم بستاهر قابلى كه بصفت وجود متصف شد واجب الوجود گشت بوجود حق دايم پس
عدم بروطاری نشود اما التعينات وظهورات ونشأت بروطاری میشود واین مخالف آیت کریمه کل من علیها فان
نیست زیراکه تعلق فنا بتعین شخصی ست انه متعین است بوجود متعین بعدا نه والتعین ظهور میکند در تعین دیگر اعم از انکه
برزخی بود یا حشری یا جنانی یا جهنمی و این تجلیات وظهورات باقیست ابد الابدین قابل ومقبول هر دو باقی اند –
ودايم بالحق الدايم الباقي الممكنات كلها شيون الحق في غيب ذاته واسمائه ووقع اسم الغير عليها بواسطة

التعين والاحتياج الى من يوجدها في العين وبعد الاتصاف بالوجود العيني صار واجبا بالغير لا يتغير ابدا بل يتغير ويتبدل بحسب عوامله وطريان الصور عليه فهو اي الانسان الكامل هو الاول بالقصد وبالارادة لما جعل الله سبحانه وتعالى العين المقصودة والعلة الغائية من ايجاد العالم ومن شان العلة الغائية التقدم في العلم والارادة كما ان من شانه ايضاً التاخر في الوجود كما اشار اليه بقوله والآخر اي فلذلك الانسان هو المتاخر عما عداه بالايجاد في سلسلة الموجودات فان اول ما اوجد بالوجود العيني هو القلم الاعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم العناصر ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهى تلك الآثار ومجتمعها آنكه نشاند درخت را نخست ملاحظه ميوه ميكند درخت را نشاند وچون ملاحظه ميوه كرد و درخت نشاند تا ساق درخت بلند نشود وشاخها نهاند وبرگ بيرون نيايد وشكوفه نكند ميوه ندهد پس ميوه در مرتبه علم را اينها متقدم است ودر مرتبه وجود از همه متاخر وپايان قياس ست نسبت بني آدم با ساير اجزاي عالم سه نخستين فكرت پسين شمار :: تولي خويشتن را بازي مدار :: وفي كتاب المثنوي المعنوي للمولوي قدس الله ۰ مثنوي ظاهر آن شاخ اصل ميوه است :: باطنا بهر ثمر شد شاخ هست :: گر نبودي ميل وامید ثمر :: كي نشاندي باغبان بيخ شجر :: پس بمعنى آن شجر از ميوه زاد :: گر بصورت از شجر بودش ولاد :: بهر اين فرموده است آن ذو فنون :: رمز نحن الآخرون السابقون :: گر بصورت من ز آدم زاده ام :: من بمعنى جد جد افتاده ام :: كز براي من بوده سجده ملك :: وز پي من رفت بر هفتم فلك :: اول فكر آمد آخر در عمل :: خاص فكري كر بود وصف ازل :: هو الظاهر المحسوس بالصورة الجسمية العنصرية وهو الباطن الغير المحسوس ايضا لكن بالسورة اي المنزلة والشرف فانهما باعتبار روحانية او تقول هو الظاهر في عرصة الوجود العيني بالصورة الاحدية الجمعية من جسم وروح وعقل وقوى وغيرها مما يصدق عليه اطلاق الخليفة وهو ايضا الباطن لكن بمرتبته التي هي الخلافة فان المراتب لا تزال امورا معقولة لا وجود لها الا بالمتعينات المرتبة فيها ويجودا يتميز به عن المتعين بها وفيها كالسلطنة مثلاً فان العقل تميز بينها وبين صاحبها اعني السلطان ولا يظهر لها في الخارج صورة زائدة على صورة صاحبها لكن يشهد اثرها فيظهر بها ما دام بينها ومتى ظهر بها ما دام له الظهور بها ومتى انتهى حكمها لم يظهر عنه اثرها ويبقى كساير من ليست له تلك المرتبة فهو من حيث صورته الجسمية العنصرية او صورته الاحدية الجمعية المذكورة انفا عبد مخلوق مربوب لله سبحانه وتعالى من حيث معناه وروحه او مرتبته رب يتحقق بربوبيته بالنسبة والاضافة الى افراد العالم كله غيبية وشهادية روحانية وجسمانية قال رضي الله عنه في انشاء الدوائر للانسان نسختان نسخة

٥ / ظاهرة

ظاهرة وباطنة فنسخته الظاهرة مضاهية للعالم بأسره ونسخته الباطنة مضاهية للحضرة الالهية فالانسان هو الكلي على الاطلاق والحقيقة اذ هو القابل لجميع الموجودات قديمها وحديثها وماسواه من الموجودات لا يقبل ذلك فان كل جزء من اجزاء العالم لا يقبل الالوهية والاله لا يقبل العبودية بل العالم كله عبد والحق سبحانه وحده الله واحد صمد لا يجوز عليه الاتصاف بما يناقض الاوصاف الالهية كما لا يجوز على العالم الاتصاف بما يناقض الاوصاف الحادثة والعبودية فان الانسان ذو نسبتين كاملتين نسبة يدخل بها الى الحضرة الالهية ونسبة يدخل بها الى الحضرة الكيانية فيقال فيه عبد من حيث انه مكلف ولم يكن ثم كان كالعالم ويقال فيه رب من حيث انه خليفة ومن حيث الصورة حيث احسن التقويم تقویم آدم باعتبار آنکه تربیت عالم میکند از مرتبهٔ خلافت مظهر اسمست جامع مر اسما و صفات الهیه را و مرآة هویتست پس باین اعتبار رب باشد و باعتبار آنکه او نیز مربوب الست و بصفت عبودیت موصوف عبد باشد یا خود چنین گوییم که آدم را صورتی است جسمانی و معنی ایست روحانی بجسم از عالم خلق است و بروح از عالم امر پس اگر گویند باعتبار قل الروح من امر ربی یا بحکم نفخت فیه من روحی حق است شاید و اگر گویند که بمقتضای خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا خلق است شاید شیخ رضی الله عنه در عنقا مغرب میفرماید حقيقة الحق لا تنبذ و باطن الرب لا تعد فباطن لا يكاد يخفى وظاهر لا يكاد يبدو فان يكن بالمناسب وان يكن ظاهرا فعبد ولذلك اى لكون آدم له جهة ربوبية بها يناسب الحق سبحانه وجهة عبودية بها يناسب الخلق جعله الله سبحانه خليفة في خلقه ليأخذ بجهة الربوبية ونشأة الروحانية عن الله تعالى ما يطلبه الرعايا ويبلغ بجهة العبودية ونشأة الجسمانية اليهم فيها بين الجهتين يتم امر خلافته كما قال سبحانه ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا عليهم ما يلبسون ليجانسكم فيه فيبلغكم امري وكذلك جعل سبحانه انبياءه الكاملين خلفاء في العالم كله والغير الكاملين فيما يتعلق به فان لكل فرد من الافراد الانسانية نصيبا من هذه الخلافة يدبر به ما يتعلق به كتدبير السلطان لملكه وصاحب المنزل لمنزله وادناه تدبير الشخص لبدنه والخلافة العظمى انما هي للانسان الكامل هر فردی از افراد انسان را نصیبی ازین خلافتست که بدین نصیب بتدبیر آنچه بدو متعلق است قیام مینماید چون تدبیر سلطان در مملکتش و تدبیر صاحب منزل در منزلش و ادنای آن تدبیر شخص است در بدن خویش و این نصیب اولا و در ابطریق وراثت از والد اکبر آدم علیه السلام حاصل است و خلافت عظمی انسان کامل راست

نظم

از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی :: ملک پدر بجویی ای بینوا چه باشد :: تو گوهر نهفته در کاه گل گرفته

گر رخ نکو بشوئی ای خوش لقا چه باشد :: بی سر شوی و سامان از کبر و حرص خالی :: وانگه بسری برآری از کبریا چه
باشد :: ولهذا ای لمعنی اشتمال آدم علی جهتین الربوبیة والعبودیة ما ادعی احد من افراد العالم الربوبیة
والاتصاف بصفاتها فی اعلی درجاتها الا الانسان لما فیه ای فی الانسان من القوة والتمکن من الاتصاف
بالاوصاف الربوبیة والنسب الفعلیة الوجوبیة فمتی شاهدها فی نفسه ولم یفتح الله عین بصیرته لم یتنبه
الی انها صفات الحق انعکست فی مرآة استعداده فتوهم انها له علی سبیل الاصالة فظهر یدعوا الربوبیة
والالوهیة کالفراعنة وکذلک ما حکم احد من افراد العالم مسلم العبودیة فی نفسها ای جعله محکما راسخا بالهبوط
فی اقصی درکاتها الا الانسان فانه متی شاهد تلک الاوصاف والنسب فی غیره وتوهم انها له بالاصالة اقر له
بالعبودیة کعبادة الاوثان وعبد الحجارة وغیرها من الجمادات التی انزل الموجودات واسفلها لعدم خروج ما فی
قوة القابلیة فیها من الصفات الوجودیة کالحیوة والعلم وما یتبعها الی الفعل مجموعا که دیده حق بین و دل حقیقت
دان ندارد چون جمال حق و جمال مطلق متلبس بحجب تعینات و محتجب بصور تنزلات در مجالی اکوان و مظاهر اشکال و الوان
مشاهده افتد صفات حق ظاهر را در هر مظهر از عین همان مظهر داند و در نمود مظاهر از شهود ظاهر محروم ماند اگر نظر بر
صفات کمال خود اندازد نعرهٔ انا ربکم الاعلی زند و اگر تماشای جمال غیر پردازد خود را بر خاک مذلت و زمین
عبودیت افکند نظم چو ره بند قضا بر آدمی زاد :: نگردد از حجاب صورت آزاد :: گهی از سرکشی و خودستائی :: زند با
همه لاف خدائی :: گه از سنگی بتی سازد چو آذر :: بر سیم بندگی پیشش نهد سر :: خوشا آن روشن دلی کش چشم ادراک ::
بجز نور ازل دیدن نبود پاک :: ز لوح دل تراشد حرف اغیار :: نه بیند در دو عالم غیر دیار :: همه کون و مکان یک نور بیند ::
ولی از دیگران مستور بیند :: بود در دید وحدت فتح بابش :: نگردد کثرت صورت حجابش :: فلا شیء اعز وارفع مرتبة
من الانسان بربوبیته ای بواسطة اتصافه بصفات الربوبیة وظهوره بها فانه لا مرتبة ارفع منها وکذلک
لا شیء اذل وانزل مرتبة منه ای من الانسان بعبودیته بسبب اتصافه بصفات العبودیة فانه کما ان الربوبیة ارفع المراتب
کذلک یقابلها اعنی العبودیة انزلها انسان مرآتیست ذات وجهین در یک روش خصایص ربوبیت پیدا و در دیگر روش
نقایص عبودیت هویدا چون بخصایص ربوبیت نگری از همه موجودات بزرگوارترست و چون نقایص عبودیت شمری
از همه کائنات خوارتر و زبون تر و بی مقدارتر رباعی چون در خود از اوصاف تو یابم اثری :: حاشا که بود نیکوتر از من
دگری :: وانگه که فتد بحال خویشم نظری :: در هر دو جهان نباشد از من بتری :: ونحن انشاء الله وارکان الانسان
برزخا بین العالم والحق تعالی وجامعا الخلق والحق وهو الخط الفاصل بین الظل والشمس وهذه حقیقته فله الکمال

المطلق

المطلق في الحدوث والقدم والحق له الكمال المطلق في القدم وليس له في الحدوث مدخل تعالى عن ذلك والعالم له الكمال المطلق في الحدوث وليس له في القدم مدخل فصار الانسان جامعاً لما انتشر فيهما من حقيقة وما ظهر هما من موجود وما احسنهما وما ادنيهما ايضاً في الوجود اذ كان منهما محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم وابو جهل وموسى وفرعون فتحقق احسن تقويم وجعله مركز الطايفين المقربين وتحقق اسفل السافلين وجعله مركز الكافرين الجاهدين فسبحان من ليس كمثله شيء وهو السميع البصير فان فهمت ما سبق من البيان فقد ثبت وكشفت لك حجاب الابهام عن وجه المقصود بالانسان اي بالحقيقة التي تتصل بلفظ الانسان ويعبر به عنها وحاصل ابانه رضي الله عنه ان الانسان حقيقة مطلوبة لاسماء الله الحسنى لكونها احدية جمع جميع حقائق مظهرية بانها مقصودة من ايجاد العالم نسبتها اليه كنسبة الروح الى البدن مدبرة له بما هو لها بمنزلة القوى مما اودع الله سبحانه فيها من بدائع مختصرة من الحضرة الالهية مخلوقة على صورتها متوسطة بينه وبين خلقه في ايصال فيضه اليه جامعة بين عز الربوبية وذل العبودية فسبحان الله ما اشرف حال الانسان وما علا امره اذا عرف قدره ولم يتعد طوره نظم

بگسل ز بی اصولان مشنو فریب غولان :: که تو از شریف اصلی که تو از بلند جایی :: تو برادج بی زوالی ز درون با جمالی :: تو از آن ذو الجلالی تو اثر بر تو خدایی :: تو هنوز ناپدیدی ز جمال خود چه دیدی :: سحری چو آفتابی ز درون خود برآیی :: تو چنین نهان دریغی که مهی زیر میغی :: بدران تو میغ تن را که مهی و خوش لقایی :: تو چو بانی پای بسته تن تو چو کنده بر پا :: تو بچنگ خود ببايد که گره ز پا گشایی ::

واذا فهمت ما ابنت لك فانظر بين بعين تلك العزة الانسان وشرفه الحاصل له بالاسماء الحسنى اي بسبب اتصافه بها وبسبب طلبها اي طلب تلك الاسماء اياه اي الانسان ليكون لها مظهراً كاملا ومجلى شاملاً فمن اجل طلبها اي طلب تلك الاسماء اياه اي الانسان واقتضائها وجوده لما تعرف عزته وشرفه لان عزة المطلوب وشرفه انما هي بقدر عزة الطالب وشرفه وكذلك من اجل ظهوره اي الانسان بها اي بتلك الاسماء ووجوده بها مع عدمه في حد ذاته وخفائه في نفسه تعرف ذلته اذ لا ذلة من الانية تحت حكم العدم والاحتياج في الوجود الى الغير ولشدة غموض هذا المقام وصعوبة فهم المرام تردد الشيخ رضي الله عنه في فهم المخاطب اولاً وامره به ثانياً بقوله فافهم ومن هنا اي من هذا المقام حيث يقال يفهم منه كون الانسان رباً من حيث باطنه عبداً من حيث ظاهره يعلم انه اي الانسان نسخة من صورتين مطابقة لهما صورة الحق المشتمل عليها نشأته الجمعية الباطنية وصورة العالم المشتمل عليها نشأته العنصرية الظاهرة وهاتان الصورتان هما يدا الحق اللتان خلق آدم قال سبحانه لابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي ولما كان الفاعل والقابل شيئاً واحداً في الحقيقة ظاهراً في صورة

الفاعلية تارة والقابلية اخرى عبّر عنهما باليدين فيمناهما الصورة الفاعلية المتعلقة لحضرة الربوبية وهي
اليد المعطية ويسراها الصورة القابلية المتعلقة بحضرة العبودية وهي اليد الآخذة بل كلتاهما يدا الرحمن يمين
لان القابلية في قوة القبول تساوي الفاعلية في قوة الفعل لا تنقص منها والاكثرون يفسرون اليدين بالصفات
الجمالية والجلالية وبجميع المتقابلين تفسيرها بالصفات المتقابلة والصفتان المتقابلتان هما يدا الحق اللتان
توجّهتا منه سبحانه على خلق الانسان الكامل وخلقه سبحانه الانسان الكامل بيديه عبارة عن استتاره بالصورة
الانسانية او جعل الانسان الكامل متصفا بالصفات الجمالية والجلالية والابليس راى من آدم صفات العالم من
الانفعاليات القابلية كالخوف والرجاء ولم ير الصفات الفعلية ولم يعرف ان القابلية ايضا صفات ادمه سبحانه
فانها من الاستعداد القابض عن الفيض الاقدس فان لم يكن لآدم تلك القوابل لم يعرف الحق سبحانه بجميع الاسماء
ولم يعبده بها وابليس لم يعرف ذلك لانه جزء من العالم يحصل له هذه الجمعية فلم يعرف الا ما هو من العالم فاستكبر
وتعزز لاحتجابه عن معرفة آدم وما عرف ان الذي حسبه نقصا كان عين كماله ولم يحصل لابليس هذه الجمعية
التي حاصلة لآدم كان الابليس مظهر الاسم المضل وهو من اسماء الداخلة في اسم الله الذي مظهره آدم عليه السلام فلا يكون
لابليس استعداد القبول الجمعية والاسماء والحقائق فلذلك شطن اي بعد حقيقة آدم بحسب مرتبهٔ خلافت تربیت
میکند همه عالم را او بدو سیله مظاهر جمیع اسماء و صفات را و شیطان که مظهر اسم مضل ست هم تربیت از حقیقت آدم می یابد پس حقیقت آدم
خود مضل نفس خود بوده باشد در حقیقت بمظهر اسم المضل و خود را از بهشت بزمین آورده باشد تا هر کس را از افراد خود
بکمالاتیکه لایق او باشد برساند و بکل این دو خانه که بهشت و دوزخ نام وی منقبر رسید چنانچه مقتضای استعداد اوست
و گرنه آن بودی که شیطان بد و از آدم یافته بودی بر آدم که سلطنتش معتبر شدی و از اینجا ظاهر میشود که سر قول سبحانه و
تعالی فلا تلوموني ولوموا انفسكم شیطان گوید در قیامت کبری مر ملامت میکنید بسبب وسوسه و اغوای
نفس خود را ملامت کنید زیرا که اعیان انسان تقاضا آنچه کرد و استعداد آنچه داشت بدان رسید پس اضلال
شیطان آدم را و اخراج او از جنت منافی خلافت و ربوبیت آدم نیست **نظم** آدمی چیست برزخ جامع ؛؛
صورت خلق و حق درو واقع ؛؛ نسخهٔ مجمل ست مضمونش ؛؛ ذات حق و صفات بیچونش ؛؛ متصل با دقایق جبروت
مشتمل بر حقایق ملکوت ؛؛ باطنش در محیط وحدت غرق ؛؛ ظاهرش خشک لب بساحل فرق ؛؛ یک صفت نیست
از صفات خدا ؛؛ که نه در ذات او بود پیدا ؛؛ هم علیم ست و هم سمیع و بصیر ؛؛ متکلم مرید و حی قدیر ؛؛ خواهی گر از
حقایق عالم ؛؛ همه چیزی بود درو مدغم ؛؛ خواهی افلاک خواهی ارکان کبیر ؛؛ خواه کان یا نبات و حیوان کبیر ؛؛

صورت نیک و بد نوشته در وی سیرت دیو و سرشته در وی اگر نه مرآة وجه باقی بودی از چه رو شدی فرشته را مسجودی

بود عکس جمال حضرت پاک اگر ابلیس پی نبردی چه باک **فص حكمة نفثية في كلمة**

شيثية لما سبق ذكره معنى الفص والحكمة والكلمة لم يبق ما يجب التنبيه عليه في ترجمة كل فص الا معنى

اتصاف كل حكمة بصفتها وسبب اختصاص تلك الحكمة بالنبي الذي نسب اليه الكلمة فاقول النفث لغة ارسال النفس

رخوة وههنا عبارة عن ارسال النفس الرحماني اعني اضافة الوجود على الماهيات القابلة له والظاهرة به او عن القاء

العلوم الالوهية والعطايا الالهية في روع من استعد بها وقلبه قال رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه

وسلم ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها الا فاجملوا في الطلب او عن النفث

المخصوص باهل الروحانية والتسخير والعزائم والرقى شرعيها وحكميها وهو بث الروحانية وبسطها في النفث

وارسالها صورة الى الامر المتوجه اليه ارباب علوم روحانية واصحاب عزائم وفسون ونيرنجات حكمية

واهل معارف اسماء وحروف ودعوات شرعية بعد از قرائت وتلفظ اعمال مخصوصه نفس را بدان امر متوجه اليه

می دمند چنانکه مشهور است که رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم دعوات خواندی و در دست دمیدی و بجبین

از کبار است با ثور است و حکمت در آن آنست که بالمس منطوی است بر معانی الفاظ جاریه بر لسان و هر معنی از معانی

منطوی بر سری است از اسرار الهی که معبر میشود بروحانیت آن و خواننده بث آن روحانیت میکند به بسط کردن آن

و نفس وارسال آن بحسب صورة آن چیز که متوجه آن است پس حاصل معنی این کلام آن باشد خلاصه علوم که متعلق است

بعطاهای حاصل آمده از مرتبه فیاضیت و سبب آنست حق سبحانه با خلاصه علوم حاصل آمده بر سبیل وهب و تفصیل

لا على سبيل الكسب والتعمل یا خلاصه علوم روحانیات متحقق و ثابت است در صفت حقیقت روحانیت شیث على

نبينا وعليه الصلوة والسلام وانما خصت الحكمة النفثية بالكلمة الشيثية لانه اول الانسان حصل له العلم

بالعطيات الحاصلة من مرتبة المقدرية المفضية ونزلت عليه العلوم الالوهية الدينية ونزلت عليه علوم

الروحانيات والملائكة الخصوصية بالتسخير والتصريف والتصرف في الاكوان بالاسماء والحروف والكلمات والآيات وما شاكل

ذلك ولما كان اول المراتب المتعلقة التعين الجامع للتعينات كلها وله احدية الجمع وكان المرتبة التي تليه المرتبة المصدرية والفاعلية

وكان ادم عليه السلام صورة المرتبة الاولى كما كان شيث عليه السلام مظهر الثانية قدم الفص الادمي في الذكر وجعل الشيثي

تلوه موافقا للوجود الخارجي چون آدم علیه السلام بعد از مفارقت هابیل از حضرت واهب حق سبحانه وتعالى موهبتی

طلبید که تسکین توجع فقدان هابیل بآن حاصل آید حق سبحانه وتعالى شیث علیه السلام را از محض وهب بدو عطا

فص حكمة نفثية في كلمة شيثية
اعلم ان العطايا التي سبحانه يعطى
اهيا انما تنشأ عنه لا يعطي الشيء كامنه
من اسماء الوهاب وهي
ولا تكون الا من اسمائه وهبة اسمائية
على ضربين هبة ذاتية واما
فالذاتية لا تكون الا على الايجاب بلا
الاسمائية فتكون مع الايجاب والابهام
بقبول القابل بلغة الا بعطية الاباحة
عليه من الاستعداد ووقوف له
اعطى كل شيء خلقه من ذلك
الاستعداد وقد يكون العطاء
عن سؤال بالحال الارادية او عن سؤال
بالفعل والسؤال بالقول على قسمين
سؤال بالطبع وسؤال بالطبع وهو
نسيان

فرموده وهمچنین هرچه حاصل شد او را از محض عطا بود لا اجر پس شیخ رضی الله عنه درین فص بحث عطا و تحقیق بعضی اقسام می کند
و می گوید اعلم ان العطیات الحق سبحانه وتعالى الاعطیات بانفتح الهمزة وتخفیف الیاء جمع عطیة وهی جمع عطا فهی جمع الجمع و
اما بضم الهمزة وتشدید الیاء جمع اعطیة على وزن امنیة وبالجملة فاعطیات حق سبحانه وتعالى مشتملة على اقسام جمة وانواع
کثیرة منها ای من تلك الاقسام منها ای الحق سبحانه وتعالى یعطی عطاء لیسمع ای یظهر انعامه وجوده بان یکون مقصوده تعالى
اظهار الانعام خاصة بلا طلب عوض من المعطى له من جزاء او شکر وغیر ذلك انجاز یا الواهب میرسانند عطایا جهت اظهار وجود نیست
و در مقابل آن او را سوی سائله نه عمل طلبیده نه حمد و نه شکر منعم و نه ثنا نظم ز بی فیض فضل تو از حد فزون :: نگنجد در افضال
تو چند و چون :: منزه عطا بهت ز تشویب غرض :: مبرا نوالت ز نیل عوض :: اگر کسی گوید منعم علیه مطالب است بشکر منعم در
شریعت جواب گوئیم که شکر منعم که بر منعم علیه واجب ست از جهت عبودیت ست نه از جهت انعام منعم که کسی که شکر منعم حقیقی
از جهت نعمت کند او عبد المنعم باشد نه عبد الله ولا یکون هذه العطایا الا من اسم الوهاب الذی هو المعطی ابتداء و من
غیر مقابلة وجزاء وجهت بذلك للموهوب له الشیء الموهوب بعد قبوله ایاه ووقوعه عنده باطیب موقع وتمام ذلك
لا یکون الا فی النشأة الجنانیة او فیما یؤدی الیه کالایمان والتوفیق لاعمال الصالحة فان ما عداها مما یتعلق بهذه
النشأة الدنیویة کلها امانة وعاریة واجب ردها فلا یتملکها الموهوب له حقیقة وهی الاعطیة الحاصلة الواصلة
من اسم الوهاب الى القابلین المستعدین لها منطویة على قسمین مندرجین تحتها احدهما هبة وعطیة ذاتیة ای
مستندة الى ذات الالوهیة الاحدیة جمع جمیع الاسماء او الذات من حیث هی هی لا یعطی عطاء ولا یتجلی تجلیا وثانیهما
هبة وعطیة اسمائیة من حیث حضرات الاسماء بحسب قبول المتجلی له وخصوص قابلیته ومقامه فان قلت العطایا الحاصلة
من الاسم الوهاب اسمائیة فکیف تنقسم الى الذاتیة والاسمائیة قلت المراد بالعطایا الذاتیة ما یکون مبدأه الذات من غیر اعتبار صفة من
الصفات معها وان کان لا یحصل ذلك الا بواسطة الاسماء والصفات اذ لا یتجلی الحق سبحانه من حیث ذاته للموجودات الا من وراء
حجاب من الحجب الاسمائیة وبالاسمائیة ما یکون مبدأه صفة من الصفات من حیث تعینها وامتیازها عن الذات فعلى
هذا یمکن ان یکون بعض العطاء الحاصلة من اسم الوهاب ذاتیة فالذاتیة ای فالعطایا الذاتیة لا تکون ابدا الا بتجلی
الهی ای بتجلی حضرة هذا الاسم الجامع الذی هو احدیة جمع جمیع الاسماء لا بتجلی الذات الاحدیة کما عرفت غیر مرة
ان لا حکم ولا رسم ولا اسم ولا تجلی ولا غیر ذلك فی الاحدیة الذاتیة فیکون تعین التجلی من حضرة الالوهیة فیضاف التجلی
لهذا السر الى ذات الالوهیة لا الى مطلق الذات والتجلی من الذات لا یکون الا على صورة المتجلی له وهو العبد وبحسب
استعداده کما ان الحق یظهر فی المرایا الاعیان بحسب استعداداتها وقابلیاتها بظهور احکامه بها غیر ذلك لا یکون

فیما ان سؤال الامتثال لا ینافی الادب وسؤال بالقضیة الحکمة والمعرفة لانه امر ما لابد منه ... علیه ان یقع فی ایصال کل ذی حق حقه مثل قوله لاهلك علیك حقا ولنفسك ولزورك الحدیث ۱۲

عطایا

عطایای ذاتیه را مراتب ست اول فیض اقدس ست که ظاهر فایض میشود از ذات حقتعالی بهم بر ذات ایشان و حاصل میگردد ازو اعیان
و استعدادات ایشان و دوم آنکه فایض میشود بر طبایع کلیه خارجیه از اعیان و سوم آنکه فایض میشود از آن طبایع بر اشخاص
موجوده بحسب مراتب ایشان و این عطایای ذاتی همیشه احدی النعت ست کقوله تعالی وما امرنا الا واحدة کلمح
بالبصر و بحسب اسماء و صفات و مظاهر و قوابل آن متکثر و متعدد میگردد و عطایای اسمائیه بخلاف آنست چه صادر از اسم رحیم
مضاد ست یا صادر از اسم منتقم از برای تقید هر یک بمرتبه معینه و مصدر عطای ذاتی از روی اسماء اسم الله ست و رحمن
و رب و غیر آن از اسماء ذات واما العطایاء الاسمائیة فتکون ابدا مع الحجاب ای مع حجابیه التعین الاسمی
له اية ليمتاز احد الاسماء عن الآخر ويغايره لا غير واهل الذوق والوجدان يفرق بينهما اى بين العطايا الذاتية
والاسمائية والاصول الفيض والتجلي ويعرف منبع فيضانه بميزانه الخاص له حاصل من كشفه والمراد باهل
الذوق من يكون حكم تجلياته نازلا من مقام روحه وقلبه الى مقام نفسه وقواه كانه يجد ذلك حسًّا ويدركه ذوقًا
بل يلوح ذلك من وجوههم قال تبارك وتعالى تعرفون في وجوههم نضرة النعيم وهذا مقام الكمل والافراد ولا يتجلى الحق
بالاسماء الذاتية الا لهم تجلی بر سه قسم ست یکی تجلی ذات و علامتش آنکه اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود
فنای ذات و متلاشی صفات ست در سطوات انوار و آنرا صعقه خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود
بستند و فانی کردند قال تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا و اگر از بقایای وجود فانی تجلی
منخلع شده باشد و حقیقتش بعد از فنای وجود به بقای مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این
خلعتی ست که خاص رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم را بخشیدند و شربتی ست که خاصه او را چشانیدند و از جام
این جام جرعه در کام خاص خواص متابعان او چکانیدند قسم دوم از تجلیات تجلی صفات ست و علامت آن آنکه اگر ذات
قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشیء یخشع له
و اگر بصفات جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی این آنست که ذات ازلی از حال
و تقدس و تبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفات جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال و لیکن بمقتضای مشیت و اختلاف
استعداد گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گاهی بر عکس قسم سوم تجلی افعال ست و علامت آن قطع نظر از
افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضر بدیشان و استوای مدح و ذم و قبول و رد خلق بود چه مشاهده مجرد
فعل الهی سالک را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک آید تجلی افعالی بود و آنگاه تجلی صفات
و بعد از آن تجلی ذات شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده

ولا يقبل القابل هذه الاعطية اى عطيات الحق سبحانه ذاتية كانت او اسمائية الا بما هو عليه اى الا بمقدار ما يكون القابل
عليه من الاستعداد فان التجليات فى حضرة القدس بنوع الوحدة و وحدانيت لنعت هيولانية الوصف لكنها
تنصبغ عند الورود بحكم استعدادات القوابل ومراتبها الروحانية والطبيعية والمواطن والاوقات وتوابعها كا
الاحوال والامزجة والصفات الجزئية فيظن لاختلاف الآثار ان التجليات متعددة بالاصالة فى نفس الامر وليس كذلك
قال سبحانه وتعالى وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر فكما ان الحق سبحانه واحد من جميع الوجوه كذلك فيضه واحد كما اخبر
لا كثرة فيه الا بالنسبة الى القوابل اعلم ان من المتفق عليه عند اهل الكشف واهل النظر الصحيح من الحكماء ان حقايق العالم
المسماة عند بعضهم بالماهيات الممكنات غير مجعولة وكذلك استعداداتها الكلية التى بها تقبل الفيض الوجودى من
المفيض الحق سبحانه والوجود الفايض واحد بالاتفاق بيننا وبينهم وهو مشترك بين جميع الماهيات الممكنة فاذا كان
كذلك فالتقدم والتاخر الواقع بين الاشياء فى قبول الوجود الفايض من الحق لا موجب له الا تفاوت استعدادات
تلك الماهية فالتامة الاستعداد منها قبول الفيض اسرع واتم وبدون واسطة كالقلم الاعلى المسمى بالعقل الاول
والتى لم يكن الاستعداد تاما لها بعد تاخر القبول وكان بواسطة او وسايط كما وقع وثبت شرعا وكشفا وعقلا والموجب
المتفاوت بالفيض والتمام الاستعدادات لاغير والفيض واحد والاستعدادات لاغير والفيض واحد والاستعدادات
مختلفة متفاوتة مثل ورود النار على النفط والكبريت والحطب اليابس والاخضر فلا شك ان اولها اسرعها قبولا
للاشتعال والظهور بصورة النار النفط ثم الكبريت ثم الحطب اليابس ثم الاخضر فانت اذا امعنت النظر فيما ذكرنا
رأيت ان علة سرعة قبول النفط الاشتعال قبل غيره ثم الكبريت كما ذكر ليست الا قوة المناسبة بين المزاج النفط
والنار واشتراكهما فى بعض الاوصاف الذاتية التى بها كانت النار نارا وكذلك سبب تأخر قبول الحطب الاخضر الاشتعال
انما موجبه حكم المباينة التى تضمنها الحطب الاخضر من البرودة والرطوبة والمنافية لمزاج النار وصفاتها الذاتية وهو
اى الاستعداد قوله ما يدل عليه قوله عز وعلا اعطى كل شىء خلقه سواء كانت شيئية ثبوتية او وجودية فانه
كما ان الحق سبحانه اعطى الاشياء الثبوتية فى مرتبة العلم الاستعدادات الكلية الغير المجعولة التى بها تقبل الوجود كذلك
اعطى الاشياء الوجودية فى مرتبة العين الاستعدادات الجزئية المجعولة التى بها تقبل الاحوال الوجودية فالاستعداد
الكلى ما به قبلت مثل الوجود من الحق سبحانه حال تعين الارادة لك من بين الممكنات وتوجه الحق بجودك للايجاد والاستعداد
الجزئى ما تلبست به بعد الوجود من الاحوال الوجودية اذ كل منها معد لما يليه كما قال تعالى لتركبن طبقا عن طبق اى
حالا هو متولد عن حال والكلى الذى به قبلت وجودك ليس وجوديا بل هو عبارة عن حالة غيبية لعينك الثابتة

وماسواه من الاستعدادات الجزئية المشار اليها فوجودية وبالجملة فهو سبحانه اعطى كل شئ علماً وعيناً خلقه
اى ما قدر له من الاستعدادات الكلي والجزئي وما يتبعهما فمن ذلك اى من قبيل ما قدره الله سبحانه واعطى كل
شئ الاستعداد كلياً كان او جزئياً حضرت ذو الجلال والاكرام جواد على الاطلاق و فياض على الدوام ست نخست بحسب
فيض اقدس بصور استعدادات و قابليات تجلى فرموده خود را در مرتبۀ علم برنگ همه اعيان بنمود پس از ان بفيض مقدس
اعيان را على قدر استعداداتهم خلعت وجود بخشيد. ولباس هستی پوشانيد فالقابل لا يكون الا من فيضه الاقدس
والمقبول لا يكون الا من فيضه المقدس سه آن يكى جودش گدا آرد پديد :: وان دگر بخشد گدا يا ز امزيد :: وبعد از اتصاف
الاعيان بالوجود هر حالى از احوال ايشان مستعد حالى ديگرست و هر كمالى مستعد كمال ديگر بر الا باين استعدادات در فزايش ست
و كمالات على حسب الاستعدادات در تمايش نه استعدادات را غايتى ونه كمالات را نهايتى نظم تعالى الله زهى دريای
پرشور :: كه زو برتشنه آرد تشنگى زور :: كرا زوى تشنه صد جرعه نوشد :: براى جرعۀ ديگر خروشد :: گذشته اين جستجو
از چون و از چند :: نه آب آخر شود نى تشنه خورسند وقد يكون العطا ذاتياً كان او اسمائياً عن عند سوال واقع من المعطى
له بالحال الاستعدادى والحال الباعث على السوال باللسان ولم يرد رضى الله عنه ههنا بالحال ما يقابل الاستعداد
بل ما يشتملهما جميعاً اما اولاً فلانه لم يكن حينئذ احد الاقسام الذى هو سوال بالاستعداد المذكور واما ثانياً
فلانه لا يصح حينئذ قوله لا بد منه اى من السوال بالحال فانه قد يحصل العطايا الى المعطى له من غير سوال منه بلسان الحال كما اذا صار
الكنز كنز التبعية فان فى ذلك مما يسال بلسان الاستعداد لا بلسان الحال ومثال السوال بلسان الاستعداد سوال الاسماء الالهية
ظهور كمالاتها وسوال الاعيان الثابتة وجوداتها الخارجية ومثال السوال بلسان الحال سوال الجايع بطلب بجوعه الشبع والعطشان
بلسان بعطشه الرى والى لسان الحال اشار من قال شعر وفى النفس حاجات وفيكم فطانة :: سكوتى بيان عندكم وخطاب
بيت چه حاجت ست كه گويم كه حال من چون ست :: چو روى زرد من از خون ديده گلگون ست :: وفرق ميان
استعداد و حال آنست كه صاحب استعداد را شعورى نباشد بتفاصيل استعدادات جزئيه كه مقتضى بود فيضان معانى جزئيه را
الا اذا كان من كمل الافراد المكاشفين باحوال الاعيان الثابتة فى علمه سبحانه العارفين بسر القدر وصاحب حال را اگرچه من
كان شعورى باشد بحال خويش وميداند كه باعث بر سوال حال او ست وايضاً لا بد فى العطا من السوال الاستعدادى ولا
يتخلف منه العطا واما الحال فهو الباعث على الطلب وهو ايضاً من الاستعداد فلو لم يكن فى الاستعداد الطلب لم يحصل الداعية
ولكن قد يكون العطايا بدونه وهو لا يقتضى حصول العطايا على القطع او عن سوال اى وقد يكون العطايا عن سوال بالقول
اى باللسان والسوال بالقول مشتمل على قسمين احدهما سوال بالطبع بان يكون الباعث على السوال الاستعجال الطبيعى فان الانسان

خلق عجولا لايسال ويطلب الكمال قبل حلول اوانه وذلك لان من شانه الطبيعة وطين قابليتها اللاذبان بلية تمسق لما يستشعر
فيه كماله عاجلا وهذا القسم من سوال الحال يوافقه سوال الاستعداد ولم يوافق ثمان واتفاقا بعد من وقوع المسئول في الحال وان لم
يوافق فلا يقع في الحال البتة سائليكه استعجال طبعى كه بحكم خلق الانسان عجولا دروى مركوزست باعث ميگردد او را تا از حق سبحانه وتعالى چيزى
ميطلبد وملتمس خود ميخواهد درحالتيكه هنوز وقت رسيدن آن مطلوب نرسيده ست هر آئينه از سر الامور مرهونة باوقاتها غافلست سوال او
پيش از وقت بيحاصل نظم چو پيش از وقت در كارى شتابى ؛؛ زجست وجو بجز حرمان نيابى ؛؛ ز اشان ميوه پيدا نيست بر شاخ ؛؛ ميفكن سنگ
سوى شاخ گستاخ ؛؛ وثانيهما سوال بغير الطبع وهو ايضا قسمان الاول وسوال امتثال للامر الالهي في قوله تعالى
ادعوني استجب لكم فهذه السائل هو العبد المحض الذي لايشوب طرفة عين نسبة اختيارية ولا ارادة مطلوبة ولا طالب
مراد كما قيل شعر سقط الاختيار منه فنيت بحكم ؛ يعنى فلا راجو ولا مطلب ؛؛ ليس حقيقة من يقتهى ؛؛ او يشتكى
او يتحاد يرهب ؛؛ پس سوال اين داعى بلسان مقال از براى امتثال امر حضرت ذوالجلال است نه از براى حصول حاجات و حصول مرادات نظم
چون طمع خواهد زمن سلطان دين ؛؛ خاك بر فرق قناعت بعد ازين ؛؛ او گدائى خواست شاهى چون كنم ؛؛ او مذلت خواست
عزت كى كنم ؛؛ چه او مبراست از طلب غير حق و معراست از مشاهده غير جمال مطلق نه او را سبيل مطالب دنيوى ونه رغبت بمآرب
اخروى بل نظره على الحق جمعا في مقام وحدته وتفصيلا في مظاهره فاذا اقتضى الحال السوال اللفظي سال عبودية واذا
اقتضى التفويض والسكوت سكت رباعى دربحر صفات پاك بيچون وچرا ؛؛ كشتى صفتم فتاده نى دست ونه پا ؛؛
ملاح ارادتست برمن حاكم ؛؛ گر وقفه وگر سير كند در دريا ؛؛ ودعا را زمانى ست خاص كه درو از زبان دعا فاضلترست و آن
وقتى بود كه بنده در دل خود رغبتى صادق انشراحى انفتاحى واستيناسى بدعا مشاهده كند سكوت را آوانى ست معين كه درآن آوان سكوت
فاضلترست و آن وقتى بود كه بنده در دل خود هيبتى وتحرجى انقباضى واحتشامى در دعا بيابد چنانچه ايوب صلوة الرحمن عليه در حالت ابتدا اشد ايد محنت و بلا
مادام كه حالش مقتضى وقع بلا بود طريق مصابرت مى سپرد وچون حالش مقتضى آن گشت فرياد رب انى مسنى الضر وانت ارحم الراحمين
بر آورد حسبت نالم او را نالها خوشتر آيد ترا ؛؛ از دو عالم ناله وغم بايدش ؛؛ والثاني سوال بما يقتضي الحكمة والمعرفة اى
بسبب اقتضاء الحكمة والمعرفة السوال وذلك لانه اى السائل بمقتضى الحكمة والمعرفة امير متصرف في رعاياه سوآ
كان رعيته اهل العالم كله او اهل مملكته او اهل داره او بدنه او بقواه العلمية والعملية على حسب مرتبة السائل مالك ازمة
امورهم كفيل لمصالحهم عالم بان عند الله امورا من مصالحهم قد سبق العلم الالهي بانها لا تنال الا بعد سوال
فيسال الله سبحانه ويدعوه لتحصيل تلك الامور ويوصلهم اليها لانه يجب عليه اى على ذلك السائل ان يسعى حسب
المقدور في ايصال كل ذي حق من رعاياه الى حقه والذى يدل على هذا الوجوب مثل قوله صلى الله عليه وآله وسلم

واصحابه وسلم ان لاهل الذین یستاهلون لتربیتک کالازواج والاولاد فی الآفاق وکالقوی الروحانیة والجسمانیة
فی الانفس علیک حقا ینبغی ان توصلهم الیه وکذلک النفس الامارة کانت واللوامة او المطمئنة فان لها فی کل مرتبة
علیک حقا یجب ایصالها الیه وکذلک لعینک فلا تمنعها عن حقها کالنوم مثلا کل المنع وکذلک لزوارک
الذین یزورونک الحدیث این هست بیان حال ارباب سوال بلسان مقال و از اولیاء الله طائفه هستند که بالکلیه زبان
مقال از سوال فرو بسته اند و همواره در زاویه سکوت و رضا نشسته نظم از رضا که هست آرام آن کرام ؛ جستن
دفع قضا باشد حرام ؛ در قضا ذوقی همی بینند خاص ؛ کفرشان آید طلب کردن خلاص ؛ و باعث ایشان
برین معنی آنست و انسته اند که هرچه حضرت حق عز شانه از کمال و نقصان و رنج و خسران نسبت با ایشان در قضای
سابق خویش تقریر فرموده ست بی آنکه طلب و سوال و تضرع و ابتهال ایشان در میان باشد بدیشان خواهد رسید
پس ایشان منتظر محل که قابل واردات و تجلیات حقانی ست مشغول گشته اند و باطن را از کدورات و تعلقات ذمیمه
و تخیلات فاسده پاک کرده اند تا چون آئینه دلهای ایشان از زنگ علایق و زنگ عوایق جلا یابد اعیان حقایق و روی جمال نمای
و صور تجلیات الهی مکشوف و معاین شود نظم اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام ؛ چون روی آئینه که منقش ز نگار
نیست ؛ چون ساده شد ز نقش همه نقشها دروست ؛ آن ساده روز روی کسی شرمسار نیست ؛ چون روی
آهنی ز صفا این هنر بیافت ؛ تا روی دل چه باید کو را غبار نیست ؛ گویم چه باید ار نه گویم خموشی بهتر ؛ تا دلستان
نگوید گو رانه وار نیست ؛ و جماعتی از ین طائفه مذکوره بعد از علم بقضای سابق حق سبحانه و تعالی و تقاعد از تلبیس
بسوال و دعا بیقین میدانند که علم حق سبحانه و تعالی در جمیع احوال تابع ست مر آن امر را که عین ثابته بنده حالة الثبوت در
غیب مطلق در آن بود پیش از پوشیدن خلعت وجود عینی تحقق در یافته که آنچه از منافع مر ایشان را حاصل ست
و آنچه از مضار بدیشان واصل هم از ایشان ست زیرا که حکم قضا و قدر تابع علم حق ست سبحانه و علم تابع معلوم که
عین ثابته ست والی هذا المعنی اشار من قال رباعی ای عین تو نسخه کتاب اول ؛ مشروح در آن صحیفه اسرار ازل ؛
احکام قدر چو بود در وی بدرج ؛ حق کرد باحکام کتاب تو عمل ؛ و هیچ جماعتی از اهل الله زیرک قدر تر و صاحب
کشف تر از ین جماعت نیستند ایشان اند که بر سر قدر واقف و مطلع اند و این جماعت نیز بر دو قسم اند یکی آنکه سر قدر را
علی طریق الاجمال میداند و دیگری بر وجه تفصیل میشناسد و این قسم آخر که مفصلا میداند علی سبیل التفصیل یا باعلام
حق باشد بنده را بآنچه او عطا میکند از علم بدان طریق که القا کند در روح و قلب بنده و او را دانا سازد و بدانکه این
عین ثابته او مقتضی این احوال معینه ست بی آنکه مکاشف شود بعین ثابته خود و احوال آن یا برفع کردن حجاب از روی عین

ثابته واطلاع دادن بر ظریان انتقالات احوال غیر متناهیه بر آن تا بنده مشاهده عین ثابته کند ومطلع گردد بر او ولوازم احوال او
پس اگر عین ثابته این عبد مظهر اسم جامع باشد چون عین ثابته خاتم النبوت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اطلاع او بر عین
خویش عین اطلاع باشد بر جمیع اعیان چه عین او محیط همه اعیان است چون احاطه آن اسم که این بنده عین مظهر اوست مر جمیع اسما را
واگر قریب باشد بدان عین در احاطه اطلاع او بر آن اعیان بحسب آن تواند بود واگر او را اصلا احاطه نباشد جز بر عین خویش مطلع
نشود واین مکاشف مطلع بر عین ثابته خود از آن قسم دیگر اعلاست چه علم او بنفس خود بمنزله علم حق است سبحانه وبدان سبب گفت که اخذ این
هر دو علم از معدن واحد است که آن عین ثابته عبد است فرق بین العلمین آنست که علم حق سبحانه بدان عین لذاته است نه بواسطه امر دیگر
وعلم عبد بعین خویش واحوالش بواسطه عنایت الهی است در حق او وعین این عنایت نیز از جمله احوال عین ثابته اوست وصاحب
این کشف چون بعنایت حق بر احوال عین ثابته خویش مطلع شود در یابد که این عنایت هم از جمله مقتضیات احوال عین ثابته اوست
لاجرم گوید بیت کان قند من نیستان شکرم * هم ز من میروید ومن میخورم اما بدانکه عنایت حضرت حق وفیض پادشاه
مطلق سبحانه وتعالی بر دو قسم است قسمی آنست که عین ثابته باستعداد خود اقتضاء آن میکند واین عنایت بحسب فیض مقدس است
وتابع مر عین ثابته را وقسمی دیگر آنکه ذات الهیه مقتضی آنست نه عین ثابته واین عنایت بحسب فیض اقدس است که اعیان واستعداد آنها
اثری از آثار اوست وفیض مقدس نیز تابع اوست فالامر کله یرجع الیه منه ابتداءه والیه انتهاءه ولا اله غیره

فص حكمة سبوحية في كلمة نوحية

المسبوح المسبح والمنزه عن كل نقص وآفة كالقدوس
بمعنى القدس ولما كان بعد المرتبة الالهية والمباينة عالم الارواح التى هى العقول المجردة ولهم تنزيه الحق سبحانه
من النقايص الامكانية لان جميع كمالاتهم بالفعل موجودة ونقصانهم انما هو احتياجهم وامكانهم بحسب وجوداتهم
المتعينة وذواتهم المتقيدة فكل منزه انما هو ينزه الحق عما فيه من النقص اردف الحكمة النفثية بالحكمة السبوحية
ولما كان الغالب على نوح عليه السلام تنزيه الحق سبحانه وتعالى لكونه اول المرسلين ومن شأن الرسول ان يدعوا امته الى
الحق الواجب المنزه عن النقايص الامكانية وينفى الالهية من كل ما وقع عليه اسم الغيرية وان كان يعلم انه ايضا مجلى الاله
وكان الغالب على قومه عبادة الاصنام وهو ينزه عنها قارن الحكمة السبوحية بالكلمة النوحية ولما كانت الحكمة
السبوحية عبارة عن علوم ومعارف متعلقة بتنزيه الحق سبحانه صدر الفص المشتمل عليها بالبحث عن التنزيه فقال
التنزيه اى تنزيه الحق سبحانه الصادر من العبد المنزه عن امور وجود بموجب استحسانه واستقباحه تفكره العادى
وعقله العرفى تحديد وتخصيص منه لتنزه الحق سبحانه لما عداه ما يثبت له تلك الامور اذ قد نزه اى العبد المنزه الحق
المنزه عما لا يقبل التنزيه عن تلك الامور ولا يكون تلك الامور منتفية عنه ولا شك ان تميزه عنه تحديد له وتخصيص

فص حكمة سبوحية في كلمة نوحية
التنزيه من المنزه تحديد للمنزه اذ قد ينزه عما لا يقبل التنزيه و الاطلاق عن ... هذا الوصف تقييد ... باطلاقه واعلم ان الحق الذى ... بما السنة الشرائع ...

له بماسواه فيكون التنزيه عين التحديد وعلى قياس ذلك قال ما الطلاق الكلام ايضا لمن يجب له هذا الوصف
اى الاطلاق ويتقيد به تقيد له بالاطلاق فانه اى عند التقييد بالاطلاق لا انه مقيد له بالاطلاق اعلاه
البعد المنزه بالاطلاق اى جعل رتبة فوق رتبة المقيدات بسبب بعده بالاطلاق ولم ينتبه ان ذلك ايضا
تقييد مناف للاطلاق الحقيقي اذ الاطلاق الحقيقي يشترط فيه ان يتعقل بمعنى انه وصف سلبي لا بمعنى انه اطلاق ضده
التقييد بل هو اطلاق عن الوحدة والكثرة المعلومتين وعن الحصر ايضا فى الاطلاق والتقييد وفى الجمع بين الكل فى ذلك
او التنزيه عنه فيصح فى حقه كل ذلك حال التنزه عن الجميع فنسبة كل ذلك اليه وغيرها وسلبه عنه على السواء ليس لاحد الامرين باولى
من الآخر وكمال المنزه بالتنزيه العقلى ناقص المعرفة لكونه مقيد المطلق ومحدود الما لا حد له فكذلك المشبه من غير تنزيه غاية لان
التشبيه تقييد وتحديد ايضا للمطلق الذى لا حد له يقيده ويحصره وذلك لان المشبه يشبه تعالى بالجسمانية ويحصره فيها و
المنزه ينزهه عنها لكن لذلك كل الواحد منهما يقيده اذن بمفهومه ومحدوده بمعلومه وحقيقته تعالى تقتضى
الاطلاق ولا احصر فالمنزه بالتنزيه بلا تشبيه ازانجهت كه مقيد حق مطلق است ناقص المعرفت است زيراكه محدود حق بحير محدود است
ليس بمقدار آن امور كه حق را ازان تنزيه كرده است از معرفت تعينات نور وتنوعات ظهور او سبحانه محروم ومحجور است نشعر
لا انقل دارها بشرفى نجد كل نجد للعامرية دار :: ولها منزل على كل ماء وعلى كل دمنة آثار :: وهمچنين مشبه من غير
تنزيه ناقص است چون مجسمه كه در تشبيه حدى پيدا كرده اند ومطلق را مقيد داشته اما كسيكه ميان تنزيه وتشبيه جمع كرد
وهريكرا درمقام او ثابت داشته وحق را سبحانه وتعالى بوصف التنزيه والتشبيه لغت كرد فهو العارف المحقق والكامل
المدقق قال الشيخ رضى الله عنه شعر فان قلت بالتنزيه كنت مقيدا وان قلت بالتشبيه كنت محددا وان قلت
بالامرين كنت مسددا وكنت اماما فى المعارف وسيدا يعنى چون در الستى كه هيچ تنزيه بى شائبه تقييد نيست و
هيچ تشبيهى بى غائله تحديد نى پس اگر قائل تنزيه شوى مقيد باشى واگر قائل تشبيه كردى محدود دوى اگر بين الامرين
جمع كنى بر طريق استقامت وسداد ودرميان ارباب كمالات ومعارف امام واستادى زيراكه روى بمتابعت
انبيا عليهم السلام نهاده ودا داين دو مقام كما ينبغى داده تنزيه حيثيت حقيقت
وذات اوست تجرد از مظاهر كاينات است وتشبيه باعتبار ظهور او در مراتب مرايای اكوان ونمود او در ملابس اشكال والوان
وفى المثنوى المولوى قدس سره من افاده شعر گاه خورشيد وگهى دريا شوى :: گاه كوه قاف وگه عنقا شوى :: تو نه اين
باشى نه آن در ذات خويش :: اى برون از وهمها وز فهم بيش :: از تو اى بى نقش با چندين صور :: هم موحد هم مشبه
خيره سر :: قدوة المحققين شيخ صدر الدين قونوى رضى الله عنه دركتاب مفتاح الغيب باعتبار مرتبه تنزيه ميفرمايد

بعبارة عقل وما قيل ورود الشرائع فالعلم به سبحانه تنزيهه صحيح عن سمات الحدوث فالعارف صحيح معرفته بل ورود الشرائع ومعرفة ما اتاها من الشارع وكون ذلك بان يوجد لهم ما جاوزت الى ايته سبحانه فان الكشف به من العلم بذلك فاذا لك من باب العطايا الالهية الى الذائقى وقابلة مقلد لصفات ١٢

كلما يدرك في الاعيان ويشهد من الاكوان باى وجه ادركه الانسان وفى اى حضرة حصل الشهود وما عدا الادراك
المتعلق بالمعاني المجردة والحقايق في حضرة غيبها بطريق الكشف ولذلك قلت في الاعيان اى ما ادرك في مظهر ما كان
فانما ذلك المدرك الوان واضواء وسطوح مختلفة الكيفية متفاوتة الكمية وامثالها واشباهها ظهر في العالم المثال
المتصل بنشأة الانسان او المنفصل عنه من وجه على نحو ما في الخارج وكثرة الجميع محسوسة والاحدية فيها معقولة او
محسوسة وكل ذلك محسوسة احكام الوجود او قل صور بسبب علل وصفات لازمة له من حيث اقترانه بكل عين موجود
يستر ظهوره فيها وبها ولها وبحسبها كيف شئت واطلقت اليس هو الوجود فان الوجود واحد ولا يدرك بسواه من حيث
ما يغايره ودر تفسير فاتحه باعتبار مرتبه تشبيه ميفرمايد كل ما يرى ويدرك باى نوع كان من الادراك فهو الحق ظاهر
بحسب شأن من شئونه القاضية بتنوعه وتعدده ظاهرا من حيث المدارك التي هي احكام تلك الشئون مع كمال الاحدية في
نفسه اعني احدية التي هي منبع لكل وحدة وكثرة وبساطة وتركيب وظهور وبطون فافهم وچون شيخ رضي الله عنه
تنبيه كرد بر نقصان معرفت حق سبحانه وتعالى بحسب صفات تنزيهي بحسب وحال معرفت او باعتبار تشبيه فقط بمقابله معلوم
شد تصريح ميفرمايد بمعرفت كامل جامع بين التشبيه والتنزيه كه بنده از قبل شارع بآن مخاطب است بمقتضاء شرايع بر انبيا جو
پس ميگويد واعلم ان طريق الحق الذي طلب الله سبحانه بمثل قوله احببت واردت ان اعرف فخلقت الخلق ان يعرفوه به هو
ما جاءت به السنة الشرايع المنزلة على الرسل صلوات الله عليهم اجمعين كما يشير اليه قوله وتعرفت اليهم اى بالسنة
الشرايع فعرفوني اى على ما عرفتهم فيما تعرفت اليهم في وصفه الجامع بين التنزيه والتشبيه لانه تعالى نزه وشبه وجمع
بينهما في آية واحدة فقال ليس كمثله شيء فنزه وهو السميع البصير فشبه وهو جمع بينهما بل في نصف هذه الاية وهو
قوله ليس كمثله شيء جمع بين التنزيه والتشبيه على قول من يقول ان الكاف غير زائدة فان فيه نفي مماثلة الاشياء لمثله فمثله منزه وهو
اثبات للمثل المنزه وهو عين التشبيه وفى نفس التنزيه بمعنى ان المثل نزه فبالاولى ان يكون الحق منزها عن كل ما ينزه عنه مثله لان
تنزيه المثل المثبت في هذه الاية موجب لتنزيه بالاخرى الاحق وكذلك النصف الثاني فانه صريح في التشبيه ولكنه في
التحقيق وتدقيق النظر الدقيق عين التنزيه الحقيقي في صورة التشبيه لان قوله هو السميع البصير يفيد تخصيصه باثبات
السمعية والبصرية بمعنى انه لا سميع ولا بصير في الحقيقة الا هو فهو السميع بعين سمع كل سميع والبصير بعين بصر كل
بصير فهو تنزيهه تعالى عن ان يشاركه غيره في السمع والبصر وهو حقيقة تنزيه الحقيقي فلا يتعداه اى يتجاوز ما جاءت
السنة الشرايع في وصفه تعالى عقل مؤمن وفهم كامل اى يؤمن به على الوجه الذي اراده الله من غير تاويل بفكره فتنزيه
الفكري يجب ان يكون مطابقا بما انزله على السنة الرسل صلوات الله عليهم وفي كتبه المنزلة عليهم والا فهو منزه عن تنزيه

العقول

العقول البشرية وافكارها فان العقول المتعينة في القوى المزاجية المقيدة الجزئية مقيدة جزئية كذلك بحسبها وانى
للمقيد الجزئي ان يدرك الحقايق المجردة المطلقة من حيث هي كذلك الا ان يطلق عن قيودها او يتقيد المطلقات بحسب
شهودها ووجودها هر چه در عقل و وهم و فهم و حواس و قیاس گنجد ذات حق سبحانه از ان منزه و مقدس است چه این همه محدثات اند
و محدث جز ادراک محدث نتوان کرد دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود اوست بیت تو بدو لیک شناس او را نی بخود ::
راه از و خیزد از و نی از خود :: صاحب و ثنائی حکیم سنائی فرماید قدس سره نظم عقل رهبر ولیک تا در او :: فضل او
مر ترا برد بر او :: گر نه ایزد او را نمودی راه :: از خدائی کجا شدی آگاه :: بخود کس بشناخت نتوانست :: ذات او هم باو توان دانست
:: ای شده از نهاد خود عاجز :: کی شناسی خدای را هرگز :: تو که در ذات خود زبون باشی :: عارف کردگار چون باشی :: عقل بی
کحل آشنائی او :: حیرت بود از خدائی او :: نیست از راه وهم و عقل و حواس :: جز خدا هیچکس خدای شناس :: عقل را خود کسی
کند تمکین :: در مقامیکه جبرئیل امین :: کم ز گنجشک آید از هیبت :: جبرئیل بدان همه صولت فقد علم مما ذكران معرفة
الحق سبحانه بعد ورود الشرايع وارسال الرسل انما هي بالجمع بين التنزيه والتشبيه على وجه يطابق ما جاءت به الشرايع
واما قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها فالعلم به سبحانه تنزيهه عن سمات الحدوث والتركيب والافتقار وهو
التنزيه المشهور عقلا ولا يتجاوزه العقل بمقتضى فكره اصلا فالعارف حقيقة صاحب معرفتين احدهما معرفة
يقتضيها العقل والدليل قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها وثانيهما معرفة تلقيها العارف وقبلها من قبل
الشارع ولكن شرط بها اي شرط المعرفة المأخوذة من الشارع ان يرد العارف علم ما جاءت الشرايع به من الدليل العقلي الى الله
تعالى سبحانه ويؤمن به ويكل ما جاءت به الشرايع على الوجه الذي اراده الله سبحانه وتعالى من غير تاويل بفكره وتحكم
على ذلك برايه وامره لان الشرايع انما انزلها الله سبحانه لعدم استقلال العقول البشرية بادراك الحقايق على ما هي عليه
في علم الله سبحانه فانكشف لله سبحانه لهذا اي للعارف عن العلم بذلك اي بما جاءت به الشرايع ووهبه علما بمراده من
الاوضاع الشرعية منحة اطلاعا على ما حكم من الاحكام الدينية الاصلية والفرعية بالاخبار الالهية التي يجهلها العقل
بقوته الفكرية فذلك الكشف والاطلاع من باب العطايا الالهي والفيض الرحماني وقيد الذاتي لم يوجد في بعض
النسخ وقد تقدم بيان العطاء الالهي واقسامه في فص شيث عليه السلام فمن اراد الوقوف عليه فليرجع اليه هر چند
عقل بقوه فکریه و دلایل نظریه تنزیه حق کند چنان نباشد که باتباع رسل کند چه فرموده رسل فرموده حق است سبحانه و چنانچه ذات حق
خود را داند کسی دیگر نداند و یکی از حکمتهای ارسال رسل صلوات الله علیهم آن است که عقول بشری باستقلال از ادراک حقایق اشیاء عاجز است
چگونه عاجز نباشد که عقل نیز مقید است بآنچه حاصل است نزد او و از ان تجاوز نمیتواند کرد والله تعالى سبحانه ان يحيط به فكر واكر على سبيل

النسدرة بعضی از عقول چنان افتند که در استعداد خویش دریافت حکمت احکام حق تعالی بر وجهی تواند کرد که مطابق فرموده
رسل باشد و موافق اوضاع شریعت این از قبیل فیض الهی و تعلیم سبحانی باید شمرد و اضافت آن بفکر عقل نتوان کرد پس
تنزیه و تقدیس که لایق جواب بالا ارباب ست آن باشد که انبیا و رسل از آن اخبار کرده باشند بلسان شریعت خود
یا آنکه سیمرغ روح کاملی بذروه کوه قاف معارف بر پرد و غطا از بصر بصیرتش بر داشته شود تا بمکاشفه و مشاهده
بیند آنچه بیند و رسد بآنچه رسد فکشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد وصف حال او گردد هر تنزیه و تقدیس
که او کند البته موافق شریعت باشد که از منبع حقیقت آورده بوده و بعد سعیهم علیه آن مستفاد نیز که از کشتی تمام آید و باقی خام و ناتمام
بود اعلم ان المعرفة الحاصلة للعقلاء توجب باتفاقهم وتقتضي باجماعهم واطباقهم تنزيه الحق سبحانه عن صفات
المحدثات والجسمانيات وسلب النقايص عن جنابه ونفي النعوت الكونية المحدثة عنه فالعقول مطبقة على ذلك
ولو كان المراد الالهي من معرفة هذا القدر لكان بالعقول استغناء عن انزال الشرايع والكتب واظهار المعجزات
والآيات لاجل الحجب ولكن الحق سبحانه وتعالى غني عن تنزيه العقول يقتضي افكار المقيدة بالقوى الجزئية
المزاجية ويتعالى عن ادراكها ما لم يتصل بالعقول فاحتاجت من حيث هي كذلك في معرفة الحقيقة الى اعتناء
رباني والقاء رحماني بسببها استعداد المعرفة ما لا يستقل العقول البشرية بادراكه مع قطع النظر عن الفيض الالهي
فلما جاءت السنة الشرايع بالتنزيه والتشبيه والجمع بينهما كان الجنوح الى احدهما دون الآخر باستحسان فكري
تقييد وتحديد للحق بمقتضى الفكر والعقل من التنزيه عن شيء او اشياء والتشبيه بشيء او اشياء والمقتضى
العقل المتصف بصفة ان يؤمن بكل ما وردت به الشرايع على الوجه المراد للحق من غير جزم بتاويل معين
ولا جنوح الى ظاهر المفهوم العالم مقيدا بذلك ولا عدول الى ما يخرجه عن ظاهر المفهوم من كل وجه بجملة الا ذلك
ولكن الحق والاولى ان ياخذ القضية الشرطية فيقول ان شاء الله الحق سبحانه ظهر في كل صورة وان لم يشاء لم
يتصف لبه صورة بل الحق ان الحق منزه في عين التشبيه ومطلق عن التقييد والحصر في التشبيه والتنزيه وذلك
لان التنزيه عن سمات الجسمانيات وصفات المتحيزات تشبيه باستلزامه وتقييد تضمني بالمجردات عرية عن صفات
الجسمانيات من العقول والنفوس التي هي عرية عن سمات المتحيزات برية عن احكام الظلمانيات وان نزه الحق
ايضا منزة عن الجواهر العقلية والارواح العلية والنفوس الكلية فذلك ايضا تشبيه معنوي بالمعاني المجردة
عن الصور العقلية وانسب الروحانية والنفسانية وان نزه عن كل ذلك فذلك ايضا الحاق للحق بالعدم
اذ الموجودات المتحقق الوجود الحقاني المشهورة على النحو المعهود منحصرة في هذه الاقسام الثلثة والخارج عنها

بتحکم وهمی وتوهم تخیلی لاعلمی وذلک ایضا تحدید ثانٍ عدمی بعد ما بت لایتناهی وعلی کل حال فهو تحدید وتقیید وذلک تنزیه لیس له فی التحقیق وجه شدید وحقیقة الحق المطلق تاباه وتنافیه ولاسیما وقد انزلت الشرایع بحسب فهم المخاطب علی العموم ولا یتنوع ان یخاطب الحق عبده بما یخرج عن ظاهر المفهوم فکما امر ان نکلم الناس بقدر عقولهم فلا یخاطبهم ایضا الا بذلک الا بمقتضی مفهومهم ومعقولهم ولو لم یکن المفهوم العام معتبرا من کل وجه لکان ساقطا ولکانت الاخبارات کلها مرموزة وذلک تدلیس والحق تعالی یجل عن ذلک فیجب الایمان بکل ما اخبر من غیر تحکم عقلی ولا تاویل فکری ولا یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون امنا به وحیث اقر ارباب العقول بالعجز عن ادراک حقیقة الحق احق فلا طریق لعقل عاقل ولا وجه لفکر مفکر ان یحکم علی الذات الالهیة باثبات امر لها او سلب حکم عنها الا باخبارها عن نفسه فان الذات المطلقة غیر منضبط فی علم عقلی ولا مدرکة بفهم فکری لاسیما الا وجه للحکم بامر علی الامر الا بادراک المحکوم به وبالمحکوم علیه وبالحکم حقیقة وبحقیقة النسبة بینهما وهذا مقرر عقلا وکشفا واجماعا فلیس لاحد ان یحکم بفکره علی اخبارات الحق عن نفسه ویاولها علی ما یوافق غرضه ویلایم هواه فان الاخبارات الالهیة مهما لم یرد فیها نص بتعین وجه وتخصیص حکم فهی متضمنة جمیع المفهومات المحتملة فیها من غیر تعین مفهوم دون مفهوم وهی انما نزل فی العموم علی المفهوم الاول وفی الخصوص علی کل مفهوم بفهمه الخاصة من تلک العبارة والحق انما ذکر تلک العبارة عالما بجمیع المفهومات محیط بها وجمیعها مراد له بالنسبة الی کل مفهوم ولکن بشروط الدلالة اللفظیة بجمیع الوجوه المفهوم عنها فی الوضع العرفی وغیره ای لغة کانت تلک الاخبارات بما ان للحق ظهورا فی کل مفهوم ومعلوم وملفوظ ومرقوم وفی کل موجود موجود سواء کان من عالم الامر او من عالم الخلق او من عالم الجمع فهو الظاهر فی الکل بالکل وهو عین الکل والجزء وکل الکل فهو الظاهر فی کل مفهوم بحسبه غیر منحصر فیه ولا فی غیره من المفهومات وهو الباطن عن کل فهم ومفهوم الا من رزقه الله تعالی فهم الامر علی ما هو علیه وهو ان یری ان العالم صورة الحق وهویة العالم هویة الاسم الظاهر وصورة العالم هو الاسم الظاهر وهویة العالم هو الاسم الباطن وهو من حیث هو المطلق عن التقیید بالظاهر والباطن والحصر فی الجمع بینهما وهو عین تعین المطلق مطلقا فی عین تعینه تعین کل عین من اعیان العالم فافهم والله الملهم حضرت حق سبحانه وتعالی متجلی وظاهر است در هر مفهوم ومدرک و مختفی است وباطن از هر فهم وادراک مگر از فهم کسیکه همه عالم را صورت حق ومظهر هویت او داند و در مقام اضمحلال رسوم وآثار هستی موهوم خویشتن بحکم بی یبصر هم ببصر حق مشاهده او در جمیع مظاهر تواند کرد بایزید قدس سره میگوید سی سال است که با حق سخن میگویم وخلق میپندارند که با ایشان

بیکوییم اما باید دانست که این فهم نیز بحسب ظهور و تجلی حق است نه بحسب حقیقت از آنکه حقیقت ذات و ابداً از ادراک
فهوم بیرون و از حیز احاطه افزون است نظم آن نکو چون دو اشارت ناید ت :: دم مزن چون در عبارت
ناید ت :: نی اشارت میپذیرد نی نشان :: نی کسی زو علم دارد نی عیان :: و مشاهده او بحسب ظهور و تجلی بر وجه
تفصیل در جمیع مظاهر ش نیز متعذر است زیرا که تفاصیل مظاهر حق سبحانه غیر متناهی است اگرچه بحسب امهات
نهایت پذیر تواند بود والله اعلم **فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة** انما ذکر
الشیخ رضی الله عنه ادریس بعد نوح علیهما السلام لمناسبة مخصوصة بینهما من حیث ان الصفة القدوسیة
تلی الصفة السبوحیة فی المعنی والمرتبة فان السبوح وهو المبرا المنزه عن ان یلم به نقص والقدوس هو الطاهر
المقدس عما یتوهم فیه من امکان طرق نقص ما الیه بشبه واما سر اختصاص هذه الصفة بادریس فلاجل ان الکمال
الذی حصل له انما کان بطریق التقدیس وهو تروحه وانسلاخه عن الکدورات الطبیعیة والنقایص العارضیة
له من المزاج العنصری قدوس بمعنی مقدس است مشتق از تقدیس و تقدیس در لغت تطهیر است و در اصطلاح تطهیر حق
از هرچه لایق جناب او نیست از امکان و احتیاج و نقایص کونیه مطلقاً و از جمیع آنچه معدود باشد از کمالات نسبت
با غیر او از موجودات مجرده و غیر مجرده زیرا که حق سبحانه و تعالی و کمالات ذاتیه او اعلی است از هر کمال که مدرک گردد بعقل
و وهم و خیال چنانکه اهل کمال در مخاطبه جناب کبریا و جلال او گفته‌اند رباعی ای پاک ز نقص و بری از عدم :: در وصف
تو کی پیش نهد عقل قدم :: کی کو تسبیح بنید الوان و صور :: یا کی به حصر شنود الحان و نغم :: از آنکه کمالات منسوبه بغیر
حق تنزل است از مقام اصلی و مقید در خارج از اطلاق حقیقی و متفرع بر کمال الهی و قدوس از روی کیفیت و کمیت
اخص است از سبوح یعنی ابلغ است و اکثر است در تنزیه چنانکه در مقام تنزیه بحسب ذات میگویی جل الخلاق بتنزیهه و
بتشبیه لیس تنزیه یکی از تنزیه و تشبیه و این اگرچه نوعی است از تنزیه ولی مبالغه در وی بیشتر است چنانکه فناء عن الفنا
ابلغ است از فنا و میشاید که گویند تسبیح تنزیه است بحسب مقام جمع فقط و تقدیس بحسب مقام جمع و تفصیل پس
از روی کمیت اکثر باشد و لهذا میگویند تنزیه نوح علیه السلام تنزیه عقلی بود و تنزیه ادریس علیه السلام تنزیه عقلی
و نفسی بود و چون این حکمت را از روی معنی و مرتبه مناسبتی بحکمت متقدمه بود شیخ قدس سره در اقتران یکدیگر
ساخت و چون این ابلغ بتاخیر اولی است قدوسیه را از سبوحیه تاخیر کرد با وجود آنکه نوح علیه السلام بحسب زمان
از ادریس علیه السلام متاخر است و این حکمت را تخصیص بادریس علیه السلام از آن جهت مناسب بود که ادریس مبالغه
داشت در تطهیر نفس خویش بریاضات شاقه و در تقدیس از صفات حیوانیه تا روحانیه او بر حیوانیتش غالب شد

فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة
العلو علوان علو مکان و علو مکانة فعلو المکان کقوله
تعالی الرحمن علی العرش استوی
والعماء والسماء وعلو مکانه ... عالم
عالم الاحجار والناس بین ...
وکله عالم الامکان والعالم الکیان
واما علو المکانة فقوله وانتم
الاعلون والله معکم فی هذه الآیة
رابع ... سبحانه من ذلک
وهو سبحانه ... بالاعلی ...
ص

وكثيرا الانسلاخ گشت از بدن وصاحب معراج آمد واور المخاطبه بالملائكه در ارواح مجرده دست داد گويند شانزده سال نخورد
ونخفت تا عقل مجرد باقی ماند ولما نزل فيه عليه السلام ورفعناه مكانا عليا وكان العلو على قسمين اشار رضی الله عنه
اليهما بقوله العلو ای العلو المتعارف فی الجمهور الخلائق علوان احدهما علو مكان وما يقتضی نسبة العلو المكانی اليه سبحانه
هو مثل قوله تعالى الرحمن على العرش استوى فان العرش اعلى الاماكن وهو سبحانه مستو عليه بحسب ظهوره فيه
ومثل العماء المذكور فی قوله صلى الله عليه وسلم كان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء فی جواب الاعرابی حيث
قال اين كان ربنا قبل ان يخلق خلقه ومثل السماء المذكور فی قوله تعالى وهو الذی فی السماء اله وفی الارض
اله وفی الحديث الوارد نزوله سبحانه كل ليلة الى السماء الدنيا وثانيهما علو مكانة ای مرتبة وما يقتضی نسبة علو المكانة
اليه تعالى قوله كل شیء هالك الا وجهه وقوله تعالى واليه يرجع الامر كله وقوله تعالى االه مع الله اذ البقاء مع
هلاك الاشياء وكونه مرجع الامور والانفراد بالالهية منزلة عظيمة ومكانة رفيعة لا يمكن ان يكون فوقها مرتبة
وقد يختص علو المكانة بولاة الامر كالسلطان والحكام والوزراء والقضاة وكل ذی منصب ويسمى ما عدا ذلك
بالعلو الصفاتی كعلو العلماء على غيرهم بسبب صفة العلم والاول فی معرض الزوال بخلاف الثانی ثم اعلم ان نسبة
العلوين المكانی والمرتبتی اليه سبحانه انما هو بحسب المراتب والمظاهر والاسماء والصفات واما بحسب الذات فهو منزه عنهما
اما تنزيهه عن العلو المكانی فواضح لعدم متحيزه واما تنزيهه عن علو المكانة فلان كل علی بمكانته فانه يتقيد بها ولان علوه انما
يثبت فيها من حيث هی لا غيره وهو سبحانه وتعالى عن ذلك فلا اشتراك بين الحق سبحانه وبين غيره فيما يفهمه الجمهور من
العلو ولذلك قال سبحانه سبح اسم ربك الاعلى بمعنى انه متى اضيف الخلق الى الحق سبحانه بحسب معتقدهم فالحق اعلى من ذلك
والسر فيه ان الحق فی كل متعين غير متعين فكما ينتفی عنه الاشارة الحسية ينتفی عنه الاشارة العقلية فتقدس عما يتوهم
فيه من الاشتراك بسبب المفهوم من المعينة حيث اخبر تعالى انه مع كل شیء مع ان الاشياء لا تخلو عن احد العلوين فهو سبحانه
مقدس عن مفهوم الجمهور من العلوين منزه عنه فعلوه عبارة عن الكمال المستوعب كل وصف وعدم تنزيهه عما تقتضيه
ذاته من حيث هی لا منتهاه فسلم كل وصف بصفة الكمال من حيث اضافته ذلك الوصف اليه فاعلم ذلك تعرف سر
العلو الحقيقی الذاتی اللائق اضافته الى الحق ومنزه عن العلوين المفهومين للجمهور المضافين الى الغير والناس موصوفون
بالعلوين لانهم دائرون بين علم بالله وعمل له سبحانه فبعضهم يترقون فی مراتب العلم بالله كالعارفين وبعضهم يترقون
فی درجات العمل كالعباد والزهاد وبعضهم يجمعون بينهما كالاكمل فالعلم الصالح الخاص بالمكان العلی يعنی انه يثمر العلو المكانی
كالجنة ودرجاتها والعلم بالله للمكانة العلية فانه توجب العلو فی مراتب القرب لله سبحانه وذلك لان المكانة للروح كما

متجلی بانفس شد الامكان تنزه شی
متجلی بمكان ... واری
متجلی بصفت اعلم ... ۱۲

ان المکان للجسم والعلم روح العمل والعمل جسده فاقتضی کل بینهما بحسب المناسبة ما یشبه وبما ثله فعلو المکانة للعالم و
العلو المکان للعامل ومرجع بینهما فاله العلو ان اعیان ثابتة که عبارة از حقایق موجودات ست صور علمیه ست که موجود
نیست مگر در علم حق واعیان را دو اعتبار ست اول آنکه آن اعیان مرایای وجود حق واسمای حق وصفات حق ست دوم آنکه
وجود مرآت آن اعیان ست پس باعتبار اول ظاهر نمیشود در خارج مگر وجود یکه متعین ست در مرایای اعیان متعدده
متعدد واعیان را پس بر مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ نیست اعیان را ثبوتی جز در حضرت علم نه ولوی از
وجود خارجی بمشام اعیان نرسیده ست واین بیان حال موحدی ست که شهود حق بروی غالب ست رباعی از فرش
عرش تا بایوان سماک ؛ وز طارم چرخ تا بطوره خاک ؛ هر ذره که هست آئینه خورشید ست ؛ در دیده او کو نظری دارد
پاک ؛ و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ نیست و وجود حق که مرآت اعیان ست و در غیبت ست متجلی وظاهر نیست
مگر از ورای تتق غیب و سرادقات جمال وجلال واین بیان حال کسی ست که شهود خلق بروی غالب ست والی هذین الاعتبارین
اشار من قال رباعی اندر نظر کمل ارباب فهوم ؛ خالق مشهود وخلایق موهوم ؛ واندر نظر طایفه محجوبان ؛ خلق ست
که ظاهر ست وخالق مکتوم ؛ ای معلوم اما محقق همیشه مشاهده هر دو مرآة میکند اعنی مرآة اعیان و مرآت حق و مشاهده
صوری که در هر دو مرآة ست بی انفکاک و بی امتیاز رباعی ما از حق و حق نیز ز ما نیست جدا ؛ بنگر همه در خدا و در جمله خدا
بل هر چه که بینی همه خلق ست نه حق ؛ لا بل همه حق ز خلق بینید بلبیا ؛ پس از آن حیثیت که اعیان مرایای وجود حق اند
و در مرآت ظاهر نمیشود مگر عین مرئی وصورتها و موجودات اسمی لمحدثات صور تفاصیل حق ست پس این موجودات
علیه لذاتها باشند زیرا که حق علی ذاته ست لا بالاضافة پس در عالم ازین حیثیت یعنی از حیثیت وحدت عین علو اضافی
نیست بلکه علو همه عالم بذاتها وست چه ظاهرش ظاهر حق ست و باطنش باطن حق و مجموع راجع بعین واحد که
آن عین حق ست جز یکی نیست نقد این عالم ؛ با زمین و بعالمش مفروش ؛ ولیکن اگر چه کل عالم را از حیثیت احدیت
علو بالذات ست باعتبار دیگر که آن جهت غیریت واعتبار کثرت ست علو اضافی حاصل ست زیرا که تفاصیل وجوه وجود
که مظاهر اند ظاهر چه بعضی متصف اند بعلوم واحوال و بعضی بجهل و ضلال و درجات اول چون درکات ثانی متفاوت
پس حاصل باشد علو اضافی در عین واحد که ذات ست از وجوه کثیر متفاضله والی هذا اشار الشیخ رضی الله تعالی
عنه بقوله واما علو المفاضلة ای العلو الاضافی الذی یکون لبعض العالمین فیه فضیلة علی بعض فقوله ای فما
تقتضی نسبة الی الحق سبحانه نعم قوله تعالی وانتم الاعلون والله معکم حیث اثبت الاعلویة للمخاطبین له سبحانه
فهذه العلو ای المفاصلة راجع الی تعیینه سبحانه وظهوره فی مظاهره المتکثرة المتفاضلة لا الی احدیة ذاته

فهو

فهو سبحانه في تجلٍّ ما من تجلياته اعلى منه في تجلٍّ آخر منها فاذا انجلى بصفة التنزيه مثلا مثل قوله ليس كمثله شيء فهو
اعلى منه واذا انجلى بصفة التشبيه وفي التجلي بصفة التشبيه اذا تجلى بصفات الكمالية فهو اعلى منه اذا تجلى بغيرها
بحسب الظاهر والاول مثل قوله تعالى انني معكما اسمع وارى حيث تجلى بصفة السمع والبصر الذين هما من الصفات
الكمالية والثاني مثل قوله جئت فلم تطعمني حيث تجلى بصفة الجوع التي هي من الصفات الغير الكمالية فظهر ان علو
المفاصلة له سبحانه انما هو باعتبار كثيرة التجليات والاعتبارات لا باعتبار احدية الذات وان في مرتبة الاحدية
الا العلو الذاتي الحقيقي لا الاضافي شيخ رضي الله عنه در فصوص ظهور عين واحد را بوجوه كثيره تفهيما للطالبين
وتوضيحا للسالكين دو مثال واضح ودو نظير لايح مينمايد يكي آنكه هر انسان بوجدان خويش درمييابد كه نفس را
حديثي هست كه خود متكلم هست بآن وخود سامع آن وخود عالم بآنچه خود گفت وخود شنيد ودیگر برادر مییابد ازین گفت
وشنيد وعلم تفصيلي پس عين واحده وذاتي يگانه مییابیم يعني نفس كه بصور مختلفه بر میآید وبوجوه كثيره ظاهر میشود
شنوائي وگويائي ودانائي وازوی بحسب هر صورتي حكمي واثري صادر ميگردد واین کثرة وجوه اختلاف احکام در وحدة حقیقی
ومطلقا قادح نیست رباعی هر لحظه رسد زمنشی وجانی ؛ صد نکته بگوش جان از پنهانی ؛ نی نی غلطم که در میان
غیر تو نیست ؛ خود گوئی وخود شنوی وخود دانی ؛ وهمچنین وجود حق وهستی مطلق اگرچه بسبب اختلاف مرائی ومظاهر
متعدد ومتکثر مینماید فی حد ذاته بر همان وحدة حقیقی وبساطت اصلی خود هست ازلا بود وابدا خواهد بود لاینافی
ظهوره في الاشياء وبعينه وتقيده بها وباحكامها من حيث هو وحدته واطلاقه عن القيود واغنائه
بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع بين تماثل من الحقايق وتخالف من وجه فيأتلف بين ما
تنافر وتباين فيختلف بتجلية الوجودي ظهرت الخفيات وتنزلت من الغيب الى الشهادة البركات اذ انشا ظهرت
في كل صورة وان لم يشأ لا ينضاف اليه صورة مثال دیگر آنکه واحد در مراتب اعداد از اثنین الی ما لا نهایة له ظهوری
دارد که در هر یک خاصیتی وفائده میدهد که در ان دیگر نیست وحقیقت هر یکی مغایر حقیقت دیگری هست وهمه تفصیل
مرتبه واحده میکنند یعنی همین آنند که واحد هست که درین مراتب بتکرار ظهور کرده هست زیرا که اثنین دو واحد هست وثلثه
سه واحد وهمچنین جمیع اعداد که آن در حقیقی واحدانی مجتمع گشته هست واز ان اثنان وثلثه وغیرهما من الاعداد حاصل شده
پس اعداد بواحد موجود اند وواحد بر واحدیت خود ازلا وابدا باقیست نظم گر هر دو کون موج برآرند صد هزار ؛
جمله یکی هست لیک بتکرار آمده ؛ در باغ عشق یک احدیت که تافتست ؛ شاخ ودرخت وبرگ وگل وخار آمده ؛
عکس یکی ز پرده وحدة علم زده ؛ در صد هزار پرده پندار آمده ؛ یک عین متفق که جز او ذره نبود ؛ چون گشت

فص حكمة مهيمية
في كلمة ابراهيمية
ولا بد من اثبات تعين العبد و
حينئذ يصح ان يكون الحق سمعه
وبصره ولسانه ويده ورجله
فعند قواه وجوارحه لهويته على
المعنى الذي به سبحانه وهذه
نتيجة حب النوافل واما حب
الفرائض فهو ان يسمع الحق بك
ويبصر بك والنوافل فهو ان تسمع
به وتبصر به فتدرك بالنوافل
على قدر استعدادك والمحل ويدرك
الفرائض كل مدرك فافهم ١٢

ظاهر اینهمه اغیار آمده ؛؛ غیری چگونه روی نماید چو هرچه هست ؛؛ عین دگر یکی ست پدیدار آمده ؛؛ فص

حكمة مهيمية في كلمة ابراهيمية الهيمان شدة العشق وهو صفة تقتضي عدم الشعور

الاغيار صاحبها الى جهة يهيمها بل الى المحبوب في اي جهة كان لاعلى التعين وعدم امتياز صاحبها بصفة مخصوصة

تقيده وهذه المرتبة تحققت ولا في الارواح العالية المهيمية يتجلى لهم الحق سبحانه في الجلال لجماله لها

ومواقيه وغابوا عن انفسهم فلا يعرفونها ولا غير الحق وغلبت على خلقهم حقيقة التجلي فاستغرقتهم واستهلكتهم

وثانيا من كمل الانبياء في ابراهيم عليه السلام حيث غلبت عليه بحيث الحق حتى تبرأ عن ابيه في الحق وعن

قومه وذبح ابنه في سبيل الله وخرج عن جميع ماله مع كثرة المشهورة لله وايضا من شدة المحبة جعل

يطلبه في مظاهر الكواكب لظهور النورية فيها ومن غلبة الهيمان قال لئن لم يهدني ربي لاكونن من القوم

الضالين الحائرين في جمال الحق وعند كمال الهيمان فني عن نفسه وتجلى له الحق فبقي بالحق في مقام الجمع والفرق

وادركه في مظاهر سماوات الارواح وارض الاجسام والاشباح فقال اني وجهت وجهي للذي فطر السموات

والارض بتجليه الوجودي عليها وسريان ذاته فيها حنيفا مسلما فانيا عن الافعال والصفات والذات في

افعاله وصفاته وذاته وما انا من المشركين للحق لوجدان الذات الالهية في صور جميع الاكوان بالكشف

والعيان ؛؛ همچنین هر یکی از کاملان که محبوبان حق ومجذوبان جمال مطلق اند بحسب اختلاف طبقات وتفاوت

درجات ایشان نصیبی ست از هیمان بعضی را در ابتدا وحال چون جذبه پیش از سلوک بود وبعضی را در انتهای

کمال چون جذبه بعد از سلوک بود تا بدان جذبه بمقصد اقصی ومطلب اسنی رسیده انخراط در سلک

هیمیین یابند وكانه الى هذا المقام اشار من قال قدس الله سره نظم ای عشق منم از تو سرگشته و

سودائی ؛؛ واندر همه عالم مشهور بشیدائی ؛؛ در نامه مجنونان از نام من آغاز ند ؛؛ زین پیش اگر بودم

سر دفتر دانائی ؛؛ ای باده فروش من سرمایه جوش من ؛؛ از تست خروش من من نایم وتو نائی ؛؛ سرمایه

نا زان تو هم اصل نیاز از تو ؛؛ هم وامق شیدائی هم دلبری عذرائی ؛؛ گر زنده کنم جوئی در من نفسی در دم

من مرده صد ساله تو جان مسیحائی ؛؛ اول تو وآخر تو باطن تو وظاهر تو ؛؛ مستور ز هر چشمی در عین هویدائی

فقد ظهر مما سلف وجه اختصاص حكمة الهيم بكلمة ابراهيم وانما قرنها بالحكمة القدوسية لانه وجب

ان يذكر بعد الصفات التنزيهية السلبية احكام الصفات الثبوتية ومراتبها واول مظاهرها

الانسانية لتكميل مرتبة المعرفة بالذات فان السلوك لا تفيد معرفة تامة اصلا وكان الخليل عليه السلام

اول مرآة ظهرت بها احكام الصفات الالهية الثبوتية واول من جاز التخلق بها له اولية الظهور بالصفات
الالهية الثبوتية بمعنى انه حقيقة تكسى الذات بالصفات ولهذه المناسبة ورد في الصحيح الاول من يكسى من الخلق
يوم القيمة ابراهيم لانه الجزاء الوفاق ولما كان الخليل عليه السلام متحققا بالفناء في الحق سبحانه وكان المتوهم
ان يتوهم ان الفاني لاشيء محض واللاشيء يستحيل ان يتصف بالصفات الثبوتية فكيف يتصف الخليل عليه
السلام بالصفات الالهية الثبوتية دفعه الشيخ رضي الله عنه بقوله لايدان في مقام الفناء في الله من
اثبات عين العبد الفاني فيه وفنائه وليس المراد بالفناء ههنا انعدام عين العبد مطلقا بل المراد منه فناء
جهة البشرية في جهة الربانية اذ لكل عبد جهة من الحضرة الالهية من المشار اليها بقوله تعالى ولكل
وجهة هو موليها وذلك لايحصل الا بالتوجه التام الى جناب الحق المطلق سبحانه اذ به تقوى جهة
حقيقته فتغلب جهة خليقته الى ان تقهرها وتفنيها كالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة
والاستعداد بقوله النارية والقابلية المختفية فيها تشتعل قليلا قليلا الى ان يصير نارا فيحصل منها
ما يحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاءة وغيرها وقبل الاشتعال كانت مظلمة كدرة باردة وذلك
التوجه لايمكن الا بالمحبة الذاتية الكامنة في العبد وظهورها لايكون الا بالاجتناب عما يضادها ويناقضها وهو
التقوى مما عداها فالمحبة هي المركب والزاد التقوى وهذا الفناء موجب لان متعين العبد بتعينات
حقانية وصفات ربانية وهو البقاء بالحق فلا يرتفع التعين منه مطلقا لفظ فنا وبقا ولفظ متداول ميان اين
طائفه كه گويند كه فلان فاني شده است يا باقي شده است وبمعنى فنا وبقا آن نخواهند كه اهل لغت خواهند از بهر آنكه
نزديك اهل لغت باقي آنست كه بوقت ثاني بقا يابد وآن بر دو گونه است بقا الى مدة چون بقاء دنيا واهل او وبقا لا الى
مدة چون بقا آخرت واهل او وبقاء حق تعالى وصفاته فاما فاني نزديك اهل لغت آن باشد كه ورا بقا نماند وچون
بقا اورا نهايت آيد اورا فاني خوانند اما اهل اصول يعني اهل كلام چنين گويند كه بقا صفت باقي است وفنا صفت فاني
نيست از بهر آنكه باقي شي باشد وشي را صفت روا باشد اما فاني لاشي باشد ولاشي را صفت محال باشد وچون موصوف
بايد تا صفت بوي قائم گردد پس مراد بفنا فاني گشتن عدم است اما نزديك اين طائفه فنا وبقا را معني ديگر است از بقا
بقاء ذات چيزي نخواهند بقاء صفات او خواهند واز فنا فناء ذات چيزي نخواهند فناء صفات او خواهند بآن معني كه مراد
از چيزي عين آنچيز نيست ليكن معني آن است كه چون اين معني در آنچيز موجود باشد آنرا نام بقا نهند از بهر آنكه مقصود
از آن چيز حاصل است وچون آن معني از آنچيز معدوم گردد آنچيز را فاني خوانند از بهر فوات مقصود از و واين در تعارف

ظاهرست که چون کسی پیر و ضعیف گردد گوید که من نه آنم که بودم سر همان است لیکن صفات دیگر شده است کذا فی شرح
التعرف فی فنا ممکن در واجب باضمحلال آثار امکان است نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال انوار محسوسه است در نور آفتاب
بیت ؛ چراغ آنجا که خورشید منیر است ؛ میان بود و نابودی اسیر است ؛ شیخ جنید فرموده است المحدث
اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر ؛ بیت ؛ چون تجلی کرد اوصاف قدیم ؛ پس بسوزد وصف حادث را کلیم ؛
واضمحلال آثار امکان در لطیفه انانیت عارف باشد در هوش و ادراک و نه در جسم و روح و بشریت و اگرچه بحکم وللارض من کاس
الکرام نصیب این انیت نیز خالی باشد حضرت مولوی معنوی میفرماید در مثنوی نظم ای برادر تو همین اندیشه ؛ ما بقی تو استخوان و
ریشه ؛ گر گلست اندیشه تو گلشنی ؛ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ؛ پس تو آن هوشی و باقی هوش پوش ؛ خویشتن
را گم مکن یاوه مکوش ؛ وحینئذ ای حین اذ اثبت العبد حال الفناء فی الله وبقی ببقائه سبحانه ولم ینعدم
مطلقاً یصح ان یضاف الیه الامور بکون الحق سبحانه سمعه الذی به یسمع وبصره الذی به یبصر ولسانه الذی
به ینطق ویده التی بها یبطش ورجله التی بها یمشی فعم الحق سبحانه قواه ای قوی العبد الظاهرة والباطنة
وجوارحه واعضاءه البدنیة بهویته الساریة فی الموجودات کلها علی المعنی الذی یلیق ذلک المعنی به سبحانه
یشیر رضی الله عنه الی ما یخطر لبعض المحجوبین ان الحق تعالی اذا کان عین سمع او بصر او غیر ذلک کان محدوداً
بحده وهو سبحانه تعالی غیر محدود فنبّه علی ان عموم الحق قوی العبد وجوارحه انما یکون علی وجه یلیق به سبحانه
وهو ان یحیط بالکل ویستغرق الکل غیر منحصر فی الکل لایغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها بعینه فکان عینها ولم
یتعین فی عین علی التعین فلم یتحدد بحد مخصوص علی التخصیص والتمییز فلم یدرکه حد ولم یبلغه حصر وان کان
محدوداً بکل حد فانه غیر محصور فی ذلک فافهم ان شاء الله العزیز وهذا ای کون الحق سمع العبد وبصره و
عمومه سائر قواه وجوارحه نتیجة حب النوافل وقربها فی سیر المحبی وتقدم السلوک علی الجذبة وسبق الفناء علی
البقاء حیث یتجلی الحق بالاسم الباطن ویکون آلة لادراک العبد المتجلی له واما حب الفرائض وقربها ای نتیجتها
فی السیر المحبوبی وتأخر السلوک عن الجذبة وتقدم البقاء الاصلی علی الفناء حیث یتجلی الحق سبحانه بالاسم الظاهر
ویکون العبد المتجلی له آلة لادراک الحق المتجلی فهو ان یسمع الحق بک علی ان یکون المدرک هو الحق سبحانه
وانت آلة لادراکه ویبصر بک کذلک واما حب النوافل فهو ای نتیجته ان تسمع به وتبصر به علی ان یکون
الحق سبحانه آلة لادراکک علی عکس قرب الفرایض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل الواجب وهو الفرض ووجود
العالم وهو العبد نفل وفرع علیه فاذا ظهر الحق خفی فیه العبد فکان العبد سمع الحق وبصره وسائر قواه

وجوارحه كما قال صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده وهذه يد الله واليد يد
محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم وكذلك هو الرامي حقيقة في اذ رميت فيده يد الحق وهو الرامي لنفيه الرامي
عن محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في قوله وما رميت واثبات الرمي للحق سبحانه بقوله ولكن الله رمى هذا قرب
الفرايض واما قرب النوافل فهو كون الحق سبحانه محمولا في ابنية العبد مستورا باطنا فيه فهو سمع العبد وبصره ولسانه
وساير قواه حال از دو امر خالی نیست یا حق ظاهر ست وخلق باطن یا خلق ظاهر ست وحق باطن اگر تجلی اسم الظاهر را بود خلق
مختفی وباطن گردد و در حق و حق ظاهر باشد و درین مرتبه بنده سمع وبصر حق گردد چنانچه در قرب الی الله بالفرایض ست واگر تجلی اسم
الباطن را باشد حق در خلق مختفی گردد وخلق ظاهر باشد و درین مرتبه حق سمع وبصر ویدورجل بنده گردد چنانچه در قرب الی
الله بالنوافل ست اعلم ان مراتب القرب التي هي العلة الغائية لرفع الموانع من وجه العنايت بالجذبة والهداية بالسلوك
منحصرة في مراتب اربع اولها رتبة المحبة المرتبة على الجذبة المعينة بقوله ما تقرب احد احب الي من اداء ما افترضته
عليه او على السلوك المعينة بقوله ولا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه والثانية رتبة التوحيد المبنية
على المحبة المعينة بقوله فاذا احببته كنت له سمعه وبصره والثالثة رتبة المعرفة المعينة بي يسمع وبي يبصر
وبي يعقل المعبر عنها في لسان القوم بمقام البقاء بعد الفناء والرابعة رتبة التحقيق وهي رتبة الخلافة والكمال
المشتملة على جميع الجامعة بين البداية والنهاية واحكامهما واحكام الجمع والتفرقة والوحدة والكثرة والحقيقة
والخلقية والتقيد والاطلاق من حضور الحقيقة من غير غيبة ويقين بلا ريبة ثم فوق كل ذلك طور الاكملية المختصة
بالحضرة المحمدية صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فتدرك انت بالنوافل اي بسبب القرب الحاصل منها حين كان حق
سبحانه وتعالى آلة لادراكك على قدر استعداد المحل الذي هو انت لتجلي الحق فيه بصفة السمع والبصر
وغيرها فان تجليه سبحانه وتعالى اي صفة كان ليس الا بمقدار استعداد المتجلي له لا على ما هو عليه في حد ذاته فانّ
ذلك لا يسعه محل ولا يضبطه مظهر كيف ولو لم يكن الامر كذلك لزم ان يكون كينونة الحق سمع عبده وبصره
وعقله واقعة على نحو ما هو عليه في نفسه فيرى العبد اذن كل مبصر ويسمع كل مسموع سمعه الحق وبصره ولزم
ايضا ان يعقل كل ما عقله الحق وعلى نحو ما عقله ومن جملة ذلك بل الاجل من كل ذلك عقله سبحانه ذاته على
ما هي عليه ورويته بها كذلك وسماعه كلامها وكلام سواها ايضا كذلك وهذا غير واقع لمن صح له
ما ذكرنا ولمن تحقق باعلى المراتب لتنتفي الدرجات فما الظن لمن دونه ويدرك الحق سبحانه بك حين تكون
الة لله سبحانه بالفرايض اي بسبب القرب الحاصل منها وفي بعض النسخ وتدرك بصيغة المخاطبة وحينئذ

يكون من قبيل اسناد الفعل الى الآلة اى يدرك الحق بك او تدرك انت حيث تكون آلة لادراك كل مدرك
من غير اختصاص بشئ دون شئ لان المدرك حينئذ هو الحق سبحانه فيسرى حكم احاطته الى الآلة قال الشيخ
رضى الله عنه اذا كنت مع الحق اينما كان هو معك اينما كنت فانت الرجل وهذا من قرب الفرائض ولا يخفى
عليك ان تلك الاحاطة الادراكية لا يمكن وقوعها الا بالتدريج والقوة لا دفعة وبالفعل لما مرّ آنفا فافهم فانه
دقيق وبالتامل حقيق والله ولى الهداية والتوفيق **فص حكمة حقية فى كلمة**
اسحقية لما كان اخص احكام الصفات السلبية سلب الكثرة عن وحدة الحق سبحانه كانت الموجودات
الصادرات عن الحق من حيثية الصفات السلبية التنزيهية اقربها نسبة الى الوحدة وابعدها من مرتبة الظهور وهى
الارواح بخلاف الصفات الثبوتية فانه يجب ان يكون الموجودات الصادرة عن الحق من حيثها اقرب نسبة الى
الظهور وانم تحققا به وقد سبق ان اول حامل وظاهر باحكام الصفات الثبوتية الخليل عليه السلام فلزم ان
يظهر فى ولده الذى هو نتيجة حكم عالم المثال الذى اذا اعتبر مطابقته للواقع يسمى حقا فلذلك وصفت تلك
الحكمة بالحقية واختصت الحكمة الحقية بالكلمة الاسحقية وقرن فصها بالفص الابراهيمى ای حکمت را حکمت
حقیه ازان گردانیده که خواب ابراهیم علیه السلام در حق او محقق گشت از جهت یکی نمودن واین امر خطیر را وجهی منبسط وقبولی
تمام ودیگری فدا فرستادن حق خلیل محقق کرد ودیگر آنکه ارادت حق درین واقعه ابتلای خلیل علیه السلام وظهور صورة تسلیم وذبح بود
وهر دو محقق گشت ایضا اسحق رؤیای ابراهیم را حق دید وگفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
وچون خیال مقید مثال وانموذج عالم مثال مطلق ست واین هر احد را حاصل ست لیس کس بملاحظهٔ این مقید راه
بمطلق تواند برد واز ادراک کیفیات فرع اطلاع بر اصل حاصل تواند کرد لاجرم شیخ رضی الله عنه حضرت مثال
مطلق را التعرض نفرمود وبر ذکر حضرت الخیال مقید اختصار نمود پس گفت اعلم ان حضرة الخيال يعنى مرتبة الجامعة
المصورة المرتسمة فى القوة المتخيلة المتصلة بنشأة الانسان واى متخيل كان يسمى مثالا مقيدا ايضا كما
يسمى عالم المثال خيالا مطلقا ونسبتها الى حضرة المثال نسبة الجدول الى النهر العظيم الذى منه تفرعت
هى الحضرة الجامعة الشاملة لكل شئ موجود فى الخارج ولكل غير شئ موجود فيه يعنى الموجودات والمعدومات
كلها فانها اى الحضرة الخيال على الكمال لكل واحد من الموجودات والمعدومات حكم التصوير وقد عرضها على النفس
فى صور المحسوسات نوما بالنسبة الى عموم الناس ويقظة الى بعضهم سواء كان مع الغيبة عن
الاحساس ام لا لاهل خلوة را گاه گاه در اثناء ذکر واستغراق در حالتى اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند وبعضى

فص حكمة حقية
فى كلمة اسحقية
اعلم ان حضرة الخيال هى حضرة الجامعة الشاملة لكل شئ وغير شئ ... حكم التصوير ... بالكشف ... الصور ... والتاب

از دقایق

از حقایق امور غیبی برایشان کشف شود چنانکه نایم در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بلی
آنکه غایب شوند این معنی دست دهد آنرا مکاشفه خوانند و واقعه با نوم در اکثر احوال متشابه و متناسب است و از جمله
واقعات بعضی صادق باشد و بعضی کاذب همچنانکه مقامات و مکاشفات هر که اذب بود چه مکاشفه عبارتست
از نور روح بمطالعه مغیبات در حال تجرد از غواشی بدن و در بشتر و قایع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی
مستقل و صدق صفت روح و کذب ... فن نفس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات و منامات بعضی
صادق و بعضی کاذب وهو ای حضرت الخیال والصور المرتسمة فیه کلها صدق مطابقة للواقع بشرط ان یکون
انطباعها فی الخیال من الجهة العلویة والقلب النورانی لا من الجهة السفلیة فان المعنی الکلی العلمی ینزل من ام الکتاب
الی عالم اللوح المحفوظ وهو بمثابة القلب للعالم ومنه الی عالم المثالی فیتجسد فیه ثم الی عالم الحس فیتحقق فی الشاهد
وهو المرتبة الرابعة من الوجود النازل من العالم العلوی الی العالم السفلی ومن الباطن الی الظاهر ومن العالم الی الکون والخیال من
الانسان هو عالم المثال المقید کما ان عالم المثال هو الخیال المطلق ای خیال العالم فللخیال الانسانی وجه الی عالم المثال لانه منه
فهو متصل به و وجه الی النفس والبدن وکلما انطبع فیه نقش من هذه الجهة السفلیة تمثلت فیه صورة کان
ذلک محاکات لهیئة نفسانیة او هیئة مزاجیة والبخار یرتفع الی مصعد الدماغ کما للمحرورین واصحاب
ما لیخولیا ولا حقیقة له ویسمی اضغاث الاحلام وکلما انطبعت فیه صورة من الجهة العلویة ای من العالم المثال
او من القلب النورانی الانسانی فیتجسد فیه کان حقا سواء کان فی النوم و فی الیقظة وینقسم الصور المرتسمة فی
حضرة الخیال قسمین قسم مطابق لما صورته حضرت الخیال الصورة الکائنة من خارج ای من خارج ما فی حضرت الخیال
یعنی تکون الصورة الخارجیة مطابقة لما صورته القوة المتخیلة وهو ای القسم المطابق هو المعبر عنه بالکشف
المجرد عن تصرفات القوة الخیالیة وقسم آخر غیر مطابق لما صورت الصورت من الخارج لان القوة المصورة تصرفت
فیه والبسته صورة مناسبة له وان لم تکن مطابقة وهذا القسم یسمیه بعضهم بالکشف المخیل وفیه ای فی القسم
الغیر المطابق یقع التعبیر وهو الجواز من صورة ما وراءه الی امر آخر هر یک از واقعه و منام منقسم میشود بسه قسم قسم
اول کشف مجرد و آنچنان بود که بدیده روح مجرد از خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا در واقعه مطالعه
کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد بعینها در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد ولیکن نسبت
با بیننده آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حس ظاهر او چنانکه مثلا کسی بخواب ببیند که فلان جای دفینه ایست بدین
صفت چون باز جوید بهمان صفت بیابد و این معنی اگر بطریق مشاهده ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح بود و اگر باستماع

والناس فی هذا علی قسمین
عالم وجاهل والعالم یحصل له فی
الرؤیا فی العلم یحصل فی الرؤیا
الحق بعلمه ... انه ما الرأی شاهد
الصورة التی حصلت له ۱۲

هم از نفث القاء سمع معلوم شود و واسطهٔ آن ادراک سمع روح بود چنانکه وقتی در بغداد درویشی بود که طریق توکل سپردی
و راه سؤال مسدود داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست که فتح الباب سؤال کند پشیمان شد با خود گفت
حالیکه با حق سبحانه چندی گاه بسر برده ام اکنون نقض آن نکنم شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرقهٔ زرق
نهاده است و در وی قراضهٔ چند زر بسته بردار و بمصالح خود صرف کن درویش بهمان جای رفت و آن خرقه را
بهمان وصف یافت و مثال این قسم در واقعات حکایت آن درویش است که مجاور مکهٔ معظمه بود و دوستی داشت
در بغداد خبر وفات او شنید متألم شد خواست که بتحقیق معلوم کند نفسی غایب شد در واقعه دید که آن دوست در میان
بازار بغداد بر اشتری نشسته چون باز آمد بار اول از صورت واقعه خبر داد و بعد از تفحص بلیغ معلوم شد که حال آن دوست
در همان وقت بر همان صفت بود و این درویش حکایت کرد که در آنحال آواز مطرقهٔ آهنگران بغداد بگوش من رسید
و در این قسم کذب صورت نه بندد و اصلا چه روح در این کشوف مسافر بود و کذب از او منتفی اما قسم دوم از اقسام نوم و
واقعه کشف مخیل است و آن چنان بود که روح انسان در خواب یا در واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تعلق بدو
بادی در آن مشارکت و مداخلت نماید و بقوهٔ متخیله آنرا از خزانهٔ خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات درپوشاند
و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن بوجه مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت
آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان کند و در این قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب محض در این صورت
نه بندد بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک خواطر نفسانی با مدرکات روحانی منضم نشود و متخیله جز
حقایق مدرکات روح را لباس خیالی نپوشاند آن واقعه یا خواب صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی
پیوندد و متخیله جمله را کسوتهای خیالی بپوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی از آن کاذب پس معبر بقوت علم تعبیر حقایق مدرکات
روحانی را از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر کند و اما قسم سوم خیال مجرد بود و آن چنان بود که خواطر
نفسانی بر دل غلبه کند و بغلبهٔ آن روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خواطر قوی تر گردد
و متخیله هر یکی را کسوتی خیالی درپوشاند و مشاهده افتد یا صور آن خواطر بعینها بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد شود چنانک
کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود در خواب بیند که گنجی یافت یا مرائی که داعیهٔ قبول خلق او را بر این باعث بود که
در واقعه بیند که مسجود خلایق است معبر داند که این مشاهده از روی نفس است که بیننده مصور گشته است لا جرم آنرا
اعتباری نکند و این اگر در خواب بیند اضغاث احلام خوانند اگر در واقعه واقعهٔ کاذب و در این قسم صدق اصلا صورت
نه بندد و نفس چه باستقلال آن خواطر بود و صدق از صفات او دور بود للصدق والاصابة اسباب بعضها راجع الی

النفس

النفس وبعضها الى البدن وبعضها اليهما جميعا اما الاسباب الراجعة الى النفس كالوجه التام الى الحق سبحانه والاعتقاد
بالصدق وميل النفس الى العالم الروحانى العقلى وتطهيرها عن النقائص واعراضها عن الشواغل البدنية واتصافها
بالمجاهد لان هذه المعانى توجب تنورها وتقويها ويفقدها ما قد يتنا النفوس وتنورت بقدر على خرق العالم
الحسى ورفع الظلمة الموجبة بعدم الشهود وايضا تقوى المناسبة بينها وبين الارواح المجردة لاتصافها
مصفاتها فيفيض عليها المعانى الموجبة للانجذاب اليها من تلك الارواح فتحصل الشهود التام ثم اذا انقطع
الى البدن صحة واعتدال المزاج الشخصى ومزاج الدماغ والاسباب الراجعة اليهما الاتيان بالطاعات والعبادات البدنية و
الى البدن صحة واعتدال المزاج الدماغ والاسباب الراجعة اليهما الاتيان بالطاعات والعبادات البدنية و
الخيرات واستعمال القوى والاتيان بموجبات الاوامر الالهية وحفظ الاعتدال بين طرفى الافراط والتفريط فيه ودوام
الوضوء وترك الاشتغال بغير الحق دائما والاشتغال بالذكر وغيره خصوصا من اول الليل الى وقت النوم واسباب الخطا
ما يخالف ذلك من سوء مزاج الدماغ واشتغال النفس باللذات الدنيوية واستعمال القوى فى التخيلات الفاسدة
والانهماك فى الشهوات والحرص على المخالفات فان كل ذلك يوجب الظلمة وازدياد الحجب فاذا اعرضت النفس
من الظاهر الى الباطن بالنوم يتجسد لها هذه المعانى فيشتغلها عن عالمها الحقيقى فيقع منافاتها اضغاث احلام لا يوبه
بها ويرى ما تخيله المتخيلة بعينه والناس ههنا اى فى معرفة القسم الثانى من المنامات على قسمين احدهما عالم بموطن
الرويا يعلم ما اراد الله سبحانه بالصور المرئية كنبينا صلى الله عليه واله واصحابه وسلم حيث اتى فى المنام بقدح لبن
قال فشربته حتى خرج الرى من اظفارى ثم اعطيت فضلى عمر قيل ما اولته يا رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العلم
وما اوله لبنا على صورة ما راى العلم بموطن الرويا و بيقتضيه من التعبير وهذا العلم لا يحصل الا بانكشاف دقائق الاسماء
الالهية والمناسبات التى بين الاسماء المتعلقة بالباطن وبين الاسماء التى تحت حيطة الظاهر لان الحق سبحانه وتعالى انما
يهب المعانى صور الحكم المناسبة الواقعة بينهما لا جزافا كما يظن المحجوبون ان الخيال يخلق تلك الصور جزافا فلا يعتبرون
ويسمونها اضغاث احلام بل المصور هو الحق من وراء حجابية الخيال ولا يصدر عنه ما يخالف الحكمة فمن عرف المناسبات
التى بين الصور ومعانيها وعرف مراتب النفوس التى يظهر الصور فى حضرت خيالاتهم بحسبها يعلم علم التعبير كما ينبغى
ولذلك يختلف الاحكام الصورة الواحدة بالنسبة الى اشخاص مختلفة المراتب وهذا الانكشاف لا يحصل الا بالتجلى الالهى
من حضرت الاسم الجامع بين الظاهر والباطن وثانيهما من هو غير عالم بما اراد الله سبحانه وتعالى بتلك الصور لكنه
مستاهل مستعد للترقى الى مرتبة ما يعلم والعالم يصدق فى الرويا اى يوفق حقها من قولهم صورة فى القتال اذا

وتحفظ فعل على مايجب وعليه قوله تعالى رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه اى حققوا العهد بالظهر وامن افعالهم و
المتعلم بصدق الرويا اى باخذ الصور المرئية صادقة مطابقة الا في نفس الامر بما يجب عليه ويجتهد في تحققها حتى
يعلم الحق انه ما اراده اى امرنا بتلك الصورة المرئية التى على الحق سبحانه وكشفها له في المنام كالخليل صلوات الله عليه
حيث راى في المنام انه يذبح ابنه وكان كبش ظهر في صورة ابنه فصدق الرويا ولم تعبر ها لان الانبياء والكمل اكثر
ما يشاهدون الامور في العالم المثال المطلق وكلما يرى فيه لابد ان يكون حقا مطابقا للواقع فظن عليه السلام انه مشاهد
فيه فلم يعبرها فصدق في منامه فخفي عليه الله سبحانه ان المراد بصورة ابنه وهو الكبش اعلم ان عالم المثال المقيد وهو عالم
الخيال اذا شوهدت فيه صورة ويتجسد له المعنى او الروح في صورة مثالية او خيالية ثم اذا رجع الى الحس و شاهد
حقيقة ذلك على الوجه المشهود فقد جعله الله حقا اى اظهر حقية ما راى في الوجود العيني حسا كان الخيال لاحقية له و
لا اثبات كما قال يوسف عليه الصلوة والسلام هذا تاويل رءياى من قبل قد جعلها ربى حقا وكان هذا حال ابراهيم عليه
الصلوة والسلام في مبداءه وكان لا يرى رويا الا وجدها مصدقا بها في الحس ورا حقيتها بعينها فكان عليه السلام لا
ياول رؤياه هو نوع من الكشف الصورى وسر ذلك ان الوارد اذا نزل من الخارج على القلب ثم انعكس من القلب
الى الدماغ فصورته القوة المصورة في المتخيلة وجسدته خرج على صورة الواقع لان عكس العكس مطابق للصورة
الاصلية على ما راه في عالم الخيال وكان مشاهد ابراهيم عليه السلام على هذا وقد تعود بذلك ثم لما نقله الله سبحانه
وتعالى الى مقام من وسع قلبه الحق وصار محل الاستواء الالهى فلا ينطبع في قلبه غالبا الامر من خارج بل من قلبه يكون
المنبع والانطباع الاول في الدماغ فانبعث الوارد يعنى السريان من قلبه الى القوة المتخيلة فصورت له الصورة ذلك
القربان وهو الكبش على صورة الاسحاق عليه السلام لمناسبة واقعة بينهما وهى اسلامه بوجه الله وانقياده لاحكامه
وايضا كان الكبش صورة السر الذى وجب عليه القربان وهو استسلامه لله وفناءه فيه والولد سر لابيه وحيث كان
الانطباع واحدا لم يظهر بصورة الاصل فاحتاج الى التاويل المعرب عن الامر المراد بذلك لتصوير على نحو انبعاثه من القلب
فلما استيقظ عليه السلام لم يفسر رؤياه بمقتضى الموطن الجديد على سيرته الاولى على ما اعتاده وكان مشهد
اسحاق عليه السلام ايضا من هذا القبيل فلما قال له يا بنى انى ارى في المنام انى اذبحك اى لله قربانا قال يا ابت افعل
ما تؤمر ستجدنى ان شاء الله تعالى من الصابرين **فص حكمة علية في كلمة اسمعيلية** انما خصت
الكلمة الاسمعيلية بالحكمة العلية لما انه فدا لله سبحانه وتعالى اسماعيل عليه السلام بقوله وجعلنا له لسان صدق
عليا ولانه كان صادقا في الوعد وذلك دليل على علو الهمة في الفعل والقول وايضا كان كالوعاء الحامل السر كمال المحمدى

فص حكمة علية في
كلمة اسمعيلية

قال

الذى

قال تعالى عند قوله كن فيكون
فلسبحان الذى الى العالمين
حيث تبعه ١٢

الذى نسبته الى ذات الحق اتم كما ان اسحاق كان وعاء الاسرار الاسماء التى كان الانبياء مظاهرها والاشارة الى ذلك من القرآن
العزيز قوله تعالى فى سورة العنكبوت فى قصة الخليل عليه السلام ووهبنا له اسحق ويعقوب وجعلنا فى ذريته النبوة
والكتاب فكل نبى هو مظهر من الاسماء والكتاب ههنا الامر الجامع للشرايع والذى راسماعيل نبينا عليهما السلام الجامع
لخواص الاسماء بشريعته جامع لاحكام الشرايع نكان له علوا بالنسبة الى بقية او لاد الخليل عليهم السلام وچون اسماعيل
عليه السلام مظهر اسم العلى بود وآن اسمى از اسماء ذات شيخ رضى الله عنه خواست تا دو مرتبه كه آن اسم راست احديته ذاتيه
واحديت كثيرة اسمائيه دربن حكمت بيان كند فقال المصنف ثم اما يقتضى المبايته ما او جود العالم الذى لم يكن كما قال صلى الله
عليه وسلم كان الله ولم يكن معه شئ ثم كان اى وجد بتكوين الحق اياه وايجاده له يستدعى بحسب ما فيه من الاعيان و
الحقايق القابلة للتجلى الوجودى والفيض الجوادى نسباً كثيرة متعلقة فى موجده سبحانه او اسماء او صفات او غير ذلك
ما شئت من العبارات فقل اذ لا مشاحة فيها الابد فى وجود العالم من ذلك اى من تحقق الكثرة الاسمائية فى موجده سبحانه
وبالمجموع اى بمجموع تلك النسب والاسماء واحدية كثرتها يكون وجود العالم الا باعتبار احديته الذات لان الواحد من
حيث هو واحد لا يكون منبعا الكثرة من حيث هى كثرة اذ لا يصح ان يظهر من شئ كان ما كان ما ينافيه من حيث الحقيقة ولا خفاء
فى منافاة الوحدة للكثرة والواحد الكثيرة فتعذر صدور احدهما عن الاخر من الوجه المنافى لكن للواحد والوحدة
نسب متعددة وللكثرة احدية ثابتة فمنها ارتبطت احدهما بالاخرى واثرت فى الجامع المذكور وصورته فما ترى
بيانه ان للواحد حكمين احدهما كونه واحدا لنفسه بحسب من غير تعقل ان الوحدة صفة له او اسم او نعت او حكم او ثابت
او عارض او لازم بل بمعنى كونه هو بنفسه هو ثانيهما هو كونه يعلم نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك بعلم وحدته ومرتبته
وكون الوحدة نسبته ثابتة له او حكما او لازما او صفة لا يشارك فيها ولا يصح لسواه ولا نسبته هى حكم الواحد من حيث
نسبية ومن هذه النسبة انتسبت الكثرة من الواحد بموجب هذا التعدد النسبى الثابت من حيث ان معقولية نسبة
كونه يعلم نفسه بنفسه وكونه واحد الذاتة لا شريك له فى وجوده مغايرة لحكم الواحد الصرف فالتعدد بالاثر النسبة
اظهر التعدد العينى واذ قد نبهنا على مرتبة الواحدة فالينتسب على مرتبة الكثرة ايضا فيقول الكثرة على قسمين احدهما
كثرة اجزاء والمقومات التى يلتئم منها الذات بجزئية المادة والصورة والجوهر والعرض بالنسبة الى الجسم على الخلاف
المذهبين وكالاجناس والفصول بالنسبة الى الانواع الحاصلة منهما وبالجملة كثيرة يفتقر اليها اذ لا يتصور حصول الشئ
منها تا بيا والقسم الثانى كثرة لوازم الشئ وهو ان يكون للشئ الواحد فى نفسه الوحدة الحقيقة او المركب من اجزاء او مقومات
يلزم بعد وجوده كيف كان معان او اوصافا فى ذاته ولا يكون ذاته ملتئمة منها سواء كان فى نفسها ملتئما من غيرها

اولم يكن بل نتيجة ذاته ضرورية ووجود بحيث لا يتصور وجود ذلك الشيء وتعقله الا ويلزمه تلك المعاني كالنسبة مثلاً
الفرع لا يتصور وجودها الا ان يكون زوجاً لان الزوجية جزء من اجزاء النسبة بل هي لازمة لها لزوم اضطرار وتأخر
في المرتبة ويتضمن ايضاً معقولية النصف والثلث ومن ههنا يتنبه الفطن الذي لم يبلغ درجة التحقيق بمعرفة سر
الاحاطة مع كون المحيط ليس ظرفاً للمحاط به ولا المحاط به جزء من الاجزاء المحيط وكون الصفات اللازمة غير قادحة في احديته
وغير ذلك فالعالم بالكثرة الحقيقية ووحدة النسبة موجود صادر عن موجد احدي الذات اي واحد بالوحدة الحقيقية
الذاتية منسوب اليها احدية الكثرة النسبية وجمعيتها من حيث الاسماء الصفات لان حقايق العالم بطلب ذلك المذكور من
احدية الكثرة الاسمائية وجمعيتها منه اي من موجده سبحانه وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية
اسم الله والهية هو رب الارباب ولكن كل جنس جنس ونوع نوع وشخص شخص له حصة خاصة من مطلق ربوبية
الله يربه بها ولا يصلح لتربيته الا هي همه موجودات اگرچه در تحت ربوبيت الله اند كه رب الارباب است اما هر جنسی
و نوعی و شخصی را حصه خاص است از مطلق ربوبیت که آن مربی و مقوم اوست که جز آن او را نشاید که تربیت کند مثلا
در علویات مریخ را از رب الارباب که الله است تربیت از جهت صفات قهریه که آن غلبه و شدت و استعلا و استیلا و
و قتل و فتک و هتک و امثال آنست رسیده و این حقایق بربوبیت مریخ بر خاسته اند و تعین ربوبیت خویش نسبت
با مریخ از اسماء الله که آن القوی و القادر و القاهر و الشدید و الغالب و غیرها است در خواسته اند و در سفلیات هر چیز
که تعلق بمریخ داشت همین صفات بیار استند و همچنانکه ربوبیت مشتری از علم و حلم و عدل و صلاح و عفت
و رأفت و لطف رسید و این حقایق بربوبیت مشتری قیام نمودند و از اسماء لطیفه مثل العلیم الحلیم العدل اللطیف الرحیم
الرؤف تعین ربوبیت ایشان بانجام انجامید و در سفلیات هر چه متعلق بود از ان تربیت و انتظام یافت پس
مریخ و مشتری شامل مظهر اسم الله باشند لکن من حیث الربوبية الخاصة ثم ان العالم ليس لواجب فهو ممكن لانه
ان لم يكن ممكن فهو ممتنع واذا كان ممتنعاً فما هو قابل للوجود لكنه قابل الوجود فهو ممكن والممكن نسبتا طرفي
الوجود والعدم اليه متساويتان فلا بد في وجوده من فاعل يرجح جانب وجوده على عدمه ومن قابلية
من جانبه فما وجد العالم الذي ثبت امكانه الا عن امرين عن اقتدار الهي منسوب اليه اي الى موصوفه يعني الذات
الالهية ما ذكرناه من احدية كثرة الاسماء والصفات ليرجح جانب وجوده على عدمه وعن قبول بصفة الوجود
من جانبه فانه لو لم يكن قابلا للوجود لم تكن ممكنا فلا يتمكن الفاعل الموجد من تكوينه فان المحال لا يقبل التكوين
من الموجب الموجد تعالى ولهذا اي لكون العالم بحيث لم يوجد الا عن الامرين المذكورين قال تعالى عنه قوله

كن الدال ٩

كن الدال على تعلق صفة الاقتدار الشى المراد فيكون مقول القوله قال وذلك فى مثل قوله تعالى انما امره اذا اراد شيئا
ان يقول له كن فيكون اى فلم يلبث ان تمثيل الامر بكان عقيب الامر فنسب التكوين الى الكون على ان يكون المصدر
مبنيا للمفعول ان يكون للمبالغة فى الكون كالتقتيل للمبالغة فى القتل الى العالم من حيث قبوله للكون واستعداده
له فان الكون كان كامنا فيه معدوم العين ولكنه مستعد لذلك الكون بالامر فلما امر وتعلقت ارادة
الموجد بذلك وتنصل فى راى العين امره به ظهر الكون الكامن فيه بالقوة الى الفعل فالمظهر لكونه الحق والكائن
القابل للكون فلولا قبوله واستعداده للكون لما كان فما كونه الا عينه الثابتة فى العلم باستعداده الذاتى غير المجعول له
وقبوليته للكون وصلاحيته لسماع قول كن واهليته لقبول الامتثال فما اوجده الا هو ولكن بالحق وفيه وقال بعضهم ذات
الاسم الباطن هو بعينه ذات الاسم الظاهر والقابل بعينه هو الفاعل فالعين الغير المجعولة عينه تعالى والفعل والقبول
له يدان فهو الفاعل باحدى يديه والقابل بالاخرى والذات واحدة والكثرة نقوش فصح انه ما اوجد الشى الا نفسه
وليس الا ظهوره اگر گويند اشيا پيش از وجود معدوم اند پس چگونه متصف شوند بامتثال وقبول امر وانقياد واين معانى
حاصل نشود مگر از آنچه او را وجود باشد ونيز چگونه ممكن بود تكون چيزى كه وجودش مستفاد از غيرست بنفس خود جواب
گوئيم كه اشيا موجود اند بوجود علمى الهى ازلا وابدا اگرچه بنسبت با وجود خارجى معدوم اند واين صفاتى كه مذكور شد
تنها از لوازم وجود خارجى نيست بلكه از لوازم وجودست مطلقا پس اشياء در حالت اتصاف بوجود علمى نيز بدين
اوصاف موصوف اند غاية ما فى الباب ظهور اين صفات بحسب عوالم مختلف باشند چون تفاوت لطافت وكثافت
در اعيان بحسب عالم ارواح واجسام و پس نسبت تكوين باعيان وكشف تحقيق آن آنست كه اعيان از آن روى كه از حيثيت
حقيقت عين حق اند اليشان از ظهور واظهار لنفسه در جميع مراتب وجودست بواسطهٔ اتصاف بصفات الهى لاجرم
بايشان نسبت فعل واقتدار بجا ❁ هم از آن روى بود كه بازشد ❁ اگرچه از آن روى كه اشيا متعين اند بتعينات
خاصه متميز اند از ذاتى كه منزه است از تعين پس نسبت تكوين باعيان باعتبار اول است واشيا را عجز وضعف
وفقر ومسكنت باعتبار ثانى است وبملاحظهٔ اين تحقيق دفع ميشود مناقضه ميان اين كلام كه شيخ رضى الله عنه فعل را
نسبت بعين عبد كرد وميان آنكه در فصوص در كلمهٔ اسماعيليه فرموده لا فعل للعين بل الفعل لربها فيها فاطمأنت
العين من ان يضاف اليها فعل تدبر تدبر ما قلنا امر رباعى در چشم تو صورت ارچه بسيار آمد ❁ چون
در نگرى يكى بتكرار آمد ❁ گر قدرت وفعل هست بار از ما هست ❁ زان هست كه او بما پديدار آمد ❁ فلا تضيق
صدرك مما سمعت واحمد ربك على ما فهمت

فص حكمة روحية فى كلمة يعقوبية

فص حكمة روحية فى كلمة يعقوبية ٥٦ الدين عند الله الاسلام ومعناه الانقياد من طاعة امره فانقياد الى الطالب فيما طلب منه فهو مسلم فافهم فانه يسرى والدين دينان دين مأمور به وهو ما جاءت به الرسل ودين معتبر وهو الابتداع الذى فيه تعظيم الحق سبحانه فمن رعاه حق رعايته ابتغاء رضوان الله سبحانه فقد افلح والامر الالهى امران امر بواسطة فما فيه الا صيغة وامر بلا واسطة وهو الذى لا يتصور مخالفته وبالواسطة قد يخالف فيسمى المأمور بلا واسطة الا الكائن خاصة لا الموجود ١٢

الظاهر ان الروح مفتوح الراء وهو الراحة اورده ملاحظاً لقوله تعالى عن لسان يعقوب عليه السلام ولا تيأسوا من روح
الله انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون كما ذكر في حكمة كل نبي ما جاء في حقه من التنزيل لانه بين في هذه الحكمة
ان الدين هو الانقياد وبالانقياد يحصل الراحة الحقيقية ويترتب عليه الروح الدائم السرمدي لان من انقاد لاوامر الحق وانتهى
عن نواهيه واسلم وجهه الى الله مال الى الدرجة العليا ووجد الراحة القصوى ويمكن ان يكون مضموم الراء لان معنى الدين الذي
هو الانقياد من شان الروح المدبر للبدن واليه مال وصاحب الفكوك قدس سره وتخصيصها بالكلمة اليعقوبية لانه عليه
السلام كان يعلم علم الانفاس والارواح وكان كشفه روحانيا لذلك قال لا تيأسوا من روح الله فانه يجد في مقام روحه نفاس
يوسف عليه السلام واخيه وجدانا اجماليا كما قال اني لاجد ريح يوسف ولا يجد عيانا تفصيليا لذلك ابيضت عيناه
من الحزن وذوقا اهل الانفاس عن هذا المثال فقد جعل الله لهم التجلي والعلم في الشم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاجد
نفس الرحمن من قبل اليمن قيل انه عليه السلام كنى بذلك من الانصار وهم صورة الروحانية التي نصرهم على صفة القوى
الطبيعية واليمن ايضا من اليمن وهو الاشارة الى الروحية وعلم القدس ان الدين عند الله الاسلام ومعناه اي معنى الاسلام لغة
الانقياد وفالدين هو الانقياد و مراد از اسلام انقياد بنده مر حکم حق تعالی بوحیی که انبیا رو علما که ورثهٔ انبیا اند از ان اخبار
کرده باشند ظاهراً و باطناً اما ظاهرا باتيان بامر الله ورسوله واما باطنا بالتصديق بدل یعنی تلقی آن را بالقبول تلقی کردن و حقیقت
انقیاد باطن است که بی حرجی و تنگی و ترددی نفس تسلیم حکم خداوند تعالی و رسول او شود کما قال عز من قائل فلا وربك لا يؤمنون
حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما ومن طلب منه امر كائنا من كان فانقاد
الى الطالب وامتثل امره فيما طلبه ذلك الطالب منه فهو اي فذلك المنقاد والممتثل مسلم فافهم ما ذكرته من ان كل من طلب
منه امر فانقاد فهو مسلم فانه اي هذا الحكم يسري ويتعدى الى الخلق كلهم موافقين كانوا مخالفين بل الى الحق سبحانه
وتعالى اما سرايته الى الخلق اذا كانوا موافقين مطيعين لاوامر الحق ونواهيه فظاهر لا حاجة الى البيان واما اذا كانوا مخالفين
غير منقادين لاوامره ونواهيه فلان الامر الالهي ينقسم على قسمين احدهما الامر الارادي والآخر التكليفي كما ستذكره والمخالفون
وان لم ينقادوا الى الامر التكليفي فقد انقادوا الى الامر الارادي هذا ما قال بعض المحققين ان الله تعالى امر ايجابيا وامر ايجاديا
اراديا فلا يدخل المخالفة الامر الايجادي ومما وقع في هذا المعنى بالفارسية قول الناظم نظم ای بر تو پدید هر چه
پنهان کردم :: عصیان همه را امید غفران کردم :: گیرم که بسی خلاف فرمان کردم :: آخر نه هر آنچه خواستی آن کردم ::
گفتی که مکن کار بستی دستم :: گفتی که بزن تیر و بریدی شستم :: گر موجب فرمان تو گر زانکه نیم بر وفق ارادت باری هستم ::
واما سرايته الى الحق سبحانه وتعالى فبيانه ان العبد المكلف اما منقاد بالموافقة واما مخالف فالموافق المطيع لا كلام فيه

لوضوحه لانه سبحانه منقاد اليه بما يرضيه من اعطاء الجنة والخير والثواب والمخالف يطلب بخلاف امر الحق احد الامرين اما
العفو والمغفرة ليظهر كمال الاسم العفو والغفور وحكمهما وح ينقاد اليه الحق سبحانه بما يرضيه من العفو والتجاوز عن
سيئاته واما المؤاخذة بذلك الخلاف ليظهر حكم المنتقم والقهارية وح ينقاد اليه بما لا يرضيه من العذاب والعقاب
فعلى كل حال ينقاد الحق سبحانه الى عبده باعطاء ما يطلب منه بحسب استعداداته الجزئية الوجودية ولا يخفى ان ما يطلبه
العبد انما هو جزاء لاعماله واحواله فيتحقق الدين ههنا بمعنى ثان وهو الجزاء والجزاء حال من احوال العبد يعقب
حالا اخر فيصدق الدين ههنا بمعنى ثالث وهو العادة لانه عاد اليه ما يقتضيه ويطلبه حال لفظ دين را بحسب وضع
لغوی بمعلوم مانست که باشتراک لفظی بر این اطلاق کرده میشود آن انقیاد ست و جزاء و عادت کما سبق الیه الاشارة و مجموع این مفهومات
در موضع له و بحسب وضع شرعی معتبر ست زیرا که انسان تا انقیاد و احکام الهی ظاهرا و باطنا نکند و بر اتیان باوامر و انتهاء
از نواهی عادت نکند و جزاء اعمال را بیوم الجزاء معتقد نشود مومن و صاحب دین نباشد و این دین خالی از ان نیست که صادر
از حضرت جمع الهی بارسال رسل و انزال کتب یا صادر ست از حضرت تفصیل او که مظاهر اسما او یند و اول دینی ست که حق سبحانه
و تعالی آنرا برگزیده است و از برای انبیا علیهم السلام عطا داده و ایشان را شناسای آن ساخته و باقی مومنان را بواسطه ایشان شناسا
گردانیده و بدین تعریف و تبلیغ رسالت تبیین دین حق سبحانه بر خلق کرده اند و دوم طریقه ایست خاص در انقیاد امر حق سبحانه و تعالی
و رسول الله صلی الله علیه و سلم که راه یافتگان بنور حق و متفکران در عالم امر و خلق از نزد خود بر نفس خود تکلیف کرده اند و در مقام
عبودیت حق حق ربوبیت حق و شکر نعمت حق بجای آورده اند و ملازم عتبه عبودیت گشته اند و آنچه حق تعالی بر ایشان فرض
نفرموده از غایت شفقت بر نفوس ضعیفه ایشان و افضلیت آنرا بزبان انبیا علیهم السلام بلمعان انوار در باطن ایشان
بر ایشان نموده ایشان آنرا بجای فرض داشته اند و بر نفوس خود لازم گردانیده اند والی هذین القسمین اشار الشیخ
رضی الله عنه بقوله والدین بحسب عرفی الشرع دینان احدهما دین ماموربه امر الله سبحانه عبادة به وهو ای الدین
المامور به من عند الله هو ما جاءت به الرسل ونزلت به الكتب من الاوضاع الشرعية والاحكام الاصلية والفرعية وهذا
هو الذی اصطفاه الله تعالى واعطاه الرتبة العلية على دين الخلق فقال الله تعالى ووصى بها ابراهيم بنيه ويعقوب
يا بنی ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا وانتم مسلمون ای منقادون اليه وثانيهما دين معتبر اعتبره الله سبحانه
اعتبارا فرعيا من عنده لان الغرض منه موافق لما اراد الله سبحانه من الشرع الموضوع من عنده وهو تكميل النفوس
علما وعملا وهو ای الدين المعتبر هو الابتداع ای الطريق المبتدع المخترع الذی فيه تعظيم الحق سبحانه وتطلب مرضاته
اصطلح عليه طائفة من اهل الصلاح استحسانا منهم يودی الى سعادة المعاد والمعاش كالرهبانية التی ابتدعها الرهبان

اعنی علماء دین المسیح علیه السلام قال الله تعالی ورهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم ای ما فرضناها علیهم تلك
العبادة الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها ای الذین کلفوا انفسهم بها حق رعایتها فآتینا الذین آمنوا بها ای بتلك العبودیة
اجرهم من الانوار القدسیه والملکات النفسیة التی هی الاخلاق الشریفة والملکات الفاضلة وکثیر منهم ای من هؤلاء
الذین شرعت فیهم هذه العبادة ای وهم المقلدون فاسقون ای الخارجون عن الانقیاد الیها وطریقة الصوفیة فی
هذه الامة فانهم اتوا بامور زائدة علی طریقة النبویة موافقة للفرض منها ما فرض الله ذلك علیهم کتقلیل الطعام و
المنع من الزیادة فی الکلام والخلط بالانام والخلوة والعزلة عنهم وکثرة الصیام وقلة المنام والذکر علی الدوام وغیر ذلك مما
ذکره فی کتبهم وفقنا الله تعالی لاقتفاء آثارهم والاهتداء بانوارهم فمن رعاها ای المجتهدین من هؤلاء الذین شرعوه
او الذین اتبعوهم حق رعایة ما الایمان به اولا والاتیان بما امر به والانتهاء وعما نهوا عنه ثانیا ابتغاء رضوان الله
سبحانه ای خالصا لوجهه وطلبا لمرضاته لا لامر آخر من المطالب العاجلة والمآرب الآجلة فقد افلح وفاز بالسعادة
الابدیة والکرامة السرمدیة ولما ذکر الامر الالهی فی الاول من قسمی الدین وکان ینقسم الی قسمین اراد الشیخ رضی الله عنه
ان یشیر الیهما لیعلم المراد منهما فی هذا المقام فقال والامر الالهی ای الصادر من مرتبة الجمع الالهی امران احدهما امر بواسطة
ای بواسطة الانبیاء والرسل صلوات الله علیهم اجمعین حیث توسطوا بین الله سبحانه وبین عبیده فبینوا الشرایعة
لدیهم وبلغوا اوامره واحکامه الیهم فما یجب فیه ای فی الامر بواسطة من حیث انه امر بواسطة مع قطع النظر عن الامر
التکوینی الا صیغته ای صیغة الامر وهی افعل کذا سواء تعلق الارادة بتکوین الفعل المامور به او لم یتعلق ویسمی هذا
القسم بالامر التکلیفی وثانیهما امر بلا واسطة ای بلا واسطة الانبیاء والرسل صلوات الله علیهم اجمعین وهو الامر التکوینی
الارادی المتعین بکلمة کن المتعلق بتکوین الشیء المعدوم المعلوم الذی لا یتصور من المامور المراد تکوینه مخالفة ای مخالفة
ذلك الامر الامتناع تخلف المراد عن ارادته سبحانه کما قال الله تعالی انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون والامر
بالواسطة قد یخالفه ای یخالفه المامور والانقیاد الیه وذلك اذا لم یوافقه الامر بلا واسطة چنانکه وجود عبد مامور بایجاد
خود سبحانه وتعالی همچنین وجود فعل مامور به نیز بایجاد اوست پس مادام که امر تکوینی بوجود فعل مامور به تعلق نگیرد انقیاد امر
تکلیفی از عبد مامور ممتنع است آری چیزی را که بخود وجود نباشد چون تواند بخود در رسد وی دیگرا افاده وجود کردن واورا از کتم
عدم بصحرا وجود آوردن عزیز من والله خلقکم وما تعملون بخوان و هستی ذات وفعل خود از حضرت بیچون بیدان نظم
عین ممکن که پیش اهل شهود :: نیست فی حد ذاته موجود :: فعلش از وی وجود چون یابد :: نیست از نیست بود چون یابد ::
آن مثل یاد کن که صاحب هش :: ثبت العرش گفت ثم النقش :: اگر سائلی پرسد که چه فائده باشد دران که حق تعالی بنده را

بچیزی امر فرماید که بکن و نخواسته باشد که او فعل از وی صادر گردد جواب گوییم که تکلیف حالی ست از احوال عین ثابته و عبد را استعداد
خاص ست مر تکلیف را که آن استعداد خاص مغایر استعداد فعل مأمور به ست پس عبد بآن استعداد خاص خویش از حق سبحانه
طلب میکند که مرا بچیزی تکلیف کن که در استعداد من مطلقا قبول آن ننهاده باشی پس حق سبحانه و تعالی آن طلب استعداد
خاص او را بآن تکلیف میفرماید و نمیخواهد که آن مأمور به از عبد مأمور واقع گردد چرا که حق تعالی عالم ست باآنکه او را در اصل
استعداد قبول آن نیست پس هر آئینه وقوع ضد مأمور به از وی متوقع باشد و حکمت و فائده درین تمیز مستعد قبول
مأمور به باشد از غیر مستعد والله تعالی اعلم ولیس المأمور بالامر بلا واسطة الا الشیء المعدوم والمعلوم الکائن عنده
الامر به خاصة الا الشیء الموجود قبل الامر الصریح وهو امتناع ایجاد الموجود بخلاف المأمور بواسطة فانه لیس الا الموجود
خاصة لامتناع تکلیف المعدوم بالاوامر والنواهی **فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة** لما کان
عالم المثال عالما نورانیا وکان کشف یوسف علیه السلام مثالیا وایضا ظهر فیه علیه السلام سلطنة النوریة العلمیة
المتعلقة بکشف الصور الخیالیة والمثالیة وهو علم التعبیر علی الوجه الاکمل وکل من یعلم بعده ذلک العلم فی مرتبة یاخذ من
روحانیة یستفید اضاف رضی الله عنه الحکمة النوریة الی الکلمة الیوسفیة اعلم ان النور الحقیقی یدرک به وهو
لا یدرک لانه عین ذات الحق سبحانه من حیث تجردها عن النسب والاضافات ولهذا حین سئل النبی صلی الله علیه وسلم
هل رایت ربک قال نور انی اراه ای النور المجرد لا یمکن رویته وکذا اشار الحق فی کتابه لما ذکر ظهور نوره فی مراتب
المظاهر وقال الله تعالی الله نور السموات والارض فلما فرغ عن ذکر مراتب التمثیل قال نور علی نور فاحد النورین هو
الضیاء والاخر هو النور المطلق ولهذا اتم فقال یهدی الله لنوره من یشاء ای یهدی الله بنوره المتعین فی المظاهر
الی نوره المطلق الاحدی ولما سئل ابن عباس رضی الله عنهما عن رویة النبی صلی الله علیه وسلم ربه اخبر انه رآه فاخبر
بقول عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم وقد سألته عن رویته ربه وقوله علیه السلام نور انی اراه
فراجع السائل ابن عباس فی ذلک فقال ابن عباس رضی الله عنهما ویحک ذلک اذا تجلی فی نوره الذی هو نوره ای
انما یتعذر رؤیة والادراک باعتبار تجرد الذات عن المظاهر والنسب والاضافات فاما فی المظاهر ومن وراء حجابیة
المراتب فالادراک ممکن کما قیل شعر کالشمس تمنعک اجتلاءک وجهها :: فاذا اکتست برقیق غیم امکنا رباعی
خورشید بر فلک چو زند رایت نور :: در پرتو او خیره شود دیده ز دور :: و آندم که کند ز پرده ابر ظهور :: فالناظر نحوه تجلیه
من غیر قصور :: والی مثل هذا اشار النبی صلی الله علیه وسلم فی بیان الرویة الجنانیة المشبهة برویة الشمس والقمر
فاخبر عن اهل الجنة انهم یرون ربهم وانه لیس بینه وبینهم حجاب الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن

فتسبه صلى الله عليه وسلم على بقاء رتبة المحجابية وهي رتبة المظهر فاعلم ذلك واذ قد نبهت على شان النور الحقيقي
وانه يدرك به وهو لا يدرك فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا يدرك بها وان الضياء يدرك ويدرك به ولكل واحد
من الثلاثة شرف يختص به فشرف النور الحقيقي هو من حيث الاولية والاصالة اذ هو سبب انكشاف كل مستور
وشرف الظلمة هو انه باتصال النور الحقيقي بها تأتى ادراك النور مع تعذر ذلك قبل الاتصال وشرف الضياء
هو من حيث الجمع بالذات من الامرين واستلزم ذلك حيازة الشرفين ثم ان النور المحض المشار اليه لا يغاير
الوجود الحق ولا شك ان الوجود المحض يتعقل في مقابلة العدم المضاد له فان العدم تعينا في التعقل لا محالة وله
الظلمة كما ان الوجود له النورية ولهذا يوصف الممكن بالظلمة وانه يتنور بالوجود فيظهر فظلمة من احد وجهيه
الذي هو العدم واليه الاشارة بقول النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليه من نوره فظهر
واذا تقرر هذا فالعدم متعقل في مقابلة الوجود لا تحقق له بدون التعقل والوجود المحض لا يمكن ادراكه فرتبة العدم
من حيث تعقل مقابلته للوجود كالمرآة له والمتعين بين الطرفين هو حقيقة عالم المثال والضياء صفة الذاتية ثم لما
كان الغالب على عالم المثال النورية لقربها من عالم الارواح وما فوقه من عوالم الاسماء والصفات كما ان الغالب على صورة
عالم الكون والفساد الظلمة لكونها في مقابلة عالم الارواح الذي هو عالم النور وكان من حكم كل متوسط بين الشيئين
انه اذا كان نسبته الى احد الطرفين اقوى من النسبة الى الطرف الاخر ان يوصف بما يوصف به ذلك الطرف الغالب
وسمي باسمه لقب الشيخ رضي الله عنه هذه الحكمة بالنورية والا فهي في الحقيقة ضيائية لا نورية محضة وعبر عن
الضياء بالنور حيث قال النور اي ما عدا النور الوجودي الحقيقي الذي هو ذات الحق سبحانه يكشف اي يدرك لذاته
ويكشف به اي يدرك بها ماسواه ثم الانوار التي يكشف ويكشف به في الكاشفية واعظمها نفوذا في الاشياء
بالكشف عن حقايقها هو النور التام العلي الذي يكشف به ويدرك ما اراد الله بالصور المتخيلة المرئية لاهل الله
سبحانه في النوم المتغيرة عما كانت عليه في عالم المثال ويصير مشاهدا في عالم الحس بتصرف القوة المتصرفة وهو اي
الكشف عما اراد الله بها هو علم التعبير وانما كان ذلك النور التام العلي اتم الانوار واعظمها نفوذا لان الصورة الواحدة
المتخيلة المرئية في النوم قد تظهر في خيال الاشخاص وتتعدد لمعان كثيرة مختلفة لتفاوت استعدادات تلك الاشخاص
واختلاف امزجتهم وتباين امكنتهم وازمنتهم وغير ذلك لكن يراد منها اي من هذه الصورة في حق صاحب الصورة اي
صاحبها كان معنى واحد من تلك المعاني الكثيرة فمن كشف له المعنى المراد وميزه من غيره وعبر الصورة المرئية به بذلك
النور التام العلي فهو صاحب النور الاتم ونوره اتم الانوار لانه تميز به ما هو في غاية الالتباس ونهاية الاشتباه وانما

قلنا ان الصورة الواحدة تظهر لمعان كثيرة فان الشخص الواحد من جماعة قد يرى في النوم انه يؤذن فيحج في عالم
الحس وشخص اخر منهم يرى فيه انه يؤذن فيسرق في الحس لما ان الحج لمن قوله تعالى واذن في الناس بالحج واما السرقة فمن قوله
تعالى ثم اذن مؤذن ايتها العير انكم لسارقون وصورة الاذان واحدة لكن التعبير مختلف لاختلاف الرائيين وكذا
شخص اخر يرى فيه انه يؤذن فيدعو الى الله على بصيرة وشخص اخر يرى انه يؤذن فيدعو الى ضلالة وذلك لاشتراك
الاذان مع هاتين الدعوتين في مطلق الدعوة الى امر ما وانما اختلف المدعو اليه لاختلاف الرائي اعلم ان كل ما يظهر في
الحس هو مثل ما يظهر في النوم والناس غافلون عن ادراك الحقايق ومعانيها التي تشتمل الصور الظاهرة عليها كما
قال صلى الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا وكما يعرف العارف بالتعبير المراد من الصور المرئية في النوم كذلك
يعرف العارف بالحقايق المراد من صور الظاهرة في الحس فيعبر عنها الى ما هو المقصود منها فالعارف اذا شاهد صورة
في الحس وسمع كلاما او وقع في قلبه معنى من المعاني يستدل منهما على مباديهما ويعلم مراد الله من ذلك من هذا المقام
ما يقال ان كل ما يحدث في العالم رسل من الله تعالى الى العبيد يبلغون رسالات ربهم يعرفها من يعرفها ويعرض عنها
من يجهلها قال الله تعالى وكاين من اية في السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون لعدم انتباههم و
دوام غفلتهم ولا يعرف هذا المقام الا من يكاشف جميع المقامات العلوية والسفلية فيرى الامر النازل من الحضرت
الى العرش والكرسي والسموات والارض ويشاهد في كل مقام صورته قال رضي الله عنه شعر انما الكون خيال وهو حق
في الحقيقة :. كل من يفهم هذا حاز اسرار الطريقة :. ومن مقولات الشيخ كمال الدين عبد الرزاق الكاشي رحمة الله
تعالى رباعي يك موج ز بحر عشق و عالم طوفان :. يك شعله ز نار عشق و كونين دخان :. اعيان دو كون چون
خيال اند وعدم :. ما را نجيال عقل وعشقت نعبان :. بدانكه عوالم مع كثرتها منحصر در پنج ست وآنرا حضرات خمس خوانند
واين پنج حضرت جاى ظهور و بروزخ ست دران بصفتى از صفات خويش وصفت لازم ذات ست اول حضرت ذات ست كه آنرا
غيب مطلق گويند كه از ان هيچكس حكايت نتواند كرد زيرا كه آنجا اسم و رسم نگنجد وعبارت چون اشارت مجال ندارد مصرع
بى دل از بى نشان چه گويد باز :. دوم حضرت اسماست كه دران بروزخ ست بالوهيت سوم حضرت افعال ست يعنى
عالم ارواح كه دران بروزخ ست بربوبيت چهارم حضرت مثال و خيال كه جاى آن بروز ست بصور مختلفه والتي معاني
وحقائق بتجسم حضرت حس ست و مشاهده كه جاى بروز ست بصور متعينه كونيه پس حضرت اعلى غيب مطلق باشد وحضرت
انزل شهادت مطلق ولو ازين حضرت كه انزل و اسفل حضرات ست بطريق قهقرى باز گردد و ببين كه هر چه در عالم
محسوس ست مثالى وصورتى ست مر آنچيز را كه در عالم مثال ست صورت و مثال شانى از شئون حضرت ربوبيت ست

صورت اسمی است از اسماء الله و هر اسمی صورت صفتی و هر صفت وجهی مر ذات متعالیه را که بآن وجه ظهور و بروز میکند در کونی از اکوان پس عارف بداند که هرچه در حس ظاهر میگردد صورت معنی است غیبی و وجهی است از وجوه حق باقی که ظاهر و بارز شد بآن **شعر** کل ما فی الکون وهم او خیال :: او عکوس فی مرایا او ظلال :: لاح فی ظل السوی شمس الهدی :: لا یکن حیوان فی تیه الضلال :: کیست آدم عکس نوری لم یزل :: چیست عالم موج بحر لا یزال :: عکس را کی باشد از نور انقطاع :: موج را چون باشد از نور انفصال :: عین نور و بحر دان این عکس و موج :: چون دوئی اینجا محال آمد محال :: ره روان عشق را آنکه چون :: هر یکی را بر دگر گونست حال :: آن یکی در جمله ذرات جهان :: دیده تابان آفتاب بی زوال :: وان دگر ز آینهٔ هستی عیان :: دیده مستورات اعیان را جمال :: وان دگر در هر یکی آن دیگری :: دیده من غیر احتجاب و اضلال ::

وفقنا الله للخروج من مضیق العلم الی فضاء العین ورزقنا الجمع بین هاتین الحسنتین

فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة

بدانکه احدیت را سه مرتبه است اول احدیت ذات که دران مرتبه هیچ وجه کثرت اعتبار و تجلی نیست که قل هو الله احد بیان آن مرتبه احدیت مطلقه است وهی الاحدیة الذاتیة المطلقة ولیست الوحدة من هذه الوجه للواحد بل هی ذاته فمتی ذکرت الاحدیة الذاتیة وکان المترجم عنها الحق سبحانه واحدا من اکابر المحققین الراسخین فی العلم فانما یطلقها بهذا الاعتبار ولکل شیء احدیة تشخصیة وهی اعتباره من حیث عدم مغایرة کل شأن من شئون الذاتیة للذات المعنویة بالاحدیة بالتفسیر مشار الیه و دوم احدیت اسماء و صفات یعنی که همه اسماء و صفات مع کثرتها التی لا تحصی با ذات یکی است و باین اعتبار گویند که الله واحد است هو الله الواحد القهار یعنی جمیع اسماء و صفات دران ذات مستهلک و عین ذات اند وهذه الاحدیة هی احدیة الالهیة والوحدة بهذا الاعتبار نعت للواحد لا ذاته وتسمی بوحدة النسب والاضافات ای وحدة تعدد لا باعتبار الوجود المتعدد والتمیز الحقیقی بل تعدد نسبی من حیث ان ذلک المتعدد عین ذلک الواحد کالخالق والقادر والعالم من حیث الذات التی تثبت لها هذه الاحکام فانها ای تلک الاسماء من هذه الاحدیة ای حیثیت وحدة الذات واحدة سوم احدیت افعال و تاثیرات و مؤثرات است یعنی آنکه آن ذات متعالیه است که فی الحقیقة مصدر جمیع افعال و مؤثر در منفعلات است و بحکم تربیت هر یکی را بحسب قابلیات سوی حضرت ذات میکشاند کما قال الله تعالی وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم حضرت مولوی میفرماید :: ع کش کشانش میکشد کانا الیه راجعون :: وهذه الاحدیة هی احدیة الربوبیت چون غالب بر هود علیه السلام شهود احدیة کثرت ربوبیت بود که تربیت رب واحد در مظاهر مربوبات متکثره مشاهده می نمود لاجرم حکمت احدیت یعنی احدیت ربوبیت مخصوص گشت بکلمه هودیه غایات الطرق التی یسلکها السالکون

فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة

غایات الطرق کلها الی الله سبحانه والله غایتها فکلها صراط مستقیم لکن یتجلی الله بالطریق الموصل الی السعادة خاصة وهو ما شرعه ... الدال ... السعادة ... الی السلام العبد ... الوصول الی

ومن

صورية كانت او معنوية كلها واصلة الى الله سبحانه والله غايتها وذلك لان الحق سبحانه لما كان محيطا بكل شيء
وجودا وعلما ومصاحبا كل شيء بمعية ذاتية مقدسة عن المزج والحلول والانقسام وكل ما لا يليق بجلاله كان سبحانه
وتعالى منتهى كل صراط وغاية كل سالك كما اخبر سبحانه بعد قوله وانك لتهدى الى صراط مستقيم صراط الله
الذى له ما فى السموت وما فى الارض بقوله الا الى الله تصير الامور فنبه ان مصير كل شيء اليه وكل شيء من الاشياء يمشى
على صراط اما معنوى او صورى بحسب سالكه والحق غايته كما قال والى الله المصير ثم عرف سبحانه نبيه صلى الله عليه
وسلم ليعرفنا فقال وانك لتهدى الى صراط مستقيم منها بالنسبة الى غيره فهو تعالى غاية السايرين كما انه دليل
الحايرين لكنها اى كل الطريق صراط مستقيم انما هو صلة اليه تعالى استقامة مطلقة لا بالنسبة الى الغير لكون
الا شرف فى مطلقاته التى يرتفع فيها التفاوت مطلق معية ومصاحبة ومطلق استقامة صراط ومطلق الانتهاء
اليه من حيث احاطة ومطلق توجه الذاتى والصفاتى مع الايجاد فانه لا فرق بين توجيه الى ايجاد العرش والقلم الاعلى وبين توجيه
الى ايجاد النملة من حيث احدية ذاته ومن حيث التوجه قال تعالى ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت وهكذا الامر فى معيته
الذاتية وصحبته فانه مع ادنى مكوناته كهو مع اشرفها واعلاها بمعية ذاتية قدسية وهكذا الامر فى احاطته
فانه بكل شيء محيط رحمة وعلما ورحمته ههنا وجوده اذ ليس ثمه ما يشتركه فيه الاشياء على ما بينها من التفاوت
والاختلاف الا الوجود وعلمه سبحانه فى حضرة احدية ذاتية لا يغاير ذاته ولا يمتاز عنه اذ لا تعدد هناك بوجه
اصلا فاذن بحسب ثبوت انه غاية كل شيء ومنتهى كل طريق ومع كل شيء محيط بباطن كل شيء وظاهره لا يعم
الفائدة ولا يتم الفادة وانما يظهر الفوايد بتميز الرتب واختلاف الجهات والطرق وتفاوت ما به يصحبك
وما اليه يدعوك ويهديك فلذلك تعبدنا الله اى احدنا امانا نعبده بالطريق الموصل لنا الى سعادتنا اى
التى هو الفوز بالنجاة والدرجات خاصة لا باى طريق كان فان كل طريق وان كان يوصلنا اليه من حيثية
اسم من الاسماء لان كل اسم من وجه عين المسمى فلذلك لا يجدى نفعا ولا يورث سعادة فانها اى الاسماء من حيث
حقايقها واثارها مختلفة فاين الضار من النافع والمعطى من المانع واين المنتقم من الغافر والمنعم المطيع من القاهر
وهو اى الطريق الموصل لنا الى سعادتنا هو ما شرعه الله سبحانه لنا على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم
وامره وان يدعونا اليه بقوله سبحانه قل هذه سبيلى ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعنى وسبحان الله وما انا
من المشركين ولما كان فى الدعوة الى الله ما يكون المدعو فيه وعليه ابهام من وجه بان الحق متعين فى الحاضر مفقود
فى الامر الحاضر وكان حرف الى المذكور فى قوله ادعو الى الله حرف ابتداء الغاية ويوهم البعد بادر وان ينبه

ومن الناس من نال الرحمة من الها
ومنهم من عاين الشمس فنال السلب
من حيث الوجود من عاين الشهود
حصولها من غير حال يكون
الشيء فلتحال من المنام
فيه وقاية الله تعالى وقاية فيه
وقال يكون الا له
وهو معلوم ١٢

اهل الیقظة والیقین علی بیوذلک فکانه یقول لهم انی وان دعوتکم الی الله بصورة اعراض واقبال فلیس ذلک لعدم معرفتی
ان الحق مع کل ما اعرض عنه للعرض کهو مع ما اقبل علیه لبعدهم من البدایة فیطلب فی الغایة بل انا ومن اتبعنی فی دعوة
الخلق الی الحق علی بصیرة من الامر وما انا من المشرکین ای لو اعتقدت شیئا من هذا کنت محددا للحق تعالی ومحصورا عنه
فکنت اذا مشرکا وسبحان الله ان یکون محددا منحصرا فی جهة دون جهة او منقسما وان اکون من المشرکین الظانین بالله
ظن السوء وانما موجب الدعوة الی الله اختلاف مراتب اسمائه بحسب اختلاف من یدعی الیه فیعرفون عنه من حیث ما یتقی عنه
ویحذر ویقبلون علیه بالهدی ویصیرون لما یرجی من الفوز به وبفضله فافهم وتدبر فلا اولا یفکام المذکور اولا وهو
کونه تعالی غایة بکل طریق او محیطا بکل شئ وسعت رحمة الرحمانیة بل الرحیمیة ایضا کل شئ من الاشیاء اذا وسعت رحمته
کل شئ فالمآل والرجوع عاقبة الامر الی السعادة حیث کان العبد من الجنة والنار ولما کان لمتوهم ان یقول السعادة هو الوصول
الی الجنة ودرجاتها فکیف یکون مآل کل واحد الیها مع خلود بعضهم فی النار ثم الامر وقال هو ای السعادة هو الوصول الی الامر
الملائم لمزاج العبد سواء کان من درجات النعیم او درکات الجحیم ارواح بحسب فطرة اصلیه قابل توحید وملایم راست بود
چنانچه در اول که تاوث بالوات وتعینه محجوب نگشته بود بخطاب الست بربکم بجواب بلی کفتند از سر صفا بی ایمان لی که کفتند وا این چون
مختص به بعضی دون بعضی نبود دلیل حدیث نبوی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم کل مولود یولد علی الفطرة الاسلام فابواه
یهودانه او ینصرانه او یمجسانه پس ضلال الکفر اینها از بود عارض استعداد تعینی ایشان گشته بود عارض استعداد ذاتی
اصلی حقانی وچون غواشی طبیعت آن را فرو گرفت وحجب ظلمانی که مناسب استعداد تعینی بود او را محتجب گردانید ضلال عارض
آن ارواح گشت وآن ضلال عارض شد بعد غضب گشت پس بجای ضلال عارض باشد وهم غضب عارض باشد ورضا ورحمت
بحکم سبقت رحمتی علی غضبی ذاتی باشد والعرضی یزول والذاتی لایزول پس مآل همه برحمت سابقه حق تعالی باشد
از جهت عاصی عزاست بعذاب ملامت بستانند وازو آن ذنوب ورا پاک گردانند وبرحمت جنت ونعمت باز رسانند
و کافر خالد فی النار را هم از رحمت جحیمی محروم نگذارند الله از جهنم بیرون آرند بلکه هم در جهنم عاقبت الامر فلیقد الآلام وعذاب
کردند بآنکه احساس عقاب وعذاب از ذوات ایشان مرتفع کردد یا التذاذ الجهنمی زاید برفقدان آلام از الی فرما بید بحسب استعدادات
نفوس ایشان بعضی را لبوبار دواز بعضی چنانکه نعیم با بهشتیان انعم ایشان مباین نعیم با بهشتیان باشد اعلم ان العبد وان
استحق العقاب ودخلوا دار الشقاوة وهی جهنم فلابد ان یسبق رحمته غضبه فی الاخیر فینقلب العذاب عذبا عند
اهل النار وان یولعوا به اهل العقاب الی الرحمة بعد الاعقاب وذلک لان اهل النار الذین هم خالدون فیها اذا دخلوها
کانوا علی احوال ثلث حالة الاولی آنست که عقوبت وعذاب بر ظواهر وبواطن ایشان کماشته شده باشد یا بلکه یکم نحاصمه

و معاتبه در آیند و زبان بمطاعنه و ملاعنه بگشایند فیکفر بعضهم ببعض و یلعن بعضهم بعضا و مأویهم النار و ما لهم من ناصرین فیقول
الضعفاء للذین استکبروا ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا من النار قالوا بل انتم قدمتموه لنا فبئس القرار و قالوا انا
کنا لکم تبعا فهل انتم مغنون عنا نصیبا من النار و قال الذین استکبروا للذین استضعفوا انحن صددناکم عن الهدی
بعد اذ جاءکم بل کنتم قوما مجرمین و امثال هذه المخاطبات و المعاتبات التی بها یتخاصم اهل النار و العذاب قد احاط بهم
سرادق ناره و تسلط علی ظواهرهم و بواطنهم شراره حالت ثانیه آنست که چون از تخفیف عذاب نومید شدند و خطاب
اخسؤا فیها و لا تکلمون بشنوند دانند که نه در جزع و فزع سود است و نه در مخاصمه و ملاعنه امید بهبودی با یکدیگر گویند سواء
علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص و دل بر عقاب بنهند و تن بعذاب در دهند ناگاه رحمت کامله و عاطفت شامله حق جل و
علا ایشان را دریابد و شعله نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة را از بواطن ایشان بنشانند راحت درون و جراحت
بیرون ننماید حالت ثالثه آنست که چون احقاب و اعصار در حالت ثانیه بر ایشان بگذرد و بانواع عذاب الفت
گیرند و معاقبه عقاب النار بپذیرند لا یحسون بعد ذلک و لا یتالمون بشدته مع طول مدته بواسطه ضرر و عدم احساس
که خداوند تعالی از محض رحمت و کمال رافت ایشان را عطا فرماید بهیچ حالت از آن آتش متألم نگردند کما قال سبحانه لا یموت فیها
و لا یحیی بلکه چنان بالوف طبایع و مانوس مزاج ایشان گردد که اگر فی المثل بایجاز روایح روح افزا ریاض جنان بر ایشان
بوزد از وزیدن آن متنفر شوند و اگر فایحه از فوایح راحت بخش دار القرار بمشام ایشان برسد از شنیدن آن متنفر گردند
کالجعل و تنفره و تعذبه بالانوار و تعوده و تعذبه برایحة الورد و کانه الی هذه الحالة الثالثة اشار النبی صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم بقوله ان بعض اهل النار یتلاعبون فیها بالنار و بقوله علیه السلام سیاتی علی جهنم زمان
ینبت فی قعرها الجرجیر این بیت شرح کلام حضرت شیخ و تقریر سخنان تابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم و اگر کسی را در
حالت خلجانی افتد بنابر توهم مخالفت آن بظاهر بعضی از آیات و احادیث باید که بر انکار اجتزا ننماید و بطعن در اولیاء خداوند
سبحانه مبادرت نجوید و بر قصور فهم خود حمل کند نه بر نقصان حال ایشان امنا بما جاء من عند الله علی مراد الله و بما جاء
من عند رسول الله علی مراد رسول الله و بما جاء من عند الکمل الراسخین فی العلم علی مرادهم احیانا الله تعالی علی
ملتهم و اماتنا علی سیرتهم و حشرنا فی زمرتهم و جعلنا منهم و معهم و ممن احبهم و اتبعهم و لما کانت الرحمة الشامل الیهما
انفاذ و عین رحمة ذاتیة مطلقة امتنانیة هی التی وسعت کل شیء و من هذه الرحمة کل عطاء یقع لا عن سؤال و حاجة و لا
لسابقة حق و استحقاق بوصف ثابت للمعطی له او عمل مرضی یکون علیه کالدرجات و الخیرات الحاصلة فی الجنة لقوم
بالسر للسمی فی الجمهور عنایة لا بعمل عملوه او بخیر قدموه کما ورد بانه یبقی فی الجنة مواضع خالیة عما اخذها الله بخلق یخلقهم

لم يعملوا خيرا قط امضى السابق حكمه وقوله لكل واحد منكما ملؤها ومتعلق طمع ابليس هذه الرحمة الامتنانية التي لا يتوقف على
شرط وقيد والرحمة الاخرى هي الرحمة الفايضة عن الرحمة الذاتية والمنفصلة عنها بالقيود التي من جملتها الكتابة المشار اليها
بقوله كتب ربكم على نفسه الرحمة وبقوله فسأكتبها للذين يتقون فهي مقيدة موجبة بشروط من اعمال واحوال وغيرهما
اراد الشيخ رضي الله عنه ان يشير اليهما فقال ومن الناس من نال الرحمة وانما نالها من غير المنة ومحض الفضل من غير سابقة
فعل يوجبها له وصدور عمل يجعلها له بل بحصول القدرة على كل الافعال والتمكن من جميع الاعمال فيها اي ومن الناس من نالها
اي الرحمة من حيث الوجوب اي من جهة وجوبها على الله سبحانه بايجابه اياها على نفسه في مقابلة اعماله التي كلفه بها مجازاة
له وعوضا عن عمله ولكن في ذلك على سبيل الامتنان فان العبد يجب عليه طاعة سيده والاتيان باوامره فاذا اوجب على نفسه
شيئا في مقابلة اعماله يكون في ذلك رحمة امتنانا منه عليه والى ذلك اشار رضي الله عنه بقوله وقال سبب حصوله اي سبب
حصول الرحمة الوجوبية الذي هو ذلك الايجاب من عين المنة فانه ليس في مقابلة عمل ولا جزاء فعل ويحتمل ان يراد بسبب حصولها
اعمال العبد وافعاله فان التمكين والاقتدار عليها بل ايجادها فيه من الرحمة الامتنانية ايضا واما العبد المتقي الذي كتب
الله سبحانه على نفسه الرحمة له كما قال تعالى فسأكتبها للذين يتقون فلا محالة ان لها حالا يكون ذلك العبد المتقي فيه
اي في ذلك الحال وقاية لله تعالى اي اتخذ نفسه وقاية يتقي بها الله سبحانه من نسبة المذام والنقايص اليه فانه يضيفها
الى نفسه لا اليه كما يقتضيه التحقيق اذ المذام والنقايص والقبايح كلها احكام العدم الملازمة للعبد الممكن القابل واليه
الاشارة بقوله عليه وآله واصحابه الصلوة والسلام اللهم اغفر لي هزلي وجدي وخطائي وعمدي وكل ذلك عندي وبقوله
عليه السلام والشر ليس اليك وثانيهما حال يكون الله له اي للعبد المتقي وقاية فيه اي في ذلك الحال من ان يضاف اليه
المحامد فانه يضيف المحامد والمحاسن والمحامد والكمالات الى الله تعالى فكان وقاية له من اضافة ما ليس له من انانيته
بالحقيقة لكونها امورا وجودية والوجود للحق بل الموجود هو الحق حقيقة وهو اي كون الله سبحانه وقاية للعبد المتقي
في الحال الثاني امر معلوم مكشوف لظهور استناد الامور الوجودية اليه سبحانه فعالا واقوالا آري تمامي منحصرست در محامد و مذام
متقي آنست كه در نسبت محامد حق را سبحانه وقايه خود ساند و اضافت همه فضايل و كمالات بحضرت او كند تا سلوك مسالك
ادب و انتهاج مناهج علم بتقديم رسانيده باشد و در نسبت محامد بحق از ظهور انانيت و تقيد بقيد هستي خلاص يافته مثنوي علتي بدتر ز پندار
كمال نيست در جان تو اي مغرور ضال * از دل و از ديده ات صد خون رود * تا از تو اين معجبي بيرون رود * و در اضافه مذام
خود را وقايه حق سبحانه گرداند زيرا كه توحيد اگر چه مقتضي استناد خير و شر هست بحق سبحانه و تعالي اما سالك را پيش از طهارت نفس
هر دو را بحق استناد كند ممكن كه در بوادي اباحت هلاك شود و اگر بعد از آن استناد كند باساءت ادب موسوم گردد و [illegible]

كفر

گفت آدم که ظلمنا انفسنا * او ز فعل حق نبد غافل چو ما * در گنه او از ادب پنهانش کرد * زان گنه بر خود زدن او بر نخورد * بعد توبه گفتش ای آدم نه من * آفریدم در تو آن جرم و محن * نی که تقدیر و قضای من بد آن * چون بوقت عذر کردی آن نهان * گفت ترسیدم ادب نگذاشتم * گفت من هم پاس آنت داشتم * هر که آرد حرمت او حرمت برد * هر که آرد قند لوزینه خورد * و شیخ رضی الله عنه در بعضی از مواضع فصوص تشبیه کسی را داشته است که حق را سبحانه وتعالی وقایه خود گرفته باشد در ذات و صفات و افعال افعال او در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستهلک و ذات او در ذات حق

مستغرق * تسلت عن دهری بظل جناحه * فعینی ترى دهری ولیس یرانی * فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت * واین مکانی ما درین مکانی * سه تن باخت بیرو سرمایه خویش * دل ساخت ز طوق شوق پیرایه خویش * میخواست اجل زجان من مایه خویش * عشق تو مرا نهفت در سایه خویش * **نظم** گم شدن در گم شدن دین منست * نیستی در هستی آیین منست * گم شدن چون سایه اندر آفتاب * یا چو بوی گل در اجزای گلاب * والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة

لما کان الفتوح عبارة من حصول شئ مما لم یتوقع ذلک منه نسب رضی الله تعالی عنه حکمة فتوحیة الی کلمة صالح علیه الصلوة والسلام لخروج الناقة التی هی معجزته من الجبل وهو مما لم یتوقع خروجها منه وایضا لما کان الفتوح ماخوذا من الفتح اذ هو جمعه کالعقول للعقل والقلوب للقلب وصالح علیه السلام مظهر الاسم الفتاح لذلک انفتح له الجبل فخرج منه الناقة وهو من جملة مفاتیح الغیب قرن الحکمة الفتوحیة الی کلمة صالحیة علیه السلام وبین فیها الایجاد وکونه مبنیا علی الفردیة وانما قال فتوحیة ولم یقل فاتحیة لان الفتوح انواع عدد ها عدد مفاتیح الغیب فراعی فی ذلک الادب الالهی وقصد الموافقة للحق سبحانه فی التنبیه ابتداء الایجادی من الغیب الذاتی والوجود المطلق الاحاطی لما اعطت الحقائق واقتضت معرفتها علی ما هی علیه ان النتیجة ذهنا وخارجا لا تکون ای لا توجد او لا تکون صادرة الا عن الفردیة العددیة التی هی عدم الانقسام بمتساویین عما من شانه الانقسام والثلاثة اول الافراد واقل ما به یتحقق الفردیة التی اشترطت فی ظهور النتیجة ضرورة ان الفردیة بالتفسیر المذکور لا تشمل الواحد جعل الله سبحانه ایجاد العالم عن امور ثلثة نفسه ای ذاته وارادته التی هی نسبة التوجه بالتخصیص لتکوین امر ما وقوله الذی هو مباشرة الامر الایجادی بمعنی کلمة کن والعین یعنی الهویة الالهیة فی هذه الصور واحدة حقیقیة والنسب والاعتبارات مختلفة متکثرة کثرة اعتباریة فانها باعتبار ظهورها فی حالة من احوالها التی تستلزم تبعیة الاحوال الباقیة لها تسمی ذاتا وباعتبار التوجه التخصیص المذکور مریدا وباعتبار مباشرتها الایجاد الکلمة قائلا فسمی فقال سبحانه وتعالی

فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة
لما اعطت الحقائق ان النتیجة
لا تکون الا عن الفردیة والثلاثة
اول الافراد وجعل الله سبحانه
ایجاد العالم عن نفسه وارادته و
قوله والعین واحدة
والنسب مختلفة فقال انما
قولنا لشئ اذا اردناه ان نقول له
کن فیکون لا اثبات ترکیب
المقدمات فی النظر فی المعقولات
فانها

مشيرا الى الامور الثلثة انما قولنا لشئ اذا اردناه ان يقول له كن فيكون فاشار الى الذات فى ثلثة مواضع والى الارادة
فى موضع واحد والى القول فى موضعين وفى تكرير الذات فى المواضع الثلثة اشارة الى اعتبارها الثلثة مع وحدة العين وفى الدلالة
عليها اخرى بالضمير المستتر فى القول ايماء الى استتارها بصورة الشئ المراد تكوينه عند تعلق القول به ولما كان الذات
والارادة فى التكوين بمنزلة المادة التى بها الشئ بالقوة والقول بمنزلة الصورة التى بها الشئ بالفعل وقع ذكر القول
مرتين ضرورة ان الصورة من الشئ التى هى الغاية للحركة الايجادية لها تكرار وتقدم ذاتى ولاعلى الكل وتاخر رتبة
تأنيا عنه ثم اعلم انه كما ظهرت الفردية الثلثية فى جانب المكون الموجد سبحانه كذلك ظهرت فى جانب الشئ المراد تكوينه وشيئية الثبوتية
بازاء ذاته سبحانه وسماعه امر كن بازاء ارادته وقبوله وامتثاله لما امر به من التكوين بازاء قوله ولا يحجبنك اى
لا يمنعك عن التصديق بما قلنا من اشتراط الفردية فى صدور النتيجة تركيب المقدمات المنتجة من اربعة اجزاء فى
النظر الفكرى فى المعقولات فانها اى تلك المقدمات وان كانت بحسب الاجزاء بحسب ضرورة تركب كل من مقدمتى القياس
من امرين محكوم عليه ومحكوم به فهى فى الحقيقة ثلثة لكون المفرد الواحد من تلك الاربعة وهو الحد الاوسط يتكرر فى
المقدمتين اى فى الصغرى والكبرى والتكرار لا يخرجه عن وحدته فى نفسه فيرجع الى ثلثة اجزاء الحد الاصغر والاكبر والاوسط
فافهم ذلك فالتثليث معتبر فى الانتاج ذهنا كان او خارجا والعالم نتيجة بلا شك فالتثليث معتبر فى انتاجه كما سبق

فص حكمة قلبية فى كلمة شعيبية

انما خصت الحكمة القلبية بالكلمة الشعيبية لامرين
احدهما رعاية المفهوم من اسمه عليه السلام وهو التشعب فان الشعيب عليه السلام كان من العرب واسمه اسم عربى كما ورد فى النقل ان
هودا وداود وصالحا وشعيبا ويونس ولوطا كانوا من العرب وبالجملة فلما كان القلب منبع الشعب المنبثة فى اقطار البدن
الانسانى بل فى ساير الحيوانات النامية الحساسة وهو اول ما يتكون من الانسان والحيوان وكان شعيب عليه السلام
ايضا كثير التشعب لكثرة تابعيه واولاده ناسب التخصيص المذكور والامر الاخر هو انه كان الغالب على شعيب عليه السلام الصفات
القلبية من الامر بالعدل والايفاء بالكيل والوزن بالقسط والقلب هو مظهر العدل وصورة احدية الجمع بين
الظاهر والباطن واعتدال البدن وعدالة النفس ومنه يدخل الحيوة والفيض الى جميع الاعضاء على السوية بمقتضى
العدل وله احدية جميع القوى الروحانية والنفسانية والبدنية ومنه تتشعب هذه القوى بالقسطاس المستقيم
وتتوزع على كل عضو بمقتضى استعداده وقوة قبوله ويأتى المدد اليها دائما على نسبة محفوظة القدر بالعدل وله
ايفاء كل ذى حق حقه اعلم ان القلب يعنى قلب العارف بالله لان غيره لا يسمى قلبا فى عرفهم الاعيان اكما قيل نظم دل كه بى سر نظرى است
ربانى نه خانه ديو است جيد دل خوانى نه آنكه دل نام كرده مجاز نه رو بپيش سگان كوى انداز نه وانما قلنا بالله لان قلب العارف بغيره

فانها اول الافراد كانت سارية فى
تكون الفرد والاحد من الاربعة
بذلك القدمتين فافهم
والتثليث معتبر فى الانتاج
العالم نتيجة بلا شك ١٢

فص حكمة قلبية فى كلمة شعيبية
اعلم ان القلب وان كان من
من رحمة الله فانه اوسع منها
الله لان الله اخبر ان قلب العبد
وسعه

من الاسماء ليس له السعة المذكورة فيما بعد الا اسم الله تعالى كه احدیت جمع جمیع اسمای الهی است پس هر دل که شناسای آن
شد شناسای همه اسما شد بخلاف سایر اسما که از شناسای هیچ یک شناسای اسم الله لازم نمی آید پس این سعت و گنجای
که بعد ازین مذکور خواهد شد ثابت نباشد مگر دلی را که عارف بالله باشد و در شان چنین دلی گفته است آنکه گفته است رباعی این کوهر
آشنائی است نه دل ؛ سر چشمهٔ فیض کبریائیست نه دل ؛ التقصه بطول ما سخن دو کشیده ؛ مجموعهٔ اسرار
خدائیست نه دل ؛ والکان ای القلب موجودا من رحمة الله ای الوجود المفاض عنه علی عباده او ما به یتعطف علیهم
ویشفق علیهم ویرحمهم فیمیا اهم الوجود فانه ای القلب اوسع من رحمة الله لان الله اخبر علی لسان رسوله صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم فی حدیث قدسی ان القلب العبد وسعه جمعا وتفصیلا حیث قال سبحانه وتعالی ما وسعنی
او من حیث هو تنی جمعی وتفصیلی ارضی الی الاجسام السفلیة والاسمائی ای الارواح العلویة ووسعنی ای من حیثیتها
قلب عبدی المؤمن فانه یتقلب معی فی وجوده بحسب تجلی فی الشئون ورحمته لا تسعه الا فی مرتبة تفصیلیة فانها ای
الرحمة لا تتعلق حکمها الا بالحوادث التی هی مرتبة تفصیلیة فان قیل رحمته تسع القلب والقلب لا تسع نفسه
فلا یکون القلب اوسع قلت القلب یسع نفسه من الاحاطة العلمیة وکیف لا تسع وسع الحق جمعا وتفصیلا فلا یشذ
عنه شئ من الموجودات معتقد عموم خلایق آنست که حق سبحانه وتعالی را هم است مطلقا و هیچ وجهی از وجوه مرحوم نیست
اما مشهود ارباب کشف وشهود آن است که همه را هم حق است و هم مرحوم او و هم عالم حق است و هم معلوم او و هست هست
مطلق اینجا غیر نیست زاغیار که مسمی است بعالم عین او است غیر او آری لفظیست در مذهب اهل کشف ارباب وشهود ؛ عالم
همه نیست جز تفاصیل وجود ؛ چندین صور اینچه ظاهر او روئی نمود ؛ چون در نکری نیست بجز یک موجود ؛ پس حق سبحانه
وتعالی به هم نکر در گر نفس خود را او است راحم و در مقام جمع احدیت و او است مرحوم و در مرتبهٔ تفصیل و کثرت رباعی
همسایه و هم نشین و همراه همه او ست ؛ یا دولق گدا و اطلس شاه همه او ست ؛ در انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع ؛ بالله
همه او ست ثم بالله همه او ست وهذا ای کون القلب اوسع من رحمة الله سبحانه مسئلة عجیبة وفائدة غریبة ان
عقلت وفهمت منها المراد واستفدت منها ما ینبغی ان یستفاد والله والی الرشاد والموفق للسداد اعلم ان لکل قلب خمسة
اوجه وجه یواجه حضرت الحق سبحانه الا واسطة بینه وبین الحق و وجه یقابل به عالم الارواح ومن جهته یاخذ من ربه
ما یقتضیه استعداده بواسطة الارواح و وجه یختص بعالم المثال وینطلی منه بمقدار نسبته من مقام الجمع وبحسب
اعتدال مزاجه واخلاقه واعمالها واحواله فی تصرفاته وحضوره ومعرفته و وجه یلی عالم الشهادة ویختص بالاسم الظاهر
والاخر و وجه جامع یختص باحدیة الجمع وهی التی تلیها مرتبة الهویة المنعوتة بالاولیة والاخریة والظهور والبطون والجمع

وسعه ورحمته لا تسعه فانها
لا یتعلق الا بالحوادث وهذه
مسئلة عجیبة ان عقلت
واذا کان الحق سبحانه کما ورد
فی الصحیح یتحول فی الصور مع
انه تعالی فی نفسه لا یتغیر
من حیث هو فالقلب کذلک یتحول
الاوعیة لا یتشکل بشکلها مع
کونه لا یتغیر عن حقیقته فافهم
الا تری ان الحق الذی یعرف
فان کذلک القلب یتقلب فی
الخواطر ولذلک قال سبحانه
ان فی ذلک لذکری لمن کان له
قلب ولم یقل له عقل لان العقل
تقیید بخلاف القلب فافهم ۱۲

بين هذه النعوت الاربعة ولكل وجه مظهر من الاناسي الذي هو صورة قلب الجمع والوجود كنبينا صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم فان مقامه نقطة وسط الدائرة الوجودية فوجوده قلب الخمسة تواجه كل عالم وحضرة ومرتبة وتضبط احكام الجميع
وتظهر باوصافها كلها بالوجه الجامع المنبه عليه آنفا واذا عرفت هذا فنقول اعظم الاشياء الموصوفة بالسعة من
جانب الحق الرحمة والقلب الانساني والعلم فانه قال في سعة الرحمة ورحمتي وسعت كل شيء وقال في سعة الرحمة و
العلم معا بلسان الملائكة ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما وقال في سعة القلب الانساني ما وسعني ارضي ولا سمائي
ووسعني قلب عبدي المؤمن الحديث ولا شك ان بين سعة كل واحدة من هذه الثلاثة وبين الاخريين تفاوتا لا يعرف
حقيقته ما لم يعرف حقيقة الرحمة واحكامها وحقيقة العلم وكيفية تعلقه بالمعلومات وحقيقة القلب الذي
وسع الحق فلنبتدئ اولا بتأييد الله وامداده بذكر سعة العلم الذاتي الالهي وتعلقه بالحق وبالمعلومات فنقول اعلم ان
تعلق علم الحق بذاته على نوعين وكذلك تعلقه بالمعلومات فان للحق تعينا في مرتبة تعقله لنفسه ولهذا التعين
الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل عالم وبالنسبة الى تعين الحق في تعقل كل متعقل فعلمه سبحانه يتعلق بذاته
من حيث تعينه في نفسه ومن حيث تعينه في تعقل كل متعقل ويتعلق علمه تعالى ايضا بذاته على نحو آخر وهو معرفته بذاته
من حيث اطلاقها وعدم انحصارها في تعينها في نفسها وهذه المعرفة هي معرفة كلية جملية ويتعلق علمه بالمعلومات ايضا
على نحوين احدهما باعتبار تعينها في علمه وتعقل امتياز بعضها عن بعض غير ان هذا النحو من التعلق العلمي لا يشمل جميع
الممكنات بل يختص بما قدر دخوله في الوجود في دور او ادوار محصورة واما بالنسبة الى جميع الممكنات من حيث انها غير
متناهية فان العلم لا يتعلق بها الا تعلقا كليا جمليا كما اشرت اليه في شان الحق سبحانه من حيث اطلاقه وعلى هذا
الشبه والاشتراك التام بين الحق والممكنات هو انها في التحقيق الاوضح شئون ذاته الكائنة في اطلاقه و
غيب هويته ولا تخلص لاحد في علمه بالحق من تجاوز التعينات العقلية والانتهاء الى تعين الحق في تعلق نفسه
بشهوده اتصال في ذلك التعين من وجه بالاطلاق الذاتي الغيبي العديم الوصف والاسم والرسم والحصر والحكم الا من
كان حقيقته البرزخ الجامع بين الوجوب والامكان واحكامهما فانه يواجه بالاطلاق غيب الذات باعتبار عدم مغايرته
دون توهم تعدد وامتياز فافهم وتدبر فانه غريب ما اسمعتك وما اليه نبهت تعرف انه ليس شيء اوسع من العلم
بشرط معرفته على الوجه المذكور واما سعة الرحمة المشار اليها في الكتاب والسنة فيختص بعض احكامها بالثانية الغيبية التعينية
في اللوح المحفوظ بكتابة القلم الاعلى وهي المنشعبة الى مائة شعبة كما اشار اليه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم واما
سعة الذي وسع الحق فهو عبارة عن سعته البرزخية المذكورة المختصة بالانسان الحقيقي الذي هو قلب

الجمع ١١

الجمع والوجود فالانسان الحقيقي الذي هو قلب الجمع والوجود وقلبه برزخية وعلم البينية عليه اتفاقاتهم واذا كان
الحق سبحانه كما ورد في الصحيح يتحول يوم القيمة لاهل المحشر في الصور على صورة اعتقاداتهم بحسب قابلياتهم
وموجب استعداداتهم مع انه تعالى في نفسه لا يتغير عما هو عليه من حيث هو فالقلب المتمثل بهالة اي بالحق سبحانه
كاشكال الاوعية المتشكلة باشكال مخصوصة كالاستدارة والتثليث والتربيع وغيرها كالماء الذي ليس له شكل مقيدا
بشكل مخصوص لكنه يتشكل باشكالها اي الاوعية مع كونه في حد ذاته لا يتغير عن حقيقته المائية فافهم ما ذكرنا من المثال لنعرف منه
حال الممثل له فانه كما ان الماء لا شكل له في نفسه يتقيد به بل يتشكل بكل شكل وعاء كذلك الحق المطلق سبحانه ليس له في ذاته صورة
مخصوصة يتجلى بها بل يتجلى على صورة العبد المتجلى له فان اهل التجليات انما يرى عليهم التجلي بحسب استعداداتهم الغيبية و
خصوص قابلياتهم الوجودية وكذلك استعداداتهم في عرض الوجود العيني انما تكون بموجب استعداداتهم الغيبية الغير
المجعولة في حضرة العلم الذاتي فما حصل من تجلي المتجلي له في حضرة الوجود العيني فانما يحصل على صورة استعداد العين
الثابتة الازلية التي لهذا المتجلى له فارباب الاستعدادات المخصوصة التي تعطيهم استعداداتهم الاعتقادات الجزئية التقييدية اذا تجلى الحق لهم
راى كل احد صورة معتقدة فيه فما راى سوى نفسه وما جعله في نفسه من صور الاعتقاد المقيد والعبد الكامل الذي كان له استعداد
كليا وقابلية احدية جمعية وخصوصية الاطلاق من كل قيد وانشراح من كل حصر والخروج عن كل طور فهو اي قابل باطلاقه
عن نقوش القيود الاعتقادية اطلاق الحق ويقابل كذلك كل حضرة من الحضرة التي يكون منها وفيها وبحسبها التجلي بما
يناسبها مما فيه من تلك الحضرات فيتقبل جميع التجليات مع الآيات بمراتبه وبحالية التي فيه من غير مزاحمة والتجلي
الذاتي الغيبي بايتم الاشراق من الغيب المطلق الالهي الذاتي على غيب قلبه المطلق الالهي الاحدية الجمعي الكمالي جعلنا الله واياكم
من اهله وطوله رباعي هر شش جهت اي جان منقوش جمال تو؛ در آئینه در نالی چون یافت سفال تو؛ در آئی در
آئینه اندازه عرض دو؛ در آئینه کی گنجد اشکال کمال تو؛ تجلیات حق سبحانه وتعالی تابع اعتقادات است و اعتقادات بحسب استعدادات جزئیه وجودیه و استعدادات
جزئیه وجودیه بموجب استعدادات کلیه غیبیه که صفت اعیان ثابته ارباب تجلیات است و اعیان تابع استعدادات آنها
فائض از فیض اقدس که عبارتست از تجلی ذات بصور اعیان و استعدادات آنها و دران تفاوت بسیارست چه بعضی از اعیان صورة
اسماء جزئیه اند علی اختلاف درجاتها و بعضی صورة اسماء کلیه علی تفاوت طبقاتها و بعضی صورة اسمی که جامع است مر جمیع
جزئیات و کلیات را پس حق سبحانه را دو تجلی است یکی تجلی ذاتی غیبی که بفیض اعیان ثابته است مع استعداداتها کلیة
ولا شک سعت و احاطه استعداد متجلی له بمقدار سعت و احاطه آن است و دیگر تجلی وجودی شهادی و آن تابع استعداد
متجلی له است بحسب سعت و احاطه آن و چون اعتقادات متنوع و استعدادات متفاوت است پس چون تجلی سبحانه و

التعالی تجلی کند هرکه او را تقیید کرده باشد بصورة اسمی و رسمی مخصوص انکار کند او را در غیر آن صورت و هرکه اطلاق کرده باشد او را از تقیید بصورتی دون صورتی چون کاملان و عارفان در هیچ صورتی از صور تجلیات انکار او نکنند بلکه حق تعظیم او بجا آرند و سر عبارتیکه مناسب مقام اوست بتقدیم رسانند چه تجلیات حق در صور آنرا نهایتی نیست که کامل عارف و حق شناس واقف بر آن وقوف کند شعر نعم او تقمص او تقلب :: فلا وابیک الان داد حبابیت کرد بر او قبا و کبر پیرهن ست :: در هر صورة که بینمش جان منست :: الانری هذا توضیح وتنویر لما سبق من تحول الحق فی الصور ان الحق کل یوم ای کل ان ان الان هو یوم الذات لا ینقسم ابدا وهو فی شان وما اعظم شان ذی الشان الذی هذا شانه فی کل ان کذلک ای کما ینقلب الحق سبحانه فی شؤونه کذلک القلب یتقلب بسبب تقلبه سبحانه فی الخواطر و الصفات والاحوال ولذلک ای لتقلب القلب فی الخواطر قال سبحانه ان فی ذلک ای القران لذکری لمن کان له قلب ینقلب فی انواع الصور والصفات ولم یقل لمن له عقل لان العقل یتقید بالاعتقادات الجزئیة فیحصر الامر الالهی الذی لا یختفی فیما یدرکه بخلاف القلب فانه لکونه محل التجلیات مختلفة من الالهیة والربوبیة وتقلبه فی صورها ینذکره انسیت عما کان یجده قبل ظهوره فی هذه النشأة العنصریة ویجد هنا ما اضاعه کما قال علیه السلام الحکمة ضالة المؤمن فافهم اعلم ان ما بین القلب والقبول و القابل والقابلیة مناسبة معنویة ولفظیة اما المعنویة فلان له قابلیة قبول صور جمیع التجلیات واما اللفظیة فلانه لو اقلبت بعض حروف القلب والقابل و القبول لکان هو هو تو بر قلب الشیء وقلب الشیء لغتان یجعل اوله اخره او ظاهره باطنه جمیعا او فرادی واذا قلبت لفظ القلب کان القبول والقابلیة من تقالیبه واما العقل لغة فهو القید والربط والضبط فیقتضاه التقیید وحقیقة الذکری بالحق عن الحق المطلق عن کل قید حتی عن قید الاطلاق الذی یقابله التقیید ینافی العقل الذی حقیقة القید والضبط ولهذا ظهر بعد الحصر والقید اولا فی العقل الاول الذی عقل نور التجلی المطلق باستعداده الخصوصی التقییدی فاقامه الله لمظهریه هذا السر هو القید فحقیقته تقییده النور المطلق فقال له الحق اکتب ای قید ولمع علمی فی خلقی الی یوم القیمة وذلک ینبئ القید فی قید وقبول جمیع التجلیات الغیر المتناهیة دائما ابدا لیس الا للحقیقة الانسانیة الالهیة الازلیة الابدیة الکمالیة الجمالیة الجمعیة الاحدیة فهو قلب الوجود والحق وله حقیقة الذکری

فص حکمة الملکیة فی کلمة لوطیة ١٣

الملک بفتح المیم وسکون اللام هو الشدة والقوة التامة وانما قرن الشیخ رضی الله عنه هذه الحکمة بالصفة الملکیة مراعاة للامر الغالب علی حال لوط علیه السلام وامته وما عامل الحق به قومه من شدة العقوبة فی مقابلة الشدة التی قاساها لوط علیه السلام منهم حتی نطق لسان حاله معهم بقوله لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن

فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة ١٣

[illegible]

شدید لوط علیه السلام در قوم خود ضعیف بود و ایشان اقویا و شدید الهیجا الفیا و فرمان حق و قبول دعوت حق نمیکردند
و بواسطه اشتغال الشهوات بهیمیه و انهماک در امور طبیعیه در زمین فساد میکردند تا آنکه لوط فرمود و لو ان لی بکم قوة او اوی الی
رکن شدید پس التجا بحق که قوی و شدید است آورد تا حق بشدت عذاب آن قوم را استیصال کرد قال الله تعالی الله
الذی خلقکم من ضعف ای اساس امرکم و ما علیه جبلتکم و بنیتکم الضعف الذی هو عدم القوة فانه خلقکم من تراب
ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة ثم یخرجکم طفلا ثم جعل من بعد ضعف قوة حیث
بلغتم وقت الاحتلام والشبیبة و تلک حال القوة الی الاکتهال و بلوغ الاشد ثم جعل من بعد قوة ضعفا و شیبا ای
رد تم الی اصل حالکم و هو الضعف بالشیخوخة والهرم فالضعف الاول بلا خلاف ضعف المزاج فی فهم ارباب
العموم والخصوص جمیعا والقوة التی بعده ای بعد الضعف الاول قوة المزاج فی فهم بحسب مفهومها الظاهر عندهم
جمیعا و مضاف الیه ای الی مفهومها الظاهر فی فهم ارباب الخصوص قوة الحال و هی التی تقتضی التصرف والتاثیر فی العالم
بالهمة والضعف الثانی ضعف المزاج بموجب مفهوم الظاهر عند الجمیع و یضاف الیه فی فهم ارباب الخصوص ضعف
المعرفة ای المعرفة بالله تضعفه و تخرجه من قوة العرضیة و ترده الی ضعفه الاصلی حتی یلحقه بالتراب الذی هو اصله
و تلحقه به فیرجع الی ضعفه الاول فلا یقدر علی شیء بالتصرف والتاثیر بقوة الهمة فیصیر فی نفسه ای فی حد ذاته مع
قطع النظر عن ظهور الصفات الالهیة فیه عند یقینه ای فی نظره و اعتقاده کالصغیر عند امه الرضیع ای کالطفل
الصغیر الرضیع عند امه فکما انه لا یری لنفسه قوة و لا قدرة و یکل امره بالکلیة الی امه التی ترضعه و تربیه فکذلک
العارف بالنسبة الی الوجود الحق والرب المطلق عارف صاحب تصرف را مانع از تصرف دو امر است یکی تحقق بمقام
عبودیت و ظهور بضعف حقیقی و عدم اصلی خویش چه عدم اصل هر شیء است و رجوع همه امور بسوی او ست حضرت
مولانا روم میفرماید ؎ نور بجا میرسد کز نجا میرود ٭ گرنه در ای نظر عالم بی منتهاست ٭ و قوة و شدة بالاصالة حق راست
و غیر او را بالطبع پس هر چند بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبهٔ تاثیر و تصرف در عالم بهمه یافته باشد حضرت حق را بر خود اختیار
کند و آن تصرف را بحق ایثار کند نظم ؎ ممکن که بود حقیقتش محض عدم ٭ حاشا که تواند زدن از هستی دم ٭ هر چند که بیند
ز خود آثار قدم ٭ آن به برون ننهد ز اندازه قدم ٭ لاسیما و قتیکه آیه کریمه و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه شنیده باشد و دانسته
که هر چه در دست او ست نه از وست بلکه او دران امر خلیفه حق است سبحانه و نائب مناب و و با اینهمه بموجب فرمود فاتخذه وکیلا بامور آن
که حق او را دران امر خلیفه و وکیل خود ساخت پس با وجود این معرفت و شهود عارف را کجا آن همت باقی ماند که بدان تصرف تواند کرد چه
همت از تفکر و جمعیت تمام که صاحب همت را کنجائی توجه بغیر امر تصرف فیه نماند و این معرفت مفترق جمعیت همت او ست

من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا الاول بلا اختلاف ضعف المزاج فی العموم والخصوص جمیعا والقوة التی بعده قوة المزاج و یضاف الیه فی الخصوص قوة الحال والضعف الثالث ضعف المزاج و یضاف الیه فی الخصوص ضعف المعرفة فان المعرفة بالله تضعفه حتی تلحقه بالتراب فلا یقدر علی شیء فیصیر فی نفسه عند نفسه کالصغیر عند امه الرضیع و ان الذات قال لوط علیه السلام او آوی الی رکن شدید فقال علیه السلام رحم الله اخی لوطا کان یأوی الی رکن شدید صلی الله علیه و علی آله و سلم

وموجب عجز او بعدم اصلی و عجز جبلی قطعه از دو رباعی تو مرا شخص روند ه :: زان شخص بر سینه که دو غیر عدم نیست :: پیش آ
وعدم شوکه عدم معدن جان ست :: لیکن نه چنین جان که بجز غصه و غم نیست :: وامر دوم احدیة متصرف فیه ست زیراکه
عارف چون بداند که متصرف و متصرف فیه درحقیقت واحد اگرچه بحسب صورة مختلف ست وجود اغیار از نظر شهود او برخیزد
پس همت برچه دارد و جمعیت خاطر برکه گمارد و للشیخ الکامل العارف مؤید الدین الجندی رحمة الله علیه ههنا کلام
الحقه بعضهم بهذه العبارات والوجه الثانی وهو شهود احدیة المتصرف والمتصرف فیه کما یمنع من التصرف فقد یقتضی
التصرف لانه واقع فی نفس الامر اذ لیس فی الوجود الا الحق وحده والتصرف واقع فلو تصرف العارف بالاحدیة المذکورة ما کان
ذلک التصرف الا للحق سبحانه ولاسیما العبد الکامل فانه هو الذی له جمیع ما للرب من الحقایق الاسمائیة الالهیة وما للعبد من
الصفات العبدانیة باحدیة العین والا لم یکن کاملا لکن لایکون بارسال الهمة وتسلیطها الا بحکم مقام العبودیة بل باظهار الحق ذلک منه
وظهوره تعالی علی مظهره بالتصرف من غیر تقیید منه بذلک ولا ارسال همة ولا تسلیط نفس ولا ظهور به فالمانع بالحقیقة هو الوقوف فی مقام
العبودیة الذاتیة له وردا مانة الربوبیة العرضیة الی اهله تادبا بآداب اهل القرب فلا یتصدی التصرف والتسخیر ویتوجه بالکلیة الی
الله الواحد المتفرد بالتقدیر والتدبیر **رباعی** گویند عشق چیست بگو ترک اختیار :: آنکو ز اختیار نرست اختیار نیست :: عارف
شهنشهی ست دو عالم برو نثار :: هیچ التفات شاه بسوی نثار نیست **رباعی** کار من اگر باختیارم بودی :: آشفته تر از زلف نگارم بودی ::
کر من نظری بکار خود داشتمی :: او را نظری بحال کارم بودی :: وکذلک الضعف الحاصل بسبب المعرفة بالله وعدم الاعتماد علی شیء
بالتصرف فیه قال لوط علیه السلام لو ان لی بکم قوة ای لیت لی بکم قوة من الهمة المقویة فاولکم بها او اناديکم او اوی ای التجاء الی
رکن شدید یرید لوط علیه السلام بالرکن شدید بحسب الظاهر القبیلة القویة الغالبة علی اعدائها ویقول رسول الله صلی
الله علیه وآله واصحابه وسلم مشیرا الی ما اراد لوط علیه السلام بالرکن الشدید بحسب الباطن رحم الله اخی لوطا لقد کان یاوی
الی رکن شدید یرید صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ضعفه للمعرفة ای یشیر بهذا الکلام الی ضعفه الحاصل له بسبب معرفته
بالله حیث تعطف علیه اولا بالدعاء له بالرحمة فان ذلک ینبیء عن ضعفه وعجزه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ونسبه ثانیا
الی نفسه بالاخوة المشعرة بمشارکته ایاه فی هذا الضعف الظاهر لتحققه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فالرکن الشدید
الذی التجا الیه لوط علیه السلام بحسب الباطن هو الحق سبحانه مدبره الذی یدبره بامره بمقتضی علمه وحکمته ویرید الذی یریده
بموجب لطفه ورحمته لوط علیه السلام عارف بود بآنکه هر اسمی را خاصیتی ست در تاثیر و مظهری که در آن مظهر خاص خواص
تاثیر آن اسم بظهور میآید چه فعال او سبحانه وتعالی در خارج جز بواسطه مظاهر بظهور نمیرسد و از قوة بفعل نمیآید پس
بظاهر التجاء او بظاهر نفس و قبیله او بود و بباطن بحضرت حق سبحانه وتعالی و هرکه بباطن متوجه استمداد از حضرت اسمی

شأن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
... ضعف المعرفة والکمال الشاید
... بمشاهده ...

از اسماء

از اسماء الهی شود و بظاهر قصد آن مظهر کند که خاصیت آن اسم را از قوة بفعل آرد بی توقف بمراد رسد والله الموفق ؛

فص حكمة قدرية في كلمة عزيرية

القضاء عبارة عن الحكم الكلي الالهي في اعيان الموجودات على ما هي عليه من الاحوال الجارية من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم بايجادها في اوقاتها وازمانها التي تقتضي الاشياء وقوعها فيها باستعداداتها الجزئية فتعليق كل حال من الاحوال الاعيان بزمان معين وسبب معين عبارة عن القدر وسر القدر انه لا يمكن لعين من الاعيان خليفة ان يظهر في الوجود ذاتاً وصفةً وفعلاً الا بقدر خصوصية واهليته واستعداده الذاتي وسر سر القدر ان هذه الاعيان الثابتة ليست امورا خارجة عن الحق قد علمها ازلا وتعينت في علمه على ما هي عليه بل هي نسبة او شئون ذاتية فلا يمكن ان يتغير عن حقايقها فانها حقايق ذاتياتٌ وذاتيات الحق سبحانه لا يقبل الجعل والتغير والتبديل والمزيد والنقصان فبهذا علم ان الحق سبحانه لا يعين من نفسه شيئاً الشئ اصلا صفة كان او فعلا او حالا او غير ذلك لان امره واحد كما انه واحد وامر الواحد عبارة عن تاثير الذاتي الوحداني باضافة الوجود الواحد المنبسط على الممكنات القابلة له الظاهرة والمظهرة اياه متعددا متنوعا مختلفة الاحوال والصفات بحسب ما اقتضيت حقايقها الغير المجعولة المتعينة في علم الازل فكان من مقتضى حقيقة عزير عليه السلام واحكام لوازمها انبعاث رغبة منه نحو معرفة سر القدر وانتشار فكره في القرية الجزئية بصورة استبعاد اعادتها على ما كانت عليه فاظهره الله تعالى بواسطة فكره واستبعاده انواعا من صور الاعادة وانواعا من احكام القدر فلذلك نسب الشيخ رضي الله عنه الحكمة القدرية الى الكلمة العزيرية لله الحجة البالغة التامة القوية على خلقه فيما يعطيهم ويحكم به عليهم من الكفر والايمان والطاعة والعصيان لا للخلق عليه كما قالت الجهلة المبطلة الضالة في حكمهم على الله سبحانه انه قدر على الكافر والجاهل والعاصي بالكفر والجهل والمعصية ويواخذهم عليها بما ليس في قوتهم ووسعهم لانهم اي الخلق هم المعلومون له وهو العالم بهم والمعلوم كائنا ما كان يعطي العالم به كائنا ما كان اي يجعله بحيث يدرك ما هو عليه في نفسه اي في حد ذاته من الاحوال الجارية عليه من الازل الى الابد واستعداداتها وهو اي ذلك الادراك هو العلم ولا اثر للعلم في المعلوم بان يحدث فيه ما لا يكون له في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع له فلا حكم من العالم على المعلوم الا به اي بالمعلوم وبما يقتضيه بحسب استعداده الكلي والجزئي فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل باقتضاء اعيانهم وطلبهم بلسان استعداداتهم ان يجعلهم كافرا او عاصيا كما يطلب عين الكلب صورة الكلبية والحكم عليه بالنجاسة العينية وهذا هو عين سر القدر فان قلت الاعيان واستعداداتها فايضة من سبحانه وتعالى فهو جعلها كذلك قلت الاعيان ليست بمجعولة كما مر غير مرة بل هي صور علمية الاسماء الالهية التي لا تاخر لها عن الحق سبحانه الا بالذات لا بالزمان فهي ازلية ابدية غير متغيرة ولا متبدلة والمراد بالافاضة التاخر بحسب الذات لا غير اعلم ان كل رسول نبي

فص حكمة قدرية في كلمة عزيرية اعلم ... لله الحجة البالغة على ... لانهم المعلومون والعلم يعطي ... العالم ما هو عليه في نفسه وهو العلم ولا اثر للعلم ... الحكم على العالم الا بما اعطاه ... ان كل رسول نبي وكل نبي ولي فكل رسول ولي ١٢

من غیر عکس کلی فالرسالة خصوص مرتبة فی النبوة وکل نبی ولی من غیر عکس کلی فالنبوة خصوص مرتبة فی الولایة فکل رسول
ولی کما انه نبی فالرسول صلوات الله علیهم اعلی مرتبة من غیرهم لجمعهم بین المراتب الثلث الولایة والنبوة
والرسالة ثم الانبیاء علیهم السلام لجمعهم بین المرتبتین لکن مرتبة ولایتهم اعلی من مرتبة نبوتهم ونبوتهم
اعلی من رسالتهم لان ولایتهم جهة حقیتهم لفنائهم فیه ونبوتهم جهة ملکیتهم اذ بها یحصل المناسبة لعالم
الملائکة فیاخذون الوحی منهم ورسالتهم جهة بشریتهم المناسب للعالم الانسانی والیه اشار الشیخ رضی
الله تعالی عنه بقوله مقام النبوة فی برزخ دون الولی وفوق الرسول ای النبوة دون الولایة التی لهم
فوق الرسالة نبی آنکس باشد که فرستاده شود بخلق از برای هدایت وارشاد ایشان حکیم را که مقدر است
بحسب استعداد اعیان ایشان را ونبی فعیل است بمعنی فاعل از نبا که عبارة است از خبر یعنی مخبر
از حق تعالی وذات واسما وصفات او ومرتبه کان او را یا بمعنی مفعول یعنی او را حق تعالی اخبار کرده است از
امور مذکوره ورسول آن نبی را گویند که ممور بود بوضع شریعتی ابتدائیا نسخ بعضی از احکام شریعتی که پیش از
وضع بود وولایت ماخوذ است از ولی که قرب است وآن منقسم میشود بدو قسم عامه وخاصه ولایت
عامه شامل باشد بجمیع مومنان را بحسب مراتب ایشان وولایت خاصه شامل باشد واصلان را
از سالکان پس آن عبارة باشد از فانی شدن بنده در حق بآن معنی که افعال خود را در افعال حق وصفات خود را
در صفات حق وذات خود را در ذات حق فانی یابد ع نامی است زمن بر من وباقی همه اوست فهو الفانی
فی الله سبحانه والباقی به والظاهر باسمائه وصفاته وولایت باطن نبوت است پس نبی از راه ولایت
که باطن وی است از حق علوم وفیض میستاند واز راه نبوت که ظاهر وی است بخلق افاده کند ومیرساند
وآنچه منقول است از بعضی اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضلتر است مراد آن است که جهت ولایت
نبی از جهت نبوة او فاضلتر است نه آنکه ولایت ولی تابع فاضلتر است از نبوة نبی متبوع قال الشیخ رضی
الله عنه اذا سمعت احدا من اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید
بذلک القائل الا ما ذکرناه وهو ان ولایة النبی اعلی من نبوته او یقول ان الولی فوق النبی
والرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد وهو ان الرسول من حیث انه ولی
اتم منه من حیث انه نبی ورسول لا ان الولی التابع له اعلی منه فان التابع لا یدرک
المتبوع ابدا فیما تابع له فیه اذ لو ادرکه لم یکن تابعا له فافهم والله الموفق الی الصواب

فصل حکم

فص حكمة نبوية في كلمة عيسوية

انما خص الحكمة النبوية بالكلمة العيسوية وان كان جميع هذه الحكم نبوية لان نبوته فطرية غالبة على حاله وقد انبأ عن الله في بطن امه بقوله لا تحزني قد جعل ربك تحتك سريا وفي المهد بقوله اتاني الكتاب وجعلني نبيا الى وقت بعثه وهو الاربعون سنة لقوله عليه السلام ما بعث نبي الا بعد الاربعين وقيل انها ليست مهموزة عن النبأ بل ناقصة من نبا ينبو نبوا يعني ارتفع لارتفاع مقامه من ابناء البشرية وبقوله تعالى بل رفعه الله اليه والختم الولاية عليه من خصايص الروح الذي هو نفس روحاني من صفاته الذاتية الحيوة انه ما يمر على شيء من القوابل ولم يباشره بصورته التالية الا حيي ذلك الشيء بقوة قبوله وظهر فيه خاصية الحيوة واثر من اثارها بحسب تلك القوة ولكن اذا حيي ذلك الشيء الذي مر عليه الروح وباشره وسرت الحيوة فيه يكون تصرفه اي تصرف الروح وتاثيره بحسب مزاجه اي مزاج ذلك الشيء واستعداده لا بحسب الروح نفسه فان الروح امر قدسي ليس له حس معين ولا جهة مخصوصة فاذا كان ذلك الشيء ذا مزاج معتدل قابل الحيوة ظهر فيه الحس والحركة وجميع خواص الحيوة بحسب المزاج المخصوص والا لم يكن ظهر فيه اثر من الحيوة بحسب صورته كالخوار الصورة البقر على ما سيجي ارواح مظاهر اسم رب الله زيرا كه حق سبحانه وتعالى بدان ارواح تربيت ميكند مظاهرش را واول صفت كه بحسب وجود لازم ارواح است حيات است وآن اصل جميع صفات وجوديه است ولهذا اسم حي امام ائمه سبعه كشت بدان سبب كه علم والارادت والقدرت وغيره من الصفات متصور الوجود نيست مكر بعد از حيات وهر چيز برا روحي است خاص كه فايض است بروي واورا حيات است خاصه مناسبت او ظاهر ميشود در وي آنحيات وتوابع او من العلم والقدرت والارادت وغيرها است بحسب مزاج آنجيز اكر مزاج او قريب باعتدال باشد چون انسان ظاهر ميشود در وي جميع خواص يا اكثرش واكر بعيد باشد از اعتدال خاصيت حيات ولوازمش در وي مختفي ميكردد چون جماد ومعدن الا ترى ان النفخ الالهي اي الروح الالهي المنفوخ في الاجسام المسواة لنفخ الروح فيها مع نزاهته عن خواص تلك الاجسام وعلو حضرته في حد ذاته عن التقيد بصفاتها كيف يكون تصرفه اي تصرف الروح في الجسم المنفوخ فيه او في اعضائه بتوسطه بقدر استعداد الجسم المنفوخ فيه وقابليته بحسب الروح في نفسه الا ترى ان السامري لما عرف تاثير الارواح فيما تمر عليه وتباشره كيف قبض قبضة من اثر الرسول يعني الروح الامين الذي هو جبرئيل عليه السلام حين ظهر متمثلا على البراق وكان البراق ايضا روحا متمثلا فاثر ذلك في التراب الذي مر عليه وسرت الحيوة فيه فعرف السامري بذلك بنور باطنه وقوة استعداده فقبض قبضة من اثره فنبذها

فص حكمة نبوية في كلمة عيسوية

عن ماء مريم او عن نفخ جبرين في صورة البشر الموجود من ام ... من خصايص الروح انه ما يمر على شيء الا حيي ذلك الشيء وسرت الحياة فيه ولهذا قبض السامري قبضة من اثر الرسول الذي هو جبرئيل عليه السلام وهو الروح وكان السامري عالما بهذا الامر فلما عرف ان جبرئيل ... فان الروح لا يمر على شيء ... ان النفخ الالهي في الاجسام المسواة كيف يكون تصرفه بحسب مزاجه واستعداده ... نزاهته وعلو حضرته ... تصرفه بقدر استعداد المنفوخ فيه الا ترى ان السامري لما عرف تاثير الارواح كيف قبض قبضة فنبذها في العجل فخار الا باستعداد المزاج

على صورة العجل المتخذة من حلى القوم فخار العجل بعد ما جيئ فذلك اى الخوار سببه استعداد المزاج التابع بصورة العجل فلو كان صورة الحيوان اخر لنسب اليها اسم الصوت الذى لتلك الصورة كالرغاء للابل والثواج للكبش واليعار للشاة وغير ذلك جبرئيل على نبينا وعليه الصلاة والسلام نزد بكمل اهل عرفان عبارة از روحی كه مسلط است بر سموات السبع وما فيها من العناصر والمواليد ومحل سلطنت او سدرة المنتهى است وهر روحى از ارواح كه در مرتبه از مراتب عاليه واقع است در ماتحت خود از مراتب سافله مؤثر مى باشد پس ارواح باقى سموات كه در تحت سابع واقع اند اعوان واتباع جبرئيل عليه السلام باشند وا ما روح فلك قمر كه پيش حكما فلاسفه مسمى است بعقل فعال نزد ارباب تحقيق مسمى با سمعيل عليه السلام نه جبرئيل كما زعمت الفلاسفة واين اسمعيل عليه السلام ملكى است مسلط بر عالم كون وفساد واز اعوان واتباع جبرئيل عليه السلام وليس له حكم فيما فوق فلك القمر كما لا حكم لجبرئيل عليه السلام فيما فوق السدرة والله تعالى اعلم

فص حكمة رحمانية فى كلمة سليمانية

انما خصت الكلمة السليمانية بالحكمة الرحمانية لعموم حكمها فانه كما ان للاسم الرحمان شمول الحكم على الموجودات كلها كذلك للكلمة السليمانية احاطة سلطنة وتصرف فى العالم كله فسخر الله له العالم الاعلى والاسفل واما تسخيره العالم السفلى فواضح بحكمه فى الانس والجن والوحش والطير وساير الحيوانات البرية والبحرية وتعدى حكمه الى العناصر فسخر له الريح تجرى بامره وسخر له الماء فيغوص له فيه الشياطين النارية وهذا من اعظم التسخيرات لما فيه من الجمع بين عامى المتمانع الماء بين مام بالمامع تضاطبايعهما وكذلك نبه سبحانه وتعالى بقوله ومن الشياطين من يغوصون له ويعملون عملا دون ذلك فاخبر تعالى ان كل ما كانوا يعملون له فهو دون غوصهم لما ذكرت من صعوبة الجمع بين الاضداد وسخرت له الارض يتبوأ منها حيث يشاء واما تسخير الحق له العالم العلوى فواضح ايضا عند المتبصرين فان فى كل ما تيسر له عليه السلام فى هذا العالم فانه من اثار تسخير الله ذلك العالم وتعليمه اياه اسباب التصرفات فافهم لما كانت بلقيس خالصة اى لسليمان عليه الصلوة والسلام بالانقياد اليه والايمان به من حيث لا تشعر هى بذلك اى بكونها له وذلك لمناسبة فطرية ومجانسة ذاتية وتوفيق الهى قالت لقومها الظاهرة بالقوة اى بقوة الهمة بها فيهم لينقادوا اليها فى حق كتاب سليمان عليه السلام حين القاه الهدهد وانتهم اياه انه كتاب كريم حيث قال انى القى الى كتاب كريم اى مكرم عليها معظم عندها انه اى هذا الكتاب الكريم من سليمان عليه السلام هذا بيان المرسل الكتاب واشارة الى عنوانه وانه اى مضمونه بسم الله الرحمن الرحيم ان لا تعلوا على واتونى مسلمين فتكرم بلقيس وتعظيمها الكتاب سليمان كان لعناية ازلية ومناسبة جبلية لا لما قال اهل الظاهر من المفسرين من ان السبب فيه تقدم سليمان عليه

فص حكمة رحمانية فى كلمة سليمانية
لما كانت له من جهتها لا تنتقص وفى كتاب سليمان
هى قالت بالقوة له فى كتاب سليمان
انه كتاب كريم وما ظهر آصف
بالقوة على الاتيان بالعرش دون
سليمان الا ليعلم الجن ان شرف
سليمان عظيم اذ كان لمن هو
حسنة من حسناته هذا الاقتدار

السلام اسمه على اسم الله فانه انما قدم اسمه على اسم الله وقاية له لا وقع الخرق فتكون على اسمه على اسم الله وقاية له ان يقع عليه الخرق وانه
ان وقع الخرق يكون على اسمه لا على اسم الله وان اسمه لكمال مهابته فى قلوب البرية مانع لهم عن الخرق واما اولا فلان قوله تعالى انه من سليمان الى
من مضمون الكتاب كما سبق اليه الاشارة واما ثانيا فلان بلقيس لو كانت مزيلة للخرق وما كانت موفقة لاكرام الكتاب لم يكن تقديم اسم الله
حاميا له من الخرق ولا ثانيا حيث بل كانت تقرأ الكتاب وتعرف مضمونه كما فعل كسرى ثم كانت تمزقه لو لم يكن موفقة
چون بلقيس نامهٔ سليمان را بكشاد و بر مضمونش اطلاع افتاد و سابقهٔ عنايت ازلى و رابطهٔ مناسبت جبلى در حركت آمد بحسب باطن
ايمان آورده او انقياد نمود و مضمون آنرا باتباع و اشياع خويش عرضه فرمود تا هر كرا با او در جنسيت و مناسبت مشاركتى
باشد بر قبول آن اقبال نمايد كه سرمايهٔ ايمان با انبيا و رسل عليهم السلام آن مناسبت و جنسيت است نه مشاهدهٔ معجزات و مطالعه خوارق
عادات مثنوى موجب ايمان نباشد معجزات :: بوى جنسيت كند جذب صفات :: معجزات از بهر قهر دشمن است :: بوى جنسيت
پى دل بردن است :: و لهذا چون كسرى را از ان مناسبت و جنسيت اثرى نبود و از عنايت ازلى و سعادت اصلى
خبرى نه بر قبول نامهٔ حضرت رسالت صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم اقبال نه نمود و بعد اطلاع بر مضمون آن قاعدهٔ عناد و استكبار
پيشه كرده بتخريق و تمزيق و تفريق آن نامهٔ همايون گستاخى و بى ادبى پيش آورد مثنوى چون خدا خواهد كه پرده كس درد ::
ميلش اندر طعنهٔ پاكان برد وما قال آصف وزير سليمان عليه السلام بالقوة وجمعية الهمة على الاتيان بالعرش اى عرش بلقيس
من سبا قبل ان يرتد طرف الناظر اليه دون سليمان عليه السلام مع كونه اقوى واقدر منه الا ليعلم آصف جن الذى ادعى عفريت
منهم انه يأتى به قبل قيام القائم من مقام غيرة منه على سليمان عليه السلام وكذا ان شرف سليمان عظيم اذ كان لمن هو حسنة
من حسناته واحد من خاصته هذا الاقتدار العظيم والتصرف القوى فكيف كان الحال لو تصرف هو بنفسه اعلم ان آصف بن برخيا
مع فنون علمه كان مؤيدا من عند الله معانا من عالم القدرة باذن الله وتأييده اعطاه الله التصرف فى عالم الكون والفساد
بالهمة والقوة الملكوتية فتصرف فى عرش بلقيس بخلع صورته عن مادته فى سبا وايجاده عند سليمان عليه السلام فان
النقل بالحركة اسرع من ان يرتد طرف الناظر اليه محال اذ النقل زمانى وحركة البصر نحو المبصر وعوده اليه لوقوع الابصار
مع فتح البصر فى وقت واحد فاذن ليس حضور عرش بلقيس عند سليمان عليه السلام بالنقل من مكان الى مكان ولا بالانكشاف
صورته على سليمان عليه السلام فى مكانه لقوله تعالى فلما رآه مستقرا عنده فلم يبق الا انه كان بالتصرف الالهى من عالم الابد
والقدرة فكان وقت قول آصف انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك عين وقت انعدام العرش فى سبا وايجاده
عند سليمان عليه السلام وهذا التصرف اعلى مراتب التصرف الذى خصه الله تعالى به من شاء من عباده واقدره عليه ما كان ذلك الا كرامة
من سليمان عليه السلام حيث وهبه الله سبحانه لبعض اصحابه واحد خاصته هذا التصرف العظيم وهو من كمال العلم بالحق

الجديد فان الفيض الوجودي والنفس الرحماني دايم السريان والجريان في الاكوان كالماء الجاري في النهر فانه على الاتصال
يتجدد على الدوام فكذلك تعينات الوجودي الحق في صور الاعيان الثابتة في علم القديم لا يزال يتجدد على الاتصال
فقد ينقطع التعين الاول الوجودي عن بعض الاعيان في بعض المواضع ويتصل به الذي يعقبه في موضع اخر وما ذلك
الا الظهور العين العلمي في هذا الموضع واختفائه في الموضع الاول مع كون العين بحاله في العلم وعالم الغيب ولما
كان آصف عارفا بهذا المعنى معتنيا به من عند الله مخصوصا منه بالتصرف في الوجود الكوني وقد انزه الله تعالى
سليمان بصحبته وآزره وقواه بمعونته اكراما له واتماما لنعمته عليه في التسخير الجن والانس والطير والوحش واعلاء
القدرة واعظاما للمكنة سلط الخليفة على آصف فعار سليمان وملكه الذي اتاه من ان يتوهم الجن التصرف فهم الذي
اعطاهم الله تعالى اعلى واتم من تصرف سليمان عليه السلام ودونه فاعلمهم ان الملك والتصرف الذي اعطى بعض اصحابه
من خوارق العادات اعلى واتم من الذي خص الجن به من الاعمال الشاقة الخارجة عن قوة البشر والخارقة للعادات بحسب
الفكر والنظر واعلم ان الجن ارواح قوية متجسدة في اجرام لطيفة يغلب عليها الجوهر الناري والهوائي كما غلب علينا الجوهر
الارضي والمائي للطافة جواهر اجسادهم وقوة ارواحهم اقدرهم الله تعالى التشكل باشكال مختلفة والتمكن من حركات
سريعة واعمال عن وسع البشر مثلها وهي كالملائكة الا انها سفلية والملائكة علوية والله اعلم فصل آصف بر آن جني كه
گفت انا آتيك به قبل ان تقوم من مقامك اين تصرفات نفسانيست با معاونت تاثيرات فلكي وخواص طبايع اشياء
چه رجوع طرف بناظر اسرع است از قيام قايم از مقامش پس آصف در عمل اتم از ان جني است زيرا كه تصرف كرد در عين عرش
باعدام وايجاد در ان واحد پس اعدام كرد در موضعش وايجاد كرد نزد سليمان عليه السلام از انكه قول كاملان مثل قول حق است
سبحانه چيزي را كه وجود او مطلوب باشد پس چون كامل كن گويد بجان و زبان آنچيز موجود شود وليكن باذن حق سبحانه چه حق تعالى
عين جوارح وعين قواء جسماني وروحاني ايشان شده است وبسبب اين نسبت كامل وزير سليمان عليه السلام بود در رباعي
جز صحبت عارفان كامل مگزين :: جز جانب بندگان مقبل منشين :: شد سنگ سيه تيره ز نور از صحبت نار :: شد زنده غذا
چو گشت باز نده قرين :: وسليمان قطب وقت خود بوده ومتصرف وخليفه بود در عالم وخوارق عادات از اقطاب خلفا كم صادر
ميشود بلكه از وزرا ونائبان ايشان واقع ميشود زيرا كه اقطاب را بسبب عبوديت تامه ومتصف بفقر كلي اند تصرف نمي كنند از براي
خود در چيزي ولما قالت بلقيس في جواب السؤال عن عرشها حين قيل لها اهكذا عرشك قالت كانه هو اي كان العرش
المشاهد المشار اليه هو العرش الذي خلفته في سبأ فقيد اي فيما قالت بلقيس عثور واطلاع منها على علمها اي على كونها
عالمة بتجدد الخلق بالامثال في كل زمان بل كل آن قالت بلقيس بكاف التشبيه في قولها كانه هو وحكمت بالمغايرة

والمشابهة

والمشابهة فان التشبيه لا يكون الا بين المتغايرين وصدقت فيما قالت لما ذكرنا من تجديد الخلق بالامثال فان مثل الشيء
لا يكون عينه من حيث التعين وهو هو من حيث الحقيقة واراها اي سليمان عليه السلام بلقيس الصرح الممرد من قوارير فحسبته كانه
لجة اي ماء فكشفت عن ساقيها حتى لا يصيب الماء ثوبها وما كان لجة في نفس الامر كما ان العرش المرئي الموجود عند سليمان
عليه السلام ليس عين العرش الذي خلفه في سبأ من حيث الصورة فانه قد انخلع عن الصورة الاولى وتلبس بصورة الاخرى
ولكن الجوهر الذي تعاقبت عليه الصورتان واحد وصورتان متماثلتان فنبهها بذلك على ان حال عرشها كحال
الصرح في كون كل منهما مثلا مشابها للاخر واما العرش فلانه انعدم من وجه ووجد بالوجود المماثل لما انعدم واما الصرح
فلانه من غاية لطفه وصفائه صار شبيها بالماء الصافي ومماثلا له وهو غيره فنبهها بالفعل على انها صدقت في
قولها كانه هو فانه ليس عينه بل مثله وهذا غاية الانصاف من سليمان عليه السلام فانه صوبها في قولها كانه هو وهو
وهذا التنبيه الفعلي كالتنبيه القولي الذي في سؤاله اهكذا عرشك حيث لم يقل اهذا عرشك فافهم وهذا اي
تجديد الخلق مع الانات ليس مخصوصا بعرش بلقيس بل هو سار في العالم كله علوه وسفله فان العالم بمجموعه متغير
ابدا وكل متغير يتبدل تعينه مع الانات فيوجد في كل ان تعين غير التعين الذي هو في الان الاخر مع ان العين الواحدة
التي تطرأ عليها هذه التغيرات بحالها فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالتعين الاول اللازم لعلمه بذاته
وهو عين الجوهر المعقول الذي قبل هذه الصورة المسماة بالعالم ومجموع الصور اعراض طارية متبدلة في كل آن
والمحجوبون لا يعرفون ذلك فهم في لبس من هذا التجدد الدائم في الكل واما اهل الكشف فانهم يرون ان الله تعالى
يتجلى في كل نفس ولا يتكرر التجلي لما تقرر ان ما يوجب البقاء غير ما يوجب الفناء في كل آن يحصل البقاء والفناء فالتجلي غير
مكرر ويرون ايضا ان كل تجل يعطي خلقا جديدا ويذهب بخلق فذهابه هو الفناء عند التجلي الموجب للفناء
والبقاء لما يعطيه التجلي الاخر الموجب للبقاء بالخلق الجديد ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولا التبس على
المحجوبين ولم يشعروا بالتجدد وذهاب ما كان حاصلا بالفناء في الحق لان كل تجل يعطي خلقا جديدا ويفني في الوجود
الحقيقي ما كان حاصلا ويظهر هذا المعنى في النار المشتعلة من الدهن والفتيلة فانه في كل آن يدخل فيها شيء
في تلك النارية ويتصف بصفة النورية ثم يذهب تلك الصورة بصيرورته هواء هكذا شأن العالم باسره
فانه يستمد دائما من الخزائن الالهية فيفيض منها ويرجع اليها والله اعلم بالحقائق اعلم ان امداد الحق وتجلياته
واصلة الى العالم في كل نفس وفي التحقيق الاتم ليس الا تجلي واحد يظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها فيها
تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لا ان الامر في نفسه متعدد او يرد

طار ومتجدد وانما التقدم والتأخر وغيرهما من احوال الممكنات بوهم التعدد والطريان والتقييد والتغيير ونحو
ذلك كالحال في التعدد والا فالامر اجل من ان ينحصر في الاطلاق وتقيد باسم او صفة او نقصان وتزيد وهذا التجلي الاحدي
المشار اليه ليس غير الشئون الوجودي ولا يصل من الحق الى الممكنات بعد الاتصاف بالوجود وقبله وغير ذلك وما سواه
فانما هو احكام الممكنات وآثارها يتصل من بعضها بالبعض حال الظهور بالتجلي الوجودي الوحداني المذكور ولم يكن
الوجود في انبساطه على الحق بل مستفاد من تجليه افتقر العالم في بقائه الى الامداد الوجودي الاحدي مع الآنات فترة والانقطاع
اذ لو انقطع الامداد المذكور طرفة عين يفني العالم دفعة واحدة فان الحكم العدمي امر لازم للممكن والوجودي عارض له من موجده
از انتفاء فرمان وحدت حقیقی است که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را بهره از ثبات و قرار اصلا نیست حتی زمان
مستعار فه منو مبهوم الاتصال که معنی لفایان ملاحظه آن تصور رسمی توان کرد و از دقایق الطاف الهی که جلایل نعم نامتناهی
اشتمال دارد بر ان در اکمل کتب که بر افضل رسل علیه الصلوة والسلام فرود آمده هدایت و رهنمای خلایق را مخلوقات بکلمات الله
موسوم شده و حال آنکه کلمات را در نسخه جامعه مطابق وفی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار چنان ظاهر است که
داهیه را در آن بگمنت غدغه تشکک نیست تا از آنکه از اطلاع بر آن تطابق واندیشه در انحال طالب صادق دریابد نظم یا آنکه ملک بقا
جز واحد قهار نیست :: قهرش آنکه غیر او در دار دیار نیست :: اوست کز نور ظهور شد پیدا این و آن :: وانچه می بیند ارش عالم
بجز پندار نیست :: آنکه هست و بود و باشد برتر از ادراک ماست :: وانکه هستیش میشمارند بیش از ابصار نیست :: وچون حسب
فرموده قل کل یعمل علی شاکلته از هستی و یکتائی حقیقی حضرت صانع سبحانه اثری هست در مصنوعات ظهوری باید که پرتوی شعور
اهل تمییز از صغار و کبار بر آن می تابد اکثر مردم مدرکات بحواس را بر یک تیره می یابند موجود می دانند بوجودیکه در دیده حد وثبات
یافته و مستمر مانده واو در واقع استمرار نمایش آن بمدرکات است که هر آئینه از قبیل اعراض تواند بود وانزو مدول حجت
ایجادی بود که لحظه فلحظه بهر یکی رسد واشاره این است که العرض لا یبقی زمانین که شیخ اشاعره رحمة الله علیه بر لوح
بیان نگاشته و بنفاد تمامی صفات سبحه الیه داشته وبعضی امور معقول که برای رویت جوهر مستمر نماید ولما لیتشر
بر یک تیره مدتها یا بدان نمایند که پابند کی از دید بیست قیومیت آفریننده و پرورنده او باید شناخت و خود را در غلط نباید
انداخت نظم حادثی که نباشد بخود :: فیض وجودش ز تعاقب رسد :: بحر از سر شد به العقاب :: ره بنر و معنی مر السحاب :: کو نگر روشنی
مستنیر :: کو مزی چون شد :: نالش پذیر :: تا لبش هر آن نه در آن آن رسد :: بهره هستی بهمان بیان رسد :: آنچه نماید چو بیاید دوان :: سهو بود نسبت
هستی بآن :: وانکه بخود هست بود لایزال :: برتر از اندیشه و وهم و خیال :: عقل در این دایره سرگشته ایست :: چاره از این معرکه بر گشته ایست فقد
والملك الذي لا ينبغي لاحد من بعده اي من بعد سليمان عليه السلام كما سال الحق به بقوله رب اغفر لي وهب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي هو الظهور في

عالم الشهادة بالمجموع ای بمجموع الامالات المتعلقة بالعالم علی طریق التصرف فیه ای فی العالم الاظهور بعضها فانه علیه الصلوة والسلام قد
شورك فی کل جزء جزء من الملك الذی اعطاه الله ولا الاقتدار والتمکن من مجموعها من غیر ظهوریة فان الاقطاب الکمل متحققون بهذ
المقام قبله وبعده لکن لا یظهرون به الا تری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف مکنه الله سبحانه تمکین قهر من العفریت
الذی جاءه باللیل لیصلی به فهم باخذه وربطه بساریة من سواری المسجد حتی یصبح فیلعبه ولدان المدینة فذکر صلی
الله علیه وسلم دعوة سلیمان علیه السلام فرده الله ای العفریت خاسیا عن الظفر علیه فلم یظهر صلی الله علیه وسلم بما اقدره
الله علیه فظهر بذلك سلیمان علیه السلام ابو هریرة رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت دوشینه عفریتی
میخواست که قطع صلوة من بکند خداوند سبحانه وتعالی مرا قادر گردانید بر گرفتن او میخواستم که او را بگیرم و بر ستونی از ستونهای
مسجد به بندم تا کودکان مدینه و همه شما در وی نظر کنید پس بیاد آوردم دعوة برادرم سلیمان علیه السلام را که گفته بود رب اغفرلی
وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و آن عفریت را از نیل ظفر برو او نومید و حسرت زده گذاشتم چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم خبر داد که حق تعالی مرا بر اخذ او قادر گردانید دریافتیم که سوهبت تصرف از حق یافت بعد از آن بتذکیر حق سبحانه
وتعالی یاد کرد دعوة سلیمان علیه السلام کرده طریق ادب مرعی داشت پس معلوم شد که آنچه مختص است بسلیمان علیه السلام ظهور است بملک
موهوب و بیان عموم خلایق نه تمکن و اقتدار او بران نبوی اند در حضرة الله هر نبی و ولی بر همه معجزات و کرامات قادر بود اگرچه هر یکی معجزه و
کرامتی ظاهر کرد الا بر نجاست قادر بود بحسب اقتضاء هر دوری یکی شق قمر کرد و یکی مرده زنده کرد همچنین الی ما نهایة چنانکه طبیبی بخوری را
دوای دیگر کند که لایق بخش او از انست که بهان قدر رسیده اند اما در ان محل آن میباید نظر این سبب باید رست چون انبیا و اولیا علیهم السلام
مظهر و آلة حق اند هر چه اله کنند در حقیقت صانع کرده باشد و همچنانکه قلم در دست نویسنده مختار نیست اختیار بدست کاتب است پس چون
از صورت انسان معجزات و کرامات را حق سبحانه وتعالی مینماید چون توان گفتن که حق بر بعضی قادر نیست و بر بعضی قادر نیست این سخن و این
اندیشه فی الحقیقت کفر باشد نظم هر ولی حامله کرامت النست :: گرچه هر یک یکی و زان افراشت :: هر یکی را هر آنچه دان بود :: اندکی کوچه بهر
خلق نمود :: انبیا برگزیده تا آدم :: مثل موسی و عیسی مریم :: معجزه هر یکی دگرگون بود :: هر یکی سوی حق رهی بنمود :: هر یکی بود بر همه قادر :: گرچه
جمله یکی نشد ظاهر :: قدرت معجزات از حق خواست :: کی بود عجز آن طرف که خداست :: انبیا آلت اند و حق برکار :: همه بی اختیار و مختار :: آب گرچه
شود ز بوله روان :: نه بود اصل آب بوله بدان :: اصل آن آب باشد از دریا :: گرچه از بولها شود پیدا :: تن چو بوله است و قدرت حق آب :: در سبب منگر
کرا از اسباب :: تسخیر الریاح الذی اختص به سلیمان علیه السلام وفضل به علی غیره وجعل الله له من الملك الذی لا ینبغی لاحد من بعده هو تسخیر الارواح
الناریة التی تکون لنوع الجن کما قال الله تعالی وخلق الجان من مارج من نار الا انها ای الارواح الناریة ارواح متصرفة فی ریاح یعنی کالابدان لها
قال الشیخ رضی الله عنه التسخیر من حیث هو تسخیر لیس فی ما یختص به سلیمان علیه السلام فان الله یقول فی حقنا کلنا من غیر تخصیص باحد منا وسخر لکم

ما في السموات وما في الارض جميعا وقد ذكر تسخير الرياح والنجوم وغير ذلك ولكن لا عن امرنا بل ان امر الله مما اختص سليمان عليه السلام اذ
عقلت لا با لامر من غير جمعية ولا همة بل بمجرد الامر والتلفظ وانما قلنا ذلك لانا نعلم ان اجرام العالم ينفعل لهم النفوس اذا اقيمت في
مقام الجمعية وقد عاينا ذلك هذا الطريق فكان سليمان عليه السلام بمجرد التلفظ لمن اراد الله تسخيره من همة ولا جمعية يريد رضي الله عنه
ان التسخير المختص بسليمان هو التسخير بمجرد امره لا بالهمة والجمعية وتسليط الوهم ولا بالاقسام العظام والاسماء الكرام والظاهر انه كان
له او لا باسماء الله الحسنى والكلمات التامات والاقسام ثم تمرن حتى بلغ الغاية وانقادت له الخلايق واطاعه الجن والانس والطير والوحش
وغيرهما بمجرد الامر والتلفظ بما يريد منهما من غير جمعية فلا تسليط وهم وهمة عطاء من الله وهبة وكان امره اذا اراد شيئا ان يقول له
كن فيكون ويحتمل ان يكون ذلك اختصاصا له من امر الله تعالى بذلك ابتداء قوله تعالى بغير حساب حيث قال سبحانه هذا عطاؤنا
فامنن اي اعطه او امسك بغير حساب معناه ليست يا سليمان محاسبا في الآخرة عليها اي على ما اعطاك الله تعالى من الملك
والمال وتسخير الرياح وغير ذلك وفي بعض النسخ ليست على صيغة الغيبة اي ليست تلك الامور محاسبا عليها في الآخرة قال
رضي الله عنه علمنا من ذوق هذا الطريق ان سواله عليه السلام كان عن امر ربه والطلب اذا وقع على الامر الالهي كان الطالب له الاجر التام
على طلبه لكونه مطيعا لربه في ذلك متمثلا لامره والبارى تعالى ان شاء قضى حاجته فيما طلب منه وان شاء امسك فان العبد قد وفى بما
اوجب الله عليه من امتثال امره فيما سال ربه فيه فلو سال ذلك من نفسه من غير امر ربه له بذلك لحاسبه به وهذا سار في جميع ما
يسأل الله فيه عليه والله اعلم **فص حكمة وجودية في كلمة داودية** انما خصت الكلمة الداودية بالحكمة الوجودية
لان الوجود انما تم بالخلافة الالهية في الصورة الانسانية واول من ظهر فيه الخلافة في هذا النوع كان آدم عليه السلام واول من
كمل فيه الخلافة بالتسخير داود عليه السلام من حيث سخر الله الجبال والطير في ترجيع التسبيح معه كما قال سبحانه وتعالى في
محكم كتابه انا سخرنا الجبال معه يسبحن بالعشي والاشراق والطير محشورة كل له اواب وجمع الله فيه بين الملك والحكمة والنبوة
في قوله تعالى وشددنا ملكه وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب ونص عليه بالاستخلاف ظاهر من يا داود عليه السلام ولما كان
التصرف في الملك بالتسخير امرا عظيما لم يتم عليه بانفراده وهبه سليمان عليه السلام وشرك ذلك كما قال الله تعالى ولقد آتينا
داود وسليمان علما وقال الحمد لله الذي فضلنا على كثير من عباده المومنين وقال تعالى ففهمناها سليمان وكلا آتينا حكما وعلما
وكان تتمة لكماله في الخلافة بما خصه الله به من كمال التصرف في العموم فبلغ الوجود بوجود كماله في الظهور وهذا هو
السر في اقتران الحكمة الداودية بالحكمة السليمانية وتقديم السليمانية على الداودية للمزيد الظاهرية له بخصوصية
فان داود عليه الصلوة والسلام كان مظهر كليات الاحكام الاسمائية والصفات الربانية والآثار الروحانية
والقوى الطبيعية وجمعها فاستحق بظهور الخلافة واحكامها واحكام الحكمة وفصل الخطاب وورثه سليمان

فص حكمة وجودية في كلمة داودية
وهب لداود ... تفضلا ... علم
عليه ولم يقتضها عمله
لانه فيها ... عليه السلام
عليه السلام لا كانت جزاء ... وهب
سليمان عليه السلام فقال تعالى ...
لداود سليمان ونص في قوله تعالى

عليه

عليه السلام في الجمع وزاد في التفصيل الفعلي والحكم الظاهر الجلي والتسخير التام العام الكلي العلي فما ظهر في الوجود احد من الناس
اعظم ملكا ولا اعدم حكما منه ولا يظهر بعده لانه لما بلغ ظهوره وما قدر الله ظهوره من الامر الربانية والامور التي سبق
ذكرها بالاضافة الى الحق الى الكون من حضرة العلم الى اقصى درجات الظهور والعلو ستعند الله وقع التجنيب
بالجابة دونه فعادة هذه الامور بعد كمال ظهورها راجعة من حضرة الظهور الى حضرة البطون بنحو من
التدريج الواقع في ازمنة بروزها من حضرة البطون الى حضرة الظهور فانه ما تم الا ظهور من بطون او
بطون من ظهور فما نقص من الباطن ازداد الظاهر وبالعكس اعلم ان النبوة والرسالة يكونان بالاختصاص الالهي
وليستا بكسب ولا بجازات عن عمل او ثواب عن سابق حسنة وطاعة يكونان نتيجة عنها ولا بشكر او عبادة متوقعة
منهم عليهما واذا كانتا كذلك فلا يحصلان لاحد بتعمل وكسب وعمل كما توهم القايلون من اهل النظر الفكري بانهما
يحصلان بمن كمل علمه وعمله فان النبوة عندهم عبارة عن كمال العلم والعمل فمن كمل علومه واعماله فهو نبي
في زعمهم وهذا باطل والا لكان كل من تكامل وعلمه وعمله كان رسولا نبيا يوحى اليه وينزل عليه الملك بالوحي
والتشريع فصح انهما ليستا الا من اختصاص الالهي ومن لوازمهما كمال العلم والعمل فلا يتوقف تحققهما على
لوازمهما فان تحقق الوجود اللازم انما هو بتحقق وجود الملزوم لا بالعكس وهذا ظاهر ولما كانتا من اختصاص
الالهي لم يطلب منهم عليهما جزاء ولا شكورا وان وقع منهم الشكر دائما واتوا بالاعمال الصالحة في مقابلتهما
فليس ذلك مطلوبا بالقصد الاول من الاختصاص ولا هم مطالبون بذلك عوضا عنهما چون مرتبه ومنصب
رسالت اختصاص الهي است وموهبتي است از مواهب تا گمان نبري که جزا مترتب بر عمل سابق ونه عطا منبعث از توقع شکر
وعبادتي لاحق وهمچنين اکثر عطايا که متفرع است بر آن فايض است از محض فضل واحسان وکمال رحمت و
امتنان وشيخ رضي الله عنه درين حکمت ببعضي از انها که نسبت بداود عليه السلام بر حصول رسيده است
وبحصول انجاميده اشاره ميفرمايد وميگويد وهب الله سبحانه لداود فضلا اي على وجه التفضيل والامتنان
معرفة متعلقة بذاته وصفاته وافعاله معرفة لا يقتضيها عمله من انواع العبادات واصناف الخيرات
فلو اقتضاها اي تلك المعرفة عمله عليه السلام كما قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم من عمل
بما علم ورثه الله علم ما لا يعلم لكانت تلك المعرفة جزاء لا هبة وعطاء وقد سبق ان النبوة والرسالة اختصاص
الهي لا مدخل فيهما للكسب والتعمل وكذلك اكثر ما يترتب عليهما من المواهب والعطايا ولذلك وهب الله
سبحانه له اي لداود سليمان عليهما السلام ليكون تتمة في كماله في خلافته فقال تعالى ووهبنا

لداؤد وسليمان وفي قوله تعالى ولقد آتينا داود منا فضلا في محل التوقف حيث لم يصرح فيه بالهبة

ولا بما يقابلها بل هذا العطاء المعبر عنه ثانيا بالفضل عطاء جزاء لعمله فيكون فضلاً على مثل العمل كقوله تعالى

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها او هو عطاء غير مرتب على عمل ولا مطلوب منه جزاء لكن الظاهر هو الثاني

لانه تعالى ذكر انه اتى داود فضلاً ولم يذكر انه اعطاه ما اعطاه جزاء بعمله ولم يطلب منه جزاء على ذلك الفضل

ولما طلب الشكر على ذلك بالعمل طلبه من آل داود لا منه كما قال الله تعالى اعملوا آل داود شكرا لان النعمة على الاسلاف

نعمة على الاخلاف فهو في حق داؤد عليه السلام عطاء وهبة او افضال وفي حق آله يطلب المعاوضة وقال تعالى

بعد ما طلب من آل داؤد الشكر بالعمل وقليل من عبادي الشكور فاوى والشكور بنية المبالغة فان صيغة فعول

ههنا للمبالغة في بناء الصغر ويشمل الشكر التكليف الذي كلف الله سبحانه عبادة وشكر التبرع الذي لم يكلفهم به

لكنهم اتوا به تبرعا فان المبالغة في الشكر انما هو بالاتيان بقسميه كليهما فشكر التبرع ما يشير اليه قوله عليه الصلوٰة

والسلام افلا اكون عبدا شكورا قول النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم حيث قام الليل كله حتى تورمت قدماه

فقيل له قصر فقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فقال صلى الله عليه وسلم ذلك وشكر التكليف ما وقع

به الامر التكليفي الالهي مثل قوله تعالى واشكروا لله وقوله تعالى واشكروا نعمة الله وغير ذلك مما ورد في الكتاب والسنة

وبين الشكر بين شكر التكليف وشكر التبرع من التفاوت والتفاضل ما بين الشكور بين الشكور المكلف والشكور المتبرع

افضل من الشكور المكلف فكذلك شكر التبرع افضل من شكر التكليف وذلك ظاهر جلي لمن عقل وفهم الامور من

الله لا من نظره العقلي سوال اگر گویند بیشاید که شخصی از عهده شکر تکلیفی بیرون نیاید و باداء شکر تبرعی قیام نماید ولاشک

شاکر مکلف که اگر از عهده شکر تکلیفی بیرون آمده باشد ازان شاکر متبرع افضل خواهد بود پس حکم بافضلیت شاکر متبرع علی

الاطلاق صحیح نباشد جواب گوییم که مادام که شاکر متبرع از عهده شکر تکلیفی کما ینبغی بیرون نیاید شکر تبرعی از وی صورت

نبندد زیرا که شکر تبرعی از نوافل است و تکلیفی از فرائض و هرگاه که ادای فرائض بر وجه قصور و نقصان است اقدام بر نافله

متمم و مکمل آن است پس فی الحقیقت آن نافله از فرایض واقع شده است نه از نوافل واین تعبیر بعینه چنانست که شیخ رحمة الله

در فتوحات میفرماید که نماز تهجد که از نوافل است وقتی از تهجد واقع شود که متهجد ادای فرائض بر وجه کمال کرده باشد والّا

آن تهجد متمم و مکمل فرایض او خواهد بود پس فی الحقیقت آن از فرایض واقع شده باشد نه از نوافل و تهجد از نوافل است فافهم وداؤد علیه

السلام منصوص على خلافته عن الله سبحانه في الحكم على الخليفة والتصرف فيهم كما قال عز من قائل يا داؤد

انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس على صورة التفويض مخاطبا اياه امرا له بالحكم والامامة تامى وكذلك

هو عليه السلام منصوص على امامته فان الامامة بالنسبة الى الخلافة كالولاية بالنسبة الى النبوة فكل خليفة امام من
غير عكس وهو اى غير داود كآدم والخليل عليهم السلام ليس كذلك منصوصا على خلافته وامامته معًا اما الخليل
عليه السلام فلانه تعالى قال فى حقه انى جاعلك للناس اماما ولم يقل خليفة وان كنا نعلم ان الامامة ههنا خلافة
ولكن ما هى مثلها لو ذكرها باخص اسمائها اعنى الخلافة واما آدم عليه السلام فلانه وان نص على خلافته فليس ما نص
مثل التنصيص على خلافة داود عليه السلام فانه تعالى قال للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة ولم يقل انى جاعل آدم
خليفة وما ذكر فى قصته بعد ذلك لا يدل على انه عين ذلك الخليفة الذى نص الله عليه وايضا لم يصرح سبحانه بتحكيمه
فى الناس فيجوز ان يكون خلافته فى الارض ان يخلف فيها من كان قبله لا انه نائب عن الله فى خلقه بالحكم الالهى فيهم
وان كان الامر فى نفسه كذلك اذ ليس كلامنا الا فى التنصيص عليه والتصريح به وقال بعضهم قدس الله اسرارهم ان فى قوله
تعالى انى جاعل فى الارض خليفة احتمالا فى حق آدم عليه السلام من كونه اول الخلفاء ابا لهم ولكن الاحتمال متناول لغيره من
اولاده وقرينة الحال تدل على ان الاحتمال فى حق داود عليه السلام راجح لان آدم ما افسد وما سفك الدماء ومحاجة
الملائكة مع الرب تعالى فى جواب قوله تعالى انى جاعل فى الارض خليفة بقولهم اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك
الدماء راجحة للاحتمال فى حق داود عليه السلام لانه سفك الدماء اعداء الله من الكفرة كثيرا وقتل داود جالوت
وافسد ملكه وجعله كما قال الله تعالى حكاية عن بلقيس ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة
وكذلك يفعلون فظهر من داود عليه السلام هذا النوع من الفساد فى الكفار الذين امر الله داود واولى العزم من
خلفائه بافساد ملكهم وحالهم لانهم عين اصلاح الملك والدين فصحت فى حق داود عليه السلام ما قالت الملائكة
فللقائل ان يقول المراد على التعيين من قوله انى جاعل فى الارض خليفة هو داود عليه السلام وفى كتاب الفكوك قدس الله
سره من افاده ومن جملة ما رجحت به خلافة داود على خلافة آدم عليهما السلام ان حظ آدم عليه السلام من الاسماء
على ما صرح به كان علمه بها واما داود عليه السلام فتحقق بها علما وعملا وحالا فاما علما فلانه لا يخفى على الاولياء
ان اعظم الشروط فى التحقق برتبة الخلافة واولها واولاها انما هو العلم واما تحققه من حيث العمل فاخبار النبى صلى الله عليه
وسلم عنه انه كان اعقل اهل الارض واما تحققه بها اعنى بالاسماء حالا فبتمكين الحق سبحانه فقدره تزويج تسع وتسعين
زوجة ضرب مثل للاسماء الحسنى وايضا فانه بعد آدم من حين اعطى الخلافة لم يكن ثمه من الناس من يحكم عليه واما الملائكة
فلم يكن الا ابليس الذى ابى ان يسجد له اولا واذله وزوجته وولاهما بغرورهما بخلاف داود وسليمان عليهما السلام
فانه نفذ حكمه ما فى الجن والانس وغيرهما من الموجودات وكانت الجن والشياطين يحكمون بين ايديهما بناء وغوصا

واخرين مقربين في الامصاد فشتان بين الامرين ومن اعطى الخلافة العامة عن الله تعالى فقد اعطى التحكم والتصرف
في العالم كله داؤد عليه السلام من هذا القبيل فلذلك اعطى التصرف في انواع الموجودات كما اشار بقوله ترجيع
الجبال وترديدها اصواتها معه اي مع داؤد عليه السلام بالتسبيح بحيث كلما كان يرجع التسبيح ويردد صوته به
كانت الجبال ترجعه وترددها باصواتها به وكذلك ترجيع الطير معه بالتسبيح يؤذن بالموافقة اي بموافقة هذين
النوعين وانقيادهما له والوجه في تخصيص هذين النوعين بالموافقة والمتابعة هو انهما اشد الاكوان ترفعا على
الانسان وعلوا عليه واباء لقبول الاذعان له لغلبة القساوة والخفة فيهما وبين ان كلا منهما يمنع الانقياد
وقبول التصرف اما الاول فلافراطها في طرف الكثافة القاسية عن القبول واما الثاني فانفراطه في طرف الخفة وعدم
استقراره بين يدي الفاعل عند التاثر والقبول وبين ان الطرفين مع غلو ابائهما وعلوهما على الانسان اذا دخلا
في انقياده وموافقته بموافقة الانسان الذي هو مما في اوسطها ما يقرب الحد الاعتدال الهادي لهما اولى واحرى بل
ضرورة ان دقيقة نسبة الى الانسان اوثق واظهر ولا يخفى على الواقف المستبصر ان تاويل الجبال والطير هنا بالعظام
والقوى لا يوافق كمال خلافة داؤد عليه السلام وانقيادالبرية له وتسلطه عليها اثر هذا المعنى وان كان له وجه في حد
عند الكلام على الحكم الانفسية لكن لا يوافق المقصود فانه في صدد تسخير الاكوان الافاقية له على ماهو من خصايص
خلافته عليه السلام **فص حكمة نفسية في كلمة يونسية** قال الشيخ الكامل العارف
مؤيد الدين الجندي رحمة الله عليه وهو الشارح الاول لفصوص الحكم انما اضيف الحكمة النفسية الى الكلمة
اليونسية لما نفس الله بنفس الرحماني عن كربته التي ابتليت وغلبت عليه من قبل قومه واهله واولاده
ومن جهة انه كان من المدحضين فالتقمه الحوت وهو مليم فلا شيخ واعترف واستغفر فنادى ان لا اله الا
انت سبحانك اني كنت من الظالمين فنفس الله عنه كربته وهب له اهله وسربه قال الله تعالى فنجيناه من
الغم وكذلك ننجي المؤمنين وقال الشيخ رحمة الله ايضا وجدت بخط الشيخ المصنف رضي الله تعالى عنه
مقيدا بفتح الفاء في النفس فصححنا الشيخ به وكان عندنا بسكون الفاء فيهما وقد شرح شيخنا الامام الاكمل
ابو المعالي صدر الدين محي الاسلام والمسلمين محمد بن اسحق بن محمد في فك الختوم له على انها حكمة نفسية
والوجهان فيها موجهان قال رضي الله عنه في فك الختوم اعلم ان كل نبي وولي ما عدا الكمل منهم فانه مظهر
حقيقة كلية من حقايق العالم والاسماء الالهية المخصوصة بها وارواحها الذين هم الملا الاعلى على اختلاف مراتبهم
ونسبهم من العالم العلوي واليه الاشارة بقوله النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان آدم في السماء الاولى وعيسى

فص حكمة نفسية في كلمة يونسية

في الثانيه ويوسف في الثالثة وادريس في الرابعة وهارون في الخامسة وموسى في السادسة وابراهيم في السابعة
صلوات الله عليهم اجمعين ومن البين ان ارواحهم غير متحيزة فليس المراد من ذلك الا التنبيه على قوة نسبهم من
حيث مراتبهم وعلومهم واحوالهم ومراتب اسمائهم الى تلك السماء التي كانت احوال السمو هنا صور احكامها اعني احكام
المراتب والسموات ومن هذا الباب ما تذكره الاكابر من اهل الله تعالى في اصطلاحهم بالاتفاق بان من الاولياء من هو
على قلب جبرئيل ومنهم من هو على قلب ميكائيل وثم من هو على قلب سرافيل على جميعهم السلام ونحو ذلك فاذا
تقرر هذا فاعلم ان سر تسمية شيخنا قدس الله سره روحه هذه الحكمة بالحكمة النفسية هو من اجل ان يونس عليه
السلام كان مظهر الصفة الكلية التي يشترك فيها النفوس الانسانية ومثالها من حيث تدبيرها الابدان العنصرية
واحواله عليه السلام صور احكام تلك الصفة الكلية وامثلتها بحسب ما يقتضيه مرتبته واستعداده ففاض ببركته
اي ببركة يونس عليه السلام على قومه بان امنوا فنفعهم ايمانهم وكشف عنهم العذاب لان الله سبحانه اضافهم اليه والحقهم
به اضافة الجزء الى كله والحاق الفرع الى اصله وحكم الاصل يسري الى الفرع فلما وصلت عناية الله ورحمته الى يونس وصل
الى قومه ايضا كما قال الله فلولا كانت قرية امنت فنفعها ايمانها الا قوم يونس وذلك ان عود بركته الى قومه كان تقتضيه
عليهم فيه اي في الله حين خرج من ضيق صدره ولطول ما ذكرهم فلم يذكروا واقاموا على كفرهم ففارقهم فظن ان ذلك
يسوغ حيث لم يفعله الا غضبا في الله وتعصبا لدينه وبغضا للكفر واهله وكان عليه ان يصابر وينتظر الاذن من
الله في المهاجرة عنهم فابتلي ببطن الحوت ولما عادت بركته عليه السلام مع كون حاله معهم حال الغضب عليهم
في الله فكيف كان الامر لو كان حاله عليه السلام معهم حال الرضا عنهم فيه سبحانه غضب يونس عليه السلام با قومش
فتالصا لوجه الله بود نه بهواى نفس خويش وخوشى آن بدخاطر را اجر نمآثار وانوار آن در احوال اقبال آن قومش لامع شد
وبركات وثمرات آن بابار سعادت فرجام ايشان راجع گشت پس اگر آن غرض بجاى مفارقت شيوه مواصلت پيش
بردى ودر مقام غضب طريق رضا وخوشنودى سپردى شرف وقدر آن اگر دانستى وقياس يمن وبركت آنكه تو نستى
چه بيست زان ماه چو خشم ونازش موزون باشد ؛؛ بنگر كه رضا ومرحمت چون باشد ؛؛ فظن يونس عليه السلام بالله
سبحانه خيرا كما اخبر سبحانه عنه بقوله فظن ان لن نقدر عليه اي لن نضيق عليه في مهاجرته قومه من غير انتظار الامر
الله فنجاه الله سبحانه من الغم وكذلك نجاه الله سبحانه المؤمنين يعني المؤمنين الصادقين في احوالهم كصدق
يونس عليه السلام في حاله اعني الغضب في الله ومن لطفه سبحانه وعنايته به عليه السلام انبتت عليه شجرة من
يقطين اي الدباء فان من فوائد الدباء ان الذباب لا يجتمع عنده فكان يستظل بها اذا خرج من بطن الحوت

بالمؤمنين يعني الصادقين في
احوالهم ومن لطفه سبحانه عليه
شجرة من يقطين الفرج
الذباب اذا
على ... عليه
سالهم ... ١٢١

وينبذ بالعراء كالفرخ الذي ليس عليه ريش فلو نزل عليه الذباب لاذاه ثم انهم لما ساهمهم اي قارع اهل السفينة
حين ذهب مغاضبا على قومه فظن وركب في السفينة فوقفت فقالوا ههنا عبد ابق من سيده وفيما يزعم
البحارون ان السفينة اذا كان فيها عبد ابق لم تجر فادخل نفسه فيهم اي في اهل السفينة فقال اقترعوا
فخرجت القرعة عليه السلام فقال ان الآبق واقع في نفسه في الماء فالتقمه الحوت فعمت الرحمة جميعهم
ببركة ادخال نفسه فيه عند تلك المساهمة فان الحوت سار مع السفينة رافعا راسه يتنفس منه يونس
عليه السلام ويسبح ولم يفارقهم حتى انتهوا الى البر فلفظه سالما لم يتغير منه شيء فلما شاهدوا ذلك ادركتهم
الرحمة واسلموا قال صاحب الفكوك قدس سره لما كانت النفوس في اصل منشعبة عن الارواح والعـلة
الكلية المسماة عند الحكماء بالعقول وكانت النفوس الانسانية تشبه قوى تلك الارواح من وجوه شتى
ومن جملتها البساطة ودوام البقاء ظننت ان تعلقها بالاجسام من حيث التدبير والتحكم ولا تكسبها تقيدا
او تنقصها وانها متى شاءت تعرضت عن التدبير بصفة الاستغناء وكانت الارواح التي انبعثت عنها
وذهلت ان نزول درجتها عن درجة تلك الارواح في هذا الامر وعن عدم استغنائها عن التعلق والتدبير
فلما التفت بالابدان وانصبغت بالاحكام الامزجة حتى اثرت فيها كما اثرت هي في المزاج وتعشقت بها
واشتد بها تقيدها بصحبة البدن اراها الحق عجزها وقصورها عن البلوغ الى درجة من اوجدها الحق
بواسطة ورأت فقرها وتعشقها فوجهت متوجهة الى الحق بصفة التضرع والافتقار الذاتي من الوجه الذي
لا واسطة فيه بينها وبين الحق فاجاب الحق نداءها وامدها من لدنه بقوة استشرفت بها على ما شاء الحق ان
يطلعها عليه من حضراته القدسية ولطائف اسرارها العلية فانعكست شمسها الى ذلك الجناب الاقدس
واتصلت به وحصلت لها بذلك الاتصال الدافع لاحكام وسايط ما اوجب انتظامها في سلك اولي الايدي
والابصار وانفتح لها باب كان مسدودا فصارت تدبر بسلطنة غير مقيدة بصورة بعينها دون صورة بل
حصل لها من القوة والكمال ما تمكنت به من تدبيرها صورا شتى في الوقت الواحد دون تعشق وتقيد
وربما اكتسبها العناية الازلية بان تقف في مراتب الارواح العالية وتكون كمن لما رأت من حسن ما
تجلى لها من وراء الباب الوجه الخاص الذي فتح لها بينها وبين موجدها وما استفادته من ربها من
تلك الجهة وسوى من بركة ما حصلت على صورتها التي كانت متقيدة بتدبيرها الموجودات قوى
وانوارها سارية متعدية في الموجودات علوا وسفلا وسارت باحدية جمعها من حيث تلك الصورة

التي كانت مقيدة بتدبيرها صورة بخلاف الواقع والثابتة في الموجودات صورة ومعنى وبرزخا ومثلاً
واذا فهمت هذا فاعلم ان يونس عليه السلام من حيث احوالها المذكورة لنا في الكتاب العزيز مثال ارتباط
الروح الانساني بالبدن والحوت مثال الروح الحيواني الحسي البصري والسر في كونه حوتا هو الضعف صفة الحيوة فيه فان الحوت
ليست لها نفس سائلة لذلك حيوانية الانسان ذات حيوة ضعيفة ولهذا يقبل الموت بخلاف روح المفارق فان حيوته تامة
ثابتة ابدية واليم مثال عالم العناصر ووجه شبهه باليم هو ان تراكيب الامزجة المتكونة بين العناصر غير متناهية واما
موجب النداء والاجابة وسر قوله تعالى فظن ان لن نقدر عليه فقد سبقت الاشارة اليه
آنفاً عند الكلام على احوال النفوس المدبرة للابدان واما سر قوله تعالى وارسلناه الى مائة
الف او يزيدون فانه اشارة الى امهات حقايق العالم وقسواه وانها على عدد الانبياء وهم مائة
واربعة وعشرون الفا فان كل نبي ووارث من الاولياء مظهر حقيقة كلية من حقايق العالم والاسماء
كما اشير اليه في اول هذا الفص واما سر قوله تعالى لما امنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحيوة الدنيا
ومتعناهم الى حين فهو مثال ما ذكر من ان النفوس الكمل بركة سرى في ابدانهم وقواهم فيحصل لها ضرب
من البقاء ولا يتخلل صورة ابدانهم وان فارقتها ارواحهم بل تبقى الى زمان انتشاء النشأة الاخروية
وكما قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان الله تعالى حرم على الارض ان تاكل اجساد الانبياء
عليهم الصلوة والسلام دائما ابداً فص حكمة غيبية في كلمة ايوبية لما كانت احواله
عليه الصلوة والسلام في زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبية اسندت هذه الحكمة الغيبية الى الكلمة الايوبية
اما قبل زمان الابتلاء فلان الله تعالى اعطاه من الغيب بلا كسب ما لم يعط احدا من المال والبنين
والزرع والضروع والخيول والعبيد واما في زمان الابتلاء فلانه يصعد له من الاعمال الزاكية مثل
ما يصعد من اهل الارض اذ او في قصار عليه ابليس رنة وتصدى بالاذية هو وجنوده وكانوا
يستكثرون ما يعمل ويستكثرونه وكان الله تعالى يشكر في الملأ الاعلى ويذكره فقال ابليس معجبة المواهب
والنعماء والآلاء التي انعم بها الله عليه اعماله قابلة فلو كان في حال الابتلاء الفقر وصبر ولم يجزع
لكان ما ياتي من الاعمال اعظم قدرا واعلى مكانة فاذن له في اختياره وابتلائه والقصة مشهورة في
ابتلائه فسلط الشيطان على ما تمنى فغارت العيون وانقطعت الانهار وخربت الديار ويبست
الاشجار والاثمار وهلكت مواشيه وماتت من كان من بناته وبنيه وهجره جملة اهله وود وبه كلها ناله

فص حكمة غيبية في كلمة ايوبية [illegible]

الابتلاء غيبي من غير سبب مشهود وموجب مشهود في مدة يسيرة وبعد غيبة من اهله وماله مسه الشيطان بضر في
نفسه فظهرت من عيوب جسمه الالام والاسقام وتولد الديدان في جسمه وعيوب اعضائه واجزائه فصبر لما عرف
السر ولم يجزع ولم ينقطع الذكر والشكر متلفظا بحسن الصبر على هذا الامر ولم يشك الى غير الله الى انقضاء مدة الابتلاء
اما بقدر زمان الابتلاء فلانه لما بلغ الابتلاء غايته وتناهى الضر ونهاية ولم ينقص من اعماله وطاعته واذكاره
وانواع شكره شيئا ولم يظهر الشكوى والجزع تمت حجة الله على العالمين وعلى غيره من الشياطين فتجلى عليه ربه
تجليا غيبيا فنادى به اني مسني الضر الشيطان بنصب فكشف عنه ما به من ضر ووهب له اهله ومثلهم
معهم رحمة من عنده وخزائنه غيبه واظهر له من غيب الارض مغتسلا باردا وشرابا وكل ذلك كان من قوة ايمانه
بالغيب وثقته بما ادخر الله له في الغيب وكان امره كله من الغيب لما لم يناقض الصبر الشكوى الى الله سبحانه وكذلك
اثنى الله على ما يصبر ايوب عليه السلام مع دعائه في دفع الضر عنه ولا اقادم يعني ايوب عليه السلام الا امتثال الالهي
بصبر وحبس النفس عن الشكوى اليه بل شكى اليه وناداه اني مسني الضر وانت ارحم الراحمين وعلم هذا الامر يعني عدم
المقاومة منه من ايوب عليه السلام اعطاه الله اهله بان احيى من مات من بنيه وبناته ورزقه مثلهم معهم من الاولاد
وذهب علماء الظاهر من اهل السلوك الذين لم يصلوا الى مقام التحقيق بعد الى ان الصبر وهو حبس النفس عن الشكوى
مطلقا زعما منهم من ان يكون شاكيا لا يكون راضيا بالقضاء سواء كانت الشكاية الى الله تعالى او الى غيره وليس
كذلك لان القضاء حكم الله في الاشياء على حد علمه وما يقع في الوجود يقتضي به الذي يطلبه عن العبد باستعداده
من الحضرة الالهية ولا شك ان الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه بكونه نسبة قائمة بهما فلا يلزم من الرضا بالحكم الذي
هو من طرف الحق الرضى بالمحكوم به ومن عدم الرضا بالمحكوم به لا يلزم عدم الرضا بالحكم وانما المستلزم الرضا بالقضا
لان العبد لا بد ان يرضى بحكم سيده واما المقضي به فهو من مقتضى عين العبد سواء رضي بذلك اولم
يرض وذهب المحققون من هذه الطائفة الى ان الصبر هو حبس النفس عن الشكوى الى غير الله لا الى الله لان
الشكاية الى الغير يستلزم اظهار العجز والمسكنة والافتقار الى الله سبحانه واظهار ان الحق قادر على ازالة موجبات
الشكوى وكلها محمود قال رضي الله عنه في فتوحات المكية: فكانت الدعاء الى الله في رفع الضر ودفع البلاء
يناقض الصبر المشروع المطلوب في هذه الطريق لم يثني الله على ايوب عليه السلام بالصبر وقد اثنى عليه به بل
عندنا من سوء الادب مع الله ان لا يسال العبد في رفع البلاء عنه لان فيه رائحة من مقاومة القهر
الالهي بما يجد من الصبر وقوته قال العارف انا جوعني لابكي فالعارف وان وجد قوة الصبر به فليفر

الی موطن الضعف والعبودیة وحسن الادب فان القوة لله جمیعا فلیسال ربه رفع البلاء او عصمته
منه ان یتوهم وقوعه وهذا لاینافی الرضاء بالقضاء فان البلاء انما هو عین المقضی لا القضاء فیرضی بالقضاء ویسال الله فی رفع
المقضی عنه فیکون راضیا صابرا فی شرح التعرف از دوست بغیر دوست نالیدن ناصبوری ست واز دوست هم بدوست
نالیدن صبوری ست آنکه بغیر دوست بنالد جز دوست می بیند وآنکه هم بدوست بنالد جز دوست
نمی بیند حق تعالی از ایوب علیه السلام خبر داد از ما بنالید لیکن خبر داد که ما نالید وگفت
نادی ربه مسنی الضر وفی القصیدة التائیة الفارضیة قدس الله ناظمها شعر ویحسن اظهار
التجلد للعدی :: ویقبح العجز عند الاحبة :: میگوید که پسندیده می آید صبر ظاهر نمودن
پیش دشمنان وبداندیشان زیراکه اظهار عجز وبیچارگی باایشان شکایت از یار کردن ست وپناه
باغیار آوردن بود وناخوش مینماید نزدیک دوستان جز اظهار عجز وافتقاری راندن وجز اطوار
ضعف وانکسار خواندن چه اینجا دم از قوت مصابرت زدن بمقام شقاوت درآمدن است واین دلیل
جاهی وعلامت ناتمامی ست رباعی در پیش حسود خودپسندی خوشتر :: باعجز وفروتنی بلندی خوشتر ::
وانجا که زند دوست سراپرده ناز :: بیچارگی ونیازمندی خوشتر :: سمنون محب را بعضی خلوات در مقام
مباسطت ومناجات این بیت بر زبان راندی :: شعر ولیس لی فی سواک حظ :: فکیفما شئت
فاختبرنی :: فی الحال حبس البول بر وی گماشتند باستغفار وعذرخواهی آن بدر کوچهای بغداد میگشت
وکودکان را میگفت وگفتی ادعوا لعمکم الکذاب بیت همه را مایه فخرست وعاشق را :: مایه عجز ست
پایه مسکینی :: ورکز ایوب علیه السلام برجله ای ضرب الارض بها رکزة صادرة عن امر ربه حیث امره بها
بقوله تعالی ارکض برجلک هذا مغتسل بارد وشراب فازال ربه بتلک الرکضة الامه واماط بها اسقامه
ونبع ایضا بها ای بتلک الرکضة من تحت رجله الماء الذی هو سر الحیوة الساریة واصلها فان بالماء حی ما حی
من الاجسام الطبیعیة العنصریة فهو اصل الحیوة ای الحیوة الساریة فی کل حی جسمانی طبیعی عنصری فان کل ماله
حیوة من الاجسام الطبیعیة العنصریة تخلق من الماء اذ النطفة الذی یخلق منه الحیوان ماء وما یتکون من غیر
توالد فهو ایضا بواسطة المائیة المتعفنة وکذلک النبات لاتنبت الا بالماء فمن ماء یعنی النطفة خلق وبه ای
وبالماء حین نبع من تحت رجله بری من الالام والاسقام فانه علیه السلام لما ضرب برجله الارض نبعت
عینان فاغتسل باحدیهما حتی ذهب الداء من ظاهره وشرب من الاخری فذهب الداء من باطنه فجعل ای جعل الله

سبحانه الماء النابع من تحته وجعله رحمة من عنده وذكرى اي تذكيرا لنا وله اي ايوب عليه السلام يعني جعله رحمة
وذكرى لكل واحد منا ومنه فاما كونه رحمة له فلما برئ به الاسقام واما كونه رحمة لنا فلان جعله تذكيرا لنا
هو عين الرحمة واما كونه تذكيرا لنا فلانا اذا سمعنا ان انعم الله عليه بصبره يرغب في الصبر على البلاء واما كونه
تذكيرا له فبالنسبة الى سائر احواله واوقاته ويجوز ان يكون قوله لنا وله نشرا على غير ترتيب اللف بان يكون
رحمة له وذكرى لنا فيكون رحمة بالنسبة اليه عليه السلام وذكرى بالنسبة الى الكل ورفق الله تعالى به
اي بايوب ورخص له فيما نذر وحلف في مرضه ليضربن امرأته مائة ان برئ فلما برئ امر الله سبحانه
بأخذ ضغثا اي حزمة من الحشيش يضرب بها امرأته فحلل الله يمينه باهون شيء عليه وعليها لحسن
خدمتها اياه ورضاه عنها ثم انه سبحانه اخبرنا بذلك تحليما وترخيصا لنا لنتبرك بهذا الرفق والترخيص
في المؤمنين بالنظر اي فيما بين للذين يوفون بنذورهم وايمانهم فان هذه الرخصة باقية وعن النبي صلى الله
عليه وآله واصحابه وسلم انه اتى بمخدج وقد خبث بامة فقال خذوا عثكالا فيه مائة شمراخ فاضربوه
بها ضربة وجعلت الكفارة وشرعت في امة محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ليستر بها الكفارة وعما
يتعرض لها اي لهذه الامة ويتوجه اليه من العقوبة الواقعة في مقابلة الحنث في الايمان وفيه اشارة الى ان
الكفارة من الكفر بمعنى الستر سميت بها لستر الحالف ويحفظه عما يعرض له من العقوبة الحنث والكفارة عبادة
مامور بها والامر بها قبل الحنث امر بالحنث ضرورة توقف تحققها على تحققه فيكون الحنث ايضا مامورا
به ولكن اذا رأى الحالف خيرا مما حلف عليه فراعى الله سبحانه الايمان اي راعى حقها لاشتمالها على ذكره تعالى حيث
شرع الكفارة المانعة عن ان يتعرض للحالف عقوبته وان كان الحالف في معصية بسبب الحنث فانه اي الحالف
ذكر الله تعالى في يمينه ببعض الاعضاء وهو العضو الذاكر منه وهو لسان نتيجة ذكره اياه سبحانه من الرحمة والثواب
وحفظه مع سائر الاجزاء من العقاب فان الجزء الذاكر يحفظ باقي الاجزاء كما يحفظ العالم الوجود الكامل الذي
يعبد الله في جميع احواله فكما ان الدنيا لا يخرب ولا يستأصل ما فيها ما دام الكامل فيها فكذلك وجود العالم
الانساني يكون محفوظا بالعناية الالهية ما دام جزء منه ذاكرا للحق سبحانه وكونه اي كون الحالف في معصية
او طاعة حكم آخر ولا يلزم العضو الذاكر مناله من ذلك الحكم شيء من عقوبة ومثوبة فان الانسان من حيث انه
مركب من حقائق مختلفة روحانية وجسمانية كثيرة ليس احدي العين وان كان من حيث كله المجموع احديا وما
يلزم من طاعة جزء ما ومعصيته طاعة جزء آخر ومعصيته اعلم ان البلايا والمحن التي تلحق بالانبياء والاكابر

من اهل الله تنقسم الى ثلثة اقسام ولكل قسم منها موجب وحكم وثمرة فتارة تكون بالنسبة الى البعض مصاقل لقلوبهم ومتممات لاستعداداتهم الوجودية المجعولية لينتهوا بتلك الاوامر بقبول ما يتم به لهم اذواق مقاماتهم التى حصلوها ولولاها لم يحصل لهم التحقق بها فيكون تلبسهم بتلك المحن سببا لاستيفائهم ذوق مقامهم الناقص وترقيهم منه الى ذروة سنامه الموجب للاطلاع ما فيه فانه من لم يتكلم على المقام اى مقام كان ولم يترجم عنه بطريق الحصر لا موله لاستشراف على جملته ما فيه فانه انما ذوقه من ذلك المقام ليس له بجاكم عليه ولا محيط به فافهم وموجب القسم الثانى هو سبق علم الحق سبحانه بان المقام الفلانى سيكون مزيد الاهلية مع علم الحق ايضا ان حصول ذلك المقام بمن قدر حصوله له لابد وان يكون للكسب فيه مدخلية فلا يختص الموهبة الذاتية فيه فان ساعد القدر الالهى والتوفيق لارتكاب الاعمال هى شروط فى حصول ذلك المقام كان ذلك وان لم يساعد القدر ولم يف العمر باستيفاء تلك الاعمال المشروطة ارتكابها للتحقق بذلك المقام ارسل الله المحن ذوات المقامات وارسل الله المحن على صاحب المقام ورزقه الرضاء بها والصبر عليها وحبس النفس فيها عن الشكوى لغير الله والاستعانة فى رفعها بسواه فكان ذلك كله عوضا عن تلك الاعمال المشروطة فيما ذكرناه وقائمة مقامها فيحصل المقام على المقدر حصوله لصاحبه بالشروط التى يتوقف حصوله عليها فان الصبر والرضاء والاخلاص لله دون الالتفات الى غيره وطلب المعونة من سواه كلها اعمال الباطنة فيسرى حكمها فى الاحوال الظاهرة كالبنية ونحوها فاعلم ذلك وتدبر ما ذكرنا ذلك بل تعرف كثير من الاسرار فى محن ايوب عليه السلام وما ابتلى بها وثمراته واما الموجب القسم الثالث فهو سعة مرآة حقايق الاكابر المضاهية للحضرة الالهية المترجم عنهما بقوله تعالى وان من شئ الا عندنا خزائنه فمن كانت مرآة حقيقته اوسع كان قبوله مما فى الحضرة وحظه بينهما اوفى فكما ان حظهم مما يعطى السعادة ويثمر مزيد القرب من الحق سبحانه واختلاطها بعطاها الاختصاصية اوفى فكذلك قبول ما الابلايم الطبع والمزاج العنصرى الذى به تمت الجمعية وصحة المقدمات المضاهات المذكورة يكون اكثر فافهم فقد تبين لك اسرار المحن والبلايا المختصة بالاكابر محصورة الاقسام واما المخصيصة بعموم المؤمنين وان كان من بعض فروع القسم الاول لكن قد لضرت الشريعة باحكامها وثمراتها فلا حاجة الى ضبط القول فيها والله المرشد

فص حكمة جلالية فى كلمة يحيوية

انما اختصت الكلمة اليحيوية بالحكمة الجلالية لان من شأن الجلال القهر لما يقال له الغير والسوى اثبات الوحدة الاطلاقية وهى ما ينتهى بالهوية على ما هو مقتضى التعينات الجلالية ولذلك يستلزم الاولية والخفاء وكان فى يحيى عليه السلام ايضا هذه الواحد حق لا تغاير بين اسمه وصفته وصورته ومعناه وبه

صار مظهر الاولية بان لم يكن له سميا قبله وايضا كان الغالب على حاله احكام الجلال من القبض والخشية والحزن
والبكاء والجد والجهد في العمل والهيبة والرقة والخشوع في القلب روي انه بكى من خشية الله تعالى حتى خدت
الدموع في خديه اخاديد وكان لا يضحك الا ما شاء الله تعالى وورد في الحديث ما معناه ان يحيى وعيسى
عليهما السلام تقاسما فقال يحيى لعيسى عليه السلام كالمعاتب له ابسطك كانك قد امنت من مكر الله وعذابه
فقال له عيسى كانك قد ايست من فضل الله ورحمته فاوحى الله اليهما ان احبكما الي احسنكما ظنا بي وكل ذلك
من مقتضيات حضرة الجلال والقيام بحقها وانه الذي قتل في سبيل الله وقتل على دمه سبعون الفا حتى سكن
دمه من فوران تا علم انه ليس في الوجود موجود يماثله لكثرة صفاته وافعاله في حد ذاته بحيث يشمل الدنيا كل عدد
ومعدود الا الحق سبحانه في عنايته لشان يحيى عليه السلام ان جعل له من هذا الكمال نصيبا فاقامه مقام نفسه
فادرج اسمه وصفته وفعله في وحدة ذاته بان جمع في اسمه بين الدلالة على ذاته وبين الدلالة على صفته وفعله فاتخذ
الكل بحسب الوجود اللفظي اما دلالته على ذاته فللعلمية واما على فعله فلانه صفة فعلية تدل على احيائه ذكر زكريا
عليه السلام واما على صفته فلانه ليس احياؤه ذكر زكريا الا الاتصاف بصفاته والظهور بها ولما كانت الوحدة
تستلزم الاولية وعدم المسبوقية بالغير انزله اي انزل الله يحيى منزلته اي منزلة نفسه تعالى في اولية الاسماء فكما
كان لاسمه سبحانه الاولية اعني اسم الله حيث لم يسم به غيره سبحانه قبله ولا بعده كذلك اعطاه الله الاولية في الاسم
فلم يجعل له اي ليحيى من قبل سميا اي لم يسم بيحيى احد قبله اي مشاركا له في هذا الاسم والمراد باولية اسم الشيء ان يكون
اسمية وعقلية اولا بالنسبة الى ذلك الشيء الى غيره وبعد ذلك اي بعد ان اعطاه الله الاولية في ذلك الاسم وقع من غيره الاقتداء
به اي بيحيى في اسمه هذا يرجع اليه ويحصل له في التسمية بهذا الاسم فمن سمي به انما سمي به على سبيل التطفل والتبعية
واثرت فيه اي في يحيى همة ابيه زكريا عليهما السلام فان الهمة من الاسباب الباطنة لما اشرف قلبه اي قلب ابيه زكريا
عليه السلام من حب مريم فان اول الاسباب في وجود يحيى استحسان ابيه عليهما السلام حال مريم فتوجه بهمة ملتجيا
الى ربه بدعائه فاستجاب له ربه ورزقه يحيى عليه السلام فجعله الله اولا وابوه حصورا لم يقرب النساء حصر للنفس اي
منعها من الشهوات هذا التمثيل اي بسبب تخيله مريم واستحسانه احوالها عند ارساله همته على وجود يحيى وفي
بعض النسخ فجعله حصورا هذا التمثيل على ان يكون هذا التمثيل فاعلا لقوله جعله والحكماء عثروا اي اطلعت على مثل هذا
فاذا جامع احد اهله فيتخيل وفي نفسه واهله ايضا في نفسها عند انزال الماء في رحمها افضل الموجودات المتحضرة عنده فان
الولد ياخذ من ذلك التخيل الحظ الوافر ويصيب الكامل من الاثر المتخيل واوصافه واخلاقه وان لم ياخذ كله وذلك لان الولد

انما يتو

انما يتكون بحسب ما غلب على الوالدين من الصفات والهيئات النفسانية والاعراض الجسمانية والصور الذهنية الخيالية فالصورة
التي يشهد انها الوالدان تتجليا بهاحال المواقفة لهما تاثير عظيم في بناء الولد حتى قيل ان امرأة ولدت صورة صورة البشر وجسمه
جسم الحية ولما سئلت عنها اخبرت بانها حين الموافقة رأت حية **فص حكمة مالكية في**
كلمة زكرياوية اعلم ان سر وصف حكمته بالحكمة المالكية هو من اجل ان الغالب على احواله كان حكم
الاسم المالك لان الملك الشدة والمليك الشديد وان الله تعالى ذو القوة المتين فايده الله بقوته سرت في همته وتوجهه
فاثمرت الاجابة وحصول المراد وقد علمت ان الهمة من الاسباب الباطنة والاسباب الباطنة اقوى حكما من الاسباب الظاهرة
المعتادة ولحق نسبة الى الحق سبحانه ولهذا كان اهل العلم الذي اتم قوة من اهل عالم الخلق واعظم تاثيرا وايضا فلذكر قصته
واصلحنا له زوجه فانه لولا اصلح الحق زكريا وزوجته بقوة غيبية ربانية خارجة من الاسباب المعتادة ما صلحت
ولا تيسر لها الحمل منه ولهذا لما بشر الحق سبحانه بيحيى استغرب ذلك وقال رب انى يكون لي غلام وكانت امرأتى
عاقرا وقد بلغت من الكبر عتيا فاجابه الحق سبحانه وتعالى بقوله قال ربك هو على هين وقد خلقتك من قبل
ولم تك شيئا اى وان كان حصول منيه هنا من جهة الاسباب الظاهرة صعبا بل متعذرا لكن فانه بالنسبة الى ذى
القدرة التامة و القوة النافذة هين ثم انه لما سرت تلك القوة من الحق في زكريا وزوجته تعدت منهما
الى يحيى ولذلك قال له الحق سبحانه يا يحيى خذ الكتاب بقوة فاعلم بذلك وبالنداء الخفى لما افاد زكريا عليه السلام
برحمة الربوبية بمعنى التربية بالهمة والمدد والقيام بما فيه صلاحه بمعنى الاصلاح ايضا بقوله تعالى واصلحنا له
زوجه ستر ابتداء ربه ودعاه اياه سبحانه عن اسماع الحاضرين فناداه بستره ليكون اجمع لهمته وابعد عن التفرقة ليكون
اقوى تاثيرا فانتج نداء الخفى لقوة تاثيره من لم يعهد العادة بانتاجه وهو يحيى الذى وله من شيخ فان وعجوز
عقيم لم يعهد انتاجها فان العقيم مانع عن الانتاج ولذلك اى لكون العقيم مانعا من الانتاج قال الله سبحانه
الريح العقيم او وصف سبحانه الريح بالعقيم لعدم انتاجها او لا فرق بينهما اى بين الريح العقيم وبين اللواقح فاللواقح ما ابحث خيرا من انشاء سحابا
ماطرا والعقيم ما كانت بخلافها فالعقيم انما كانت مانعا من الانتاج وجعل الله يحيى ببركة دعائه اى دعاء زكريا عليه السلام حيث قال فهب لي
من لدنك وليا يرثني ويرث من آل يعقوب وارث ما عنده من العلم والنبوة والدعوة الى الهداية والابعاد من الضلالة
وغيرها فاشبه يحيى مريم في الوراثة لانه لما كفل زكريا عليه السلام مريم وتصدى لتربيتها ورث فيهما بعض
صفاتها الكمالية فهي ترث ما عنده وفي الحصورية لانها كانت من جملة ما كان عند زكريا اذ كفله الله اياها فلما
ورث يحيى ما عنده ورث بعض صفاتها فاشبهها فيه وكذلك جعله وارث جماعة من آل ابراهيم من الانبياء

فص حكمة مالكية في كلمة زكرياوية
لما افاد زكريا عليه السلام [illegible]
برحمة الربوبية [illegible]
[illegible] فانتج من لم يعهد العادة [illegible]
[illegible] الريح [illegible]
ويجعل الله يحيى [illegible]
[illegible] آل ابراهيم عليهم السلام

والاولياء والعلماء في الامور المذكورة انتهى **فص حكمة ايناسية في كلمة الياسية**

انما خصت الكلمة الالياسية بالحكمة الايناسية لانه عليه السلام قد غلب عليه الروحانية والقوة الملكوتية حتى أنس بها الملائكة وأنس بهم كما أنس بواسطة جسمانيته بالانس فقد أنس بالطائفتين وخالط الفريقين وكان له من كل منهما رفقاء ويأنس بهم وبلغ من كمال الروحانية مبلغاً لا يتوفيه الموت كالخضر وعيسى عليهما السلام قال رضي الله عنه الياس هو ادريس كان نبيا قبل نوح عليهما السلام ورفعه الله مكانا عليا فهو في قلب الافلاك ساكن وهو فلك الشمس ثم بعث الى قرية بعلبك ثم مثل له انفلاق الجبل المسمى لبنان عن فرس من نار وجميع الآلة من نار فلما رآه ركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلا بلا شهوة بقول الالياس عليه السلام مخاطبا القوم العاكفين على عبادة صنم كانوا يسمونه بعلا اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقين جعل عليه السلام صفة الخالقية مشتركة بين الحق سبحانه وبين سواه وبقول الله تعالى افمن يخلق كمن لا يخلق اثبت الخلق لذاته ونفاه عمن سواه فبين الكلامين بحسب الظاهر تدافع وتناقض فاشار رضي الله عنه الى التوفيق بينهما بقوله فخلق الناس المفهوم من كلام الياس عليه السلام وهو التقدير فان الخلق في اللغة يجاء على ثلاثة معان احدها التقدير يقال خلقت الفعل اذا قدرته وثانيها الجمع ومنه الخليقة لجماعة المخلوقات وثالثها بمعنى القطع يقال خلقته هذا على هذا اي قطعته على مقداره فمعنى كونه احسن الخالقين انه احسن المقدرين وهذا الخلق الآخر المذكور في قوله تعالى افمن يخلق كمن لا يخلق هو الايجاد فلم يكن شرعا الا للموجد سبحانه بجمع بين الوجود والماهية ويقطع من اشعته مطلق نور الوجود قدرا معينا ويضيفه الى الحقيقة الكونية يقطع بقدمه نسبة من اطلاقه حال ادريس عليه السلام في الرفع الى السماء كانت حال عيسى عليه السلام وكان كثير الرياضة مغلبا بقواه الروحانية على النفسانية مبالغا في التزهد وقد تدرج في الرياضة والسير الى عالم القدس والتجرد عن علائق الحس حتى بقي ستة عشر سنة لم ينم ولم يأكل ولم يشرب على ما نقل فعرج الى السماء الرابعة التي هي محل القطب ثم نزل بعد مدة ببعلبك كما ينزل عليه السلام على ما اخبرنا نبينا صلى الله عليه وسلم فكان الياس ابن عليه السلام والجبل المسمى بلبنان حقيقة الجسمانية التي يبلغ فيها الروح الانساني لابد لبنانها وحاجتها من تكميل قواها بها وفيها وانفلاقها صورة الفرقان العقلي والعالي الشريف والسافل السخيف من قواها وحقائق ذاتها والصورة الفرسية المتصلة من نار نفسه الناطقة وهي نورية في صورة فرس من النار فالصورة النارية لشدة الشوق والطلب الارادي لاحراق القوى الشهوية واحراق حجبها المانعة من الانسلاخ والتقديس والطهارة من الاوساخ والصورة الفرسية

فص حكمة ايناسية في كلمة الياسية

قوله احسن الخالقين ونذرون الله
تعالى افمن يخلق كمن لا يخلق
فالناس هم المقدرين
والخلق الذي هو الايجاد

بحقيقة همة المترقية الى الله التي هي البراق وجميع الآية صورته الكامل قواه الروحانية للانسلاخ والمفارقة عن الابدان ناس والاوساخ لاجل السير والسلوك الروحاني الذي كان يصدده فلما امر بالركوب لعدم ركبته فسقطت القوى الشهوية منه عن التعلق بلذات الجسمانية الطبيعية فبقي الجسمانية روحانية محجوبة عن الشهوات كالملائكة والارواح

فص حكمة احسانية في كلمة لقمانية

الاحسان له ثلث مراتب احدها لغوي ما ينبغي قال عليه السلام ان الله كتب الاحسان على كل شيء فاذا ذبحتم فاحسنوا الذبحة فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة الحديث وثانيهما العبادة بحضور تام كان العابد يشاهد ربه كما قال صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم الاحسان ان تعبد الله كانك تراه وثالثها العبادة على المشاهدة دون كان كما قيل لبعض الاكابر هل رأيت ربك فقال لست اعبد ربا لم اره وانما خصصت الحكمة الاحسانية بالكلمة اللقمانية لانه صاحب الحكمة بشهادة قوله تعالى ولقد آتينا لقمان الحكمة والحكمة وضع الشيء في موضعه فبين الحكمة والمرتبة الاولى من الاحسان ورود واحد وايضا الحكمة يستلزم الاحسان فكذلك لانه حكمته البالغة لما علم لقمان ان الشرك بالله ظلم الشريك مع الله لان اي الشريك وجود متعين هو عين الوجود الحق المطلق بحسب التعين الذي هو من جملة شئونه وتجلياته وقد اعتقد المشرك وجودا مغايرا له اشار كما قال تعالى في هذه الوصية وضعه في غير موضعه واوقعه في غير موقعه ليدل المراد بالظلم الاعم اعني الشريك من ظلم العباد عنده لان الشريك كائنا ما كان من جملة عبادة سبحانه قال تعالى ان كل من في السموات والارض الا آتي الرحمن عبدا فالظلم في حقه يكون من مظالم العباد فهذا بالغ في وصية ابنه بعدم الاشراك كما قال يا بني لا تشرك بالله فان الشرك لظلم عظيم وكما ان الشرك لظلم عظيم للشريك فكذلك هو ظلم للمرتبة الالهية فانه حكم بانفسامها واشراكها مع ان الامر في نفسه لا يقبل الاشراك وله اي وللقمان عليه السلام وصايا بالجناب الالهي من الايمان وعدم الاشراك معه والاتيان باوامره والانتهاء عما نهى عنه مثل وصايا المرسلين كما حكى الله سبحانه بعضها في سورة من القرآن ويشهد الله له اي للقمان بانه سبحانه آتاه الحكمة في قوله تعالى ولقد آتينا لقمان الحكمة علما الحكم لقمان اي قيد وضبط بها اي بتلك الحكمة نفسه ومن يقيد على ضبط اي عن التصرفات الغير المرضية والاقوال الغير المفيدة والآراء والتصورات الفاسدة ولما آتاه الحكمة آتاه بجوامع الخير ايضا اي الخيرات الجامعة الشاملة لخيرات كثيرة كما قال الله تعالى ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا

فص حكمة امامية في كلمة هارونية

اعلم ان الامامة المذكورة في هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة وهي تنقسم الى امامة لا واسطة بينها وبين حضرة الالوهية والى امامة ثابتة بالواسطة والتعبير عن الامامة الخالية عن الواسطة مثل قوله تعالى لخليل عليه السلام اني جاعلك

للناس اماما والتى بالواسطة مثل استخلاف موسى وهارون عليهما السلام على قومه حتى قال له اخلفنى فى قومى انما عرفت
فنقول كل رسول بعثت بالسيف فهو خليفة من خلفاء الحق وانه من اولى العزم ولا خلاف فى ان موسى وهارون
عليهما السلام بعثا بالسيف فهما من خلفاء الحق الجامعين بين الخلافة والرسالة واما التعين بين الرسالة والخلافة فهو
بمنزلة الامامة التى لا واسطة بينه وبين الحق فيها وله الامامة بالواسطة من جهة استخلاف اخيه اياه على قومه فجمع
بين قسمى الامامة فقويت نسبة اليها فلذلك اضيفت الحكمة اليها دون غيرها من الصفات فاعلم ان ذلك هارون لموسى
عليهما السلام حين استخلفه على قومه وذهب لميقات ربه بمنزلة نواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بعد
انفصاله عن هذه النشاة العنصرية ذاهبا الى ربه فكان نواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم من اكمل الاقطاب
وورثاؤه وخلفاؤه فى امته يتصرفون فيهم كتصرفه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فكذلك كان هارون وارثا لموسى
وخليفته عنه فى قومه ومتصرفا مثل تصرفه فلينظر الولى الوارث الذى يرث من قبله من الانبياء حتى يرث منهم فان
الوارث اما محمدى او غير محمدى والغير المحمدى اما وارث لموسى وعيسى وابراهيم او غيرهم من الانبياء صلوات الله
عليهم اجمعين ولينظر الوارث ايضا فيما استنيب اى فى شئ اريد نيابته ووراثته اما فى العلم والحال والمقام جميعا او
فى العلم دون الحال والمقام وفى العلم والحال دون المقام كذى مقام فيضيع بحال وذى حال فى مقام اخر يوجب العلم
والحال ما تاثيره الروحانى وبكلامه وارشاده فيسرى له العلم والحال فاذا راى عند الصحبة بحال ومقام هو فيه فتعينه
اى الولى الوارث صحة ميراثه وقوة وراثته للنبى الموروث ليقوم فيه اى فيما استنيب مقام ذلك النبى الذى هو بمنزلة
رب راس المال فيا اخذ العلم مثلا من الماخذ الذى النبى الموروث ايضا منه فان علوم الانبياء كانت الهية وهبية كشفية
بالتجلى لا بالكسب والتعمل فوجب ان يكون الوراثة الحقيقية كذلك وهبية لا نقلية ولا عقلية فيرث الولى الوارث
فى علم من المعدن الذى اخذه النبى والرسول فليس العلم ما يتناوله الرواية باسنادهم الطويلة فان ذلك سنقول
يتضمن علوما لا يصل الى حقيقتها الحواها اهل الكشف والشهود والنبى والرسول انما اخذ العلم عن الله لا عن المنقول
فالوارث الحقيقى انما هو فى الاخذ عن الله لا عن المنقول قال سلطان العارفين ابو يزيد البسطامى قدس سره لبعض
العلماء الرسوم وذوقله الاحكام والآثار والاخبار اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا عن الحى الذى لا يموت وكذا
الحال فى الاحوال والمقامات فمن لم ياخذها عن الله كما اخذ الاولون عنه تعالى بل حفظ كلامهم ومقالاتهم ورؤى
منهم فليس وارثا على الحقيقة بل بالمجاز فمن كان من الاولياء الوارثين على الخلافة اى اخلاق نبى الموروث وصفاته فى تصرفه
فيما يورثه باعطائه غيره او فى الخلق بالارشاد والتكميل كان ذلك الولى الوارث كانه هو ذلك النبى الموروث بعينه كما قال

بمنزلة نواب محمد صلى الله عليه
وسلم بعد انفصاله الى ربه
ان يتظاهر الوارث من يرث ونبه
استنابه فيتعين كونه ميراثه
لتقوم فيه مقام ربه المالك
كان علي الذى فيه
سلانه صه ١٨

النبى

النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم علماء امتي كانبياء بني اسرائيل اعلم ان الاولياء الوارثين ياخذون العلوم والاحوال والمقامات عن ارواح الانبياء الذين كانوا فيها من قبلهم ويصل امدادهم لامرائهم ولحمهم ومنهم من ياخذ نفسهم باخذها كما ذكرنا من الله امدادنا في وراء تلك الرسل والانبياء او في الحضرات الالهية والوارث المحمدية صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ياخذ العلم النبوية عن روح رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بحسب نسبته منه والاعلى ياخذ عن الله في الصورة المحمدية او عن روح خاتم الولاية الخاصة المحمدية ادعم الله فيه كذلك فالمقامات الالهية والاحوال والعلوم معمورة ابدا بعد الانبياء بالورثة المحمديين وتسميتهم المحقق الانبياء والاولياء كما اشار الى ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بقوله علماء امتي كانبياء بني اسرائيل وفي رواية انبياء بني اسرائيل الا كان التشبيه والروايتان صحيحتان فالاخذون عن ارواح الرسل من كونهم رسلا ليست علومهم واحوالهم ومقاماتهم جميعا احدية جمعية والاخذون علومهم عن الله في الصورة المحمدية الختمية هم الاكمل من الاقطاب المقامات واكمل الكمل ورثته اجمعهم واوسعهم احاطة بالمقامات والعلوم والاحوال والمشاهدة وهو خاتم الولاية الخاصة المحمدية في مقام الختمي فورثائه اكمل الوارثين في الكمال والسعة والجمع والاحاطة كعلوم رسول الله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم واحواله ومقاماته واخلاقه ولطايفه في الجميع

فص حكمة علوية في كلمة موسوية

انما خصت الحكمة العلوية بالكلمة الموسوية لعلوم مرتبة موسى عليه السلام ورجحانه على كثير من الرسل باربعة امور احدها اخذه عن الله بدون وساطة ملك وغيره والثاني كتابة الحق له التورية بيده الثالث قرب نسبته من المقام الجمعية التي خص بها نبينا صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم المشار اليه بقوله تعالى وكتبنا له في الالواح من كل شيء موعظة وتفصيلا لكل شيء وباعتناء الحق له به لما وفي حظه من عطايا التشبيه باسم الظاهر اراد ان يريد من احكام الاسم الباطن ليجمع بين الطرفين فجمع بينه وبين الخضر عليهما السلام واراه انموذجا من احكام الارادة فعلم الفرق بيننا وبين الامر الرابع اخبار نبينا صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في حديث القيمة حال عرضنا الامم عليه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم انه لم ير امة بني اسرائيل من الانبياء اكثر من امة موسى عليه السلام وقوله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم انه لم ير امة بني لا تفضلوني على موسى عليه السلام وقوله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم لا تفضلوني على موسى فان الناس يصعقون فاكون اول من يصعق فاجد موسى باطشا بقائمة العرش فلا ادري اجوزي بصعقة الطور ام كان ممن استثنى الله تعالى اعلم انه لما اراد الله سبحانه اظهار ايات الكمالات في الكلمة الموسوية وسر حكم هذه الارادة في الاسباب العلوية والسفلية من الاوضاع الفلكية والحركات السماوية المعدة لمواد العالم والامتزاجات

فص حكمة علوية في كلمة موسوية

[illegible]

العنصرية والاستعدادات القابلية لهيأته بظهور ذلك وقربية مان ظهوره تعينتا امرجة كثيرة بحسب
حقايق ما في الروح الموسوي قبل تعين مزاجه الكامل النبوي فتعلقت بها ارواح جزئية وكان حكماء الزمان اخبروا
فرعون ان هلاكه وملكه على يد مولود في ذلك الزمان فامر فرعون بقتل كل من يولد من اولاد بني اسرائيل حذرا
بما قضى الله وقدر ولم يعلم ان لا رد لقضائه ولا معقب لحكمه وكان ذلك سببا لاجتماع تلك الارواح في عالمها
وانضمامها الى روح موسى عليه السلام وعدم تفرقها وانتباتها عنه بالتعلق البدني والانغماس في عالم
الطبيعة فتقوى بهم واجتمعت فيه قواهم واعتضد بقواهم وكان كل ذلك اقتضاء من الله تعالى لموسى
عليه السلام وتاييدا بامداده بالقوة بتلك الارواح كامداده بالارواح السماوية فلما تعلق الروح لموسى
ببدنه تعاضدت تلك الارواح كالارواح السماوية في امداده بالقوة والنصرة وسرت اليه حيوتهم والى
ذلك اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله سرت اليه اي لموسى عليه السلام حيوة كل من قتل فرعون وقومه من
ابناء بني اسرائيل من اجله اي من اجل موسى عليه السلام بمعنى الارادة قتله فانهم ما قتلوا احدا من هؤلاء
الابناء الا على توهم انه موسى والمراد انهم قتلوا كل واحد منهم من اجل موسى ليتايد بروحانيتهم
ويسري اليه حياتهم وكان قتلهم في الحقيقة لاجله عليه السلام وان لم يكن لفرعون وقومه شعور بذلك
ولما كان حيوتهم سارية اليه ففراره اي فرار موسى عليه السلام من فرعون وقومه لما خاف منهم ان يقتلوه
انما كان لابقاء حيوة المقتولين في ضمن حياته لا لابقاء حيوته فحسب فكان فيه مقتضية رحمة في حق الغير
الذي هو هؤلاء الابناء المقتولين فاعطاه الله سبحانه بواسطة تلك الرحمة الشفقة الرسالة التي هي خصوص
مرتبته في النبوة ولذلك اعطاه الكلام بغير واسطة والامامة التي هي خصوص مرتبته في الرسالة ولقب
من الغايات الخلافة التي هي الحكم اي التحكم والتصرف في العالم ثم انه لما اعطى موسى عليه السلام الكلام كلمه الله
تعالى بالتجلي الصوري المثالي في عين حاجته اي في صورته عين فانه اليه حاجته يعني النار لاستفراغ همته
اي بذل همته بالكلية فيها اي في تحصيل حاجته التي هي النار فتجلى الحق سبحانه في صورتها ليقبل على الحق
المتجلي الظاهر على صورة مطلوبه ولا يعرض عنه اذ لو تجلى له في صورته غير الصورة النارية لكان يعرض
عنه ويقبل على مطلوبه لاجتماع همته عليه فلو اعرض لعاد حكم عمله الاعراض عليه فكان يعرض عنه الحق ايضا
مجازاة له فعلمنا من تجلي الحق سبحانه في الصورة النارية لاجتماع همته عليه ان الجمعية مؤثرة وهي اي الجمعية
وتذكير الضمير باعتبار الخبر الفعل والتاثير بالهمة التي هي القصد والتوجه بجميع القوى ولما علم كون الجمعية

بالعند والما عام من عالم مثل هنا
هل عن طريق هذا او عيب
اهنا غير بها قامه مقام
الغاية في المثال العرب فقال
تعالى يضل به كثيرا ويهدي به
كثيرا وما يضل به الا الفاسقين
وههنا كثيرا يهدى عن طريق الهدى
هذا هدى وبه ١٢

١٥ مؤثرة

مؤثرة من علم مثل المؤمنين المطيعين ومن غيرهم ضل بعضهم عن طريق الهدى لعدم جمعية همة في امر غير مرضى حين اهتدى غيره اى غير ذلك البعض بما اى بالفعل بالهمة والجمعية حيث يصرفه فى امر مرضى فاقامه اى اقام الله سبحانه الفعل بالهمة والجمعية مقام القران الذى له جمعية جميع ما فى الكتب السماوية فى المثل المضروب الذى ضرب به فى حقه قال تعالى يضل به كثيرا ويهدى به كثيرا وما يضل به الا الفاسقين وهم اى الفاسقون هم الخارجون عن طريق الهدى فان الفسق لغةً هو الخروج عن القصد اى وسط الطريق وفى العرف الشرعى عبارة عن الخروج عن طريق الهداية فالفاسقون هم الخارجون عن طريق الهدى الذى هو اى ذلك الطريق فيه اى فى القران فكما ان القران يضل الله به كثيرا ويهدى به كثيرا فكذلك الجمعية والفعل بالهمة يضل به كثيرا ويهدى به كثيرا كما عرفت فهو قائم مقام القران فى ذلك الوصف وكان الشيخ رضى الله عنه اشار بهذا الى بطن من بطون هذه الاية النازلة فى شان القران فان القران لغةً هو الجمع فافهم

٢٦

فص حكمة صمدية فى كلمة خالدية الصمد يقال على ما لا جوف له يقول هذا مصمود اى ليس بمجوف ويقال للمقصد والملجأ قال الله تعالى الله الصمد ولما كان خالد عليه السلام فى قومه مظهر الصمدية يصمدون اليه فى المهمات ويقصدون فى المهمات فكشف الله عنهم بدعائه البليات وكان دعوته الى الاحد الصمد مشهده الصمدية وهجيره فى ذكره الاحد الصمد اختصت الحكمة الصمدية بكلمته عليه السلام ولما استشرف خالد بن سنان عليه الصلاة والسلام كمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وعلم ان المبعوث رحمة للعالمين كافةً تمنى ان يكون له عموم انباء نبوة مستندة الى العلم الحاصل لكاشفتها فى البرزخ بعد الموت فان العامة مثلا ينقادون لانباء الانبياء كما يخبرون بعد الموت فالعامة لا ينقادون لانباء الانبياء انقيادهم لانباء من بنى بعد ان يموت فيحييه الله فيخبر بما شاهد هنالك فان تاثير مثل ذلك فى ايمان عموم الخلق ابلغ فذلك جعل اى خالد عليه السلام انتظا الدالة على نبوة بعد انتقاله الى ربه بالموت وما اظهر نبوته فى الدنيا ولذلك قال النبى صلى الله عليه واله واصحابه وسلم انا اولى الناس بعيسى بن مريم فانه ليس بينى وبينه نبى اى نبى داع للخلق الى الحق ومشرع فاضاع الاية حيث لم يظهرها فى حياته او ضاع قومه ابنا اذ لم يطلعهم عليها فاضاعوه اى اضاعوا وصيته ولم يبلغوا مراده بعزائم ولهذا اى لان قومه اضاعوه قال النبى صلى الله عليه واله واصحابه وسلم فى حق ابنته حين جاءت النبى صلى الله عليه واله واصحابه وسلم مرحبا بابنة نبى اضاعه قومه انتهى الحديث ويقول الشيخ رضى الله عنه وما انباء الانبوة

حيث لم يدرك الناس المومنين بنبوته لما بطن على العرف من العار المعتاد فيما بينهم لحميتهم الجاهلية
وقصته انه كان مع قومه يسكنون بلاد عدن فخرجت نار عظيمة من مغارة فاهلكت الزرع والضرع فالتجا
اليه قومه فاخذ خالد عليه السلام يضرب تلك النار بعصاه حتى رجعت هاربة منه الى المغارة التى
خرجت منها ثم قال لاولاده انى ادخل المغارة خلف النار حتى اطفاها وامرهم ان يدعوه بعد ثلاثة ايام تامة فانهم ان
نادوه قبل ثلاثة ايام فهو يخرج ويموت وان صبروا ثلاثة ايام يخرج سالما فلما دخل صبروا يومين واستفزهم
الشيطان فلم يصبروا تمام ثلاثة ايام فظنوا انه هلك فصاحوا به فخرج عليه من المغارة وعلى راسه الم حصل من
صياحهم فقال انكم ضيعتمونى واضعتم قولى ووصيتى واخبرهم بموته وامرهم ان يقبروه ويرقبوه اربعين يوما فانه ياتيهم
قطيع من الغنم يقدمه حمار ابتر مقطوع الذنب فاذا حاذى قبره ووقف فلينبشوا قبره عليه السلام فانه يقوم
ويخبرهم باحوال البرزخ والقبر عن يقين ورؤية فانتظروا اربعين يوما فاتى القطيع وتقدمه حمار ابتر فوقف حذاء
قبره فهم مؤمنوا قومه ان ينبشوا عليه فابى اولاده خوفا من العار لئلا يقال لهم اولاد المنبوش فحملتهم حمية الجاهلية
على ذلك فضيعوا وصيته واضاعوه والله اعلم بالصواب

فص حكمة فردية في كلمة محمدية

انما خصت الكلمة المحمدية بالحكمة الفردية لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم اول
التعينات الذى تعين به الذات الاحدية قبل كل تعين يظهر به من التعينات الغير المتناهية وهذه التعينات
مرتبة ترتب الاجناس والانواع والاوصاف والاشخاص مندرج بعضها تحت بعض فهو يشمل جميع التعينات
فهو واحد فرد فى الوجود لا نظير له ولا تعين يساويه فى المرتبة وليس فوقه الا الذات الاحدية المطلقة المنزهة
عن كل تعين وصفة واسم ورسم وحد ونعت فله الفردية المطلقة وايضا اول ما حصل به الفردية انما هو
بعينه الثابتة لان اول ما فاض بالفيض الاقدس من الاعيان هو عينه الثابتة فحصل بالذات الاحدية والمرتبة
الالهية وعينه الثابتة الفردية الاولى ولو صيف هذه الحكمة بالحكمة الكلية كما وقع فى بعض نسخ الفصوص
لشمول التعين الاول الذى وهو حقيقته عليه الصلوة والسلام كل التعينات اعلم ان الحقائق العلمية ان كانت
معتبرة لا باحوالها التى هى حروفا غيبية ومع احوالها كلمات غيبية والوجودية بلا احوالها حروف وجودية فالدالة ههنا على جملة
غيبة انه والبعض الجامع لتلك الجمع سورة وجميع المعقولات والموجودات باعتبار التفصيل فرقانا وباعتبار الجمع قرآنا
وبجمعيتها فى الانسان الكامل سمى نفسه قرآنا وعبارته الواردة عليه من الحق ايضا قرآنا اذا عرفت هذا فنقول
معجزاته الدالة على نبوته صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم هى القرآن الذى هو نفسه وحقيقته باعتبار

بجمعيتها

جمعيتها بالحقايق كلها والعبارة الدالة على تلك الجمعية الواردة عليه صلى الله وآله واصحابه وسلم من الحق سبحانه وتعالى وايّاماً كان فهو معجزة لانه ليست لحقيقة من الحقايق هذه الجمعية ان الحقايق كلها داخلة تحت الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم دخول الجزء تحت الكل ولا الكتاب المنزل من الكتب الدالة على تلك الجمعية فان القران احدية جمع جميع الكتب الالهية وقد ورد عن النبي صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم انه قال انزل الله تعالى مائة واربع كتب من السماء فاودع علوم المائة في الاربع وهي التورية والانجيل والزبور والفرقان ثم اودع علوم هذه الاربع في القران ثم اودع علوم القران في المفصل من سورة ثم اودع علوم المفصل في الفاتحة فمن علم تفسير الفاتحة علم تفسير جميع كتب الله المنزلة ومن قراها فكانما قرا التوراة والانجيل والزبور والفرقان حضرت حق سبحانه وتعالى بذات خود مستغنی ست از عالم وعالمیان اما اسمانا متناهی الهی مقتضی آن ست که هریک را مظهری باشد تا اثر آن اسم دران مظهر بظهور رسد ومسمی که ذات تعالی شانه دران مظهر بر نظر موسد جلوه کند مثل الرحمن الرزاق القهار هریک اسمی ست واسما حق سبحانه وتعالی وظهور آن براحم ومرحوم ورزاق وقاهر ومقهور تواند بود که تا در خارج رحمی ومرحوم نباشد رحمانیت ظاهر نگردد وهمچنین رازقیت ومرزوقیت وقاهریت جمیع اسما را برین قیاس باید کرد پس سبب اظهار جمیع موجودات جزئیه طلب اسما حق بود عز شانه وهمه اسما حق در تحت حیطه اسم الله ست که جامع جمیع اسما ست وبهمه محیط ست واو نیز اقتضای مظهری کلی کرد که آن مظهر از راه جامعیت مناسبتی اسم جامع داشته باشد تا خلیفة الله باشد در رسانیدن فیض وکمالات از اسم الله بما سواه وآن مظهر جامع روح محمدی بود صلوة الله وسلامه علیه که اول ما خلق الله روحی او نوری عبارة ازان ست اصل ومنشا ومعاد ومبدا جمله خلائق حضرت حقیقة الحقایق ست وآن حقیقت محمدی ونور احمدی ست صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم که صورة حضرت احدی احدی ست جامع جمله کمالات الهی وکیانی و واضع میزان همه مراتب اعتدالات ملکی وانسانی وحیوانی ست عالم وعالمیان صور واجزای تفصیل او وآدم وآدمیان مستحق برای تکمیل او والیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم انا سید ولد آدم ومن دونه تحت لوائی

نظم

آنچه اول شد پدید از جیب غیب :: بود نور جان او بی هیچ ریب :: بعد ازان چون نور مطلق زد علم :: گشت عرش وکرسی ولوح وقلم :: یک قلم از نور پاکش عالم ست :: یک رقم ذریت ست و آدم ست :: نور او چون اصل موجودات بود :: ذات او چون مطلع هر ذات بود :: واجب آمد بخود

بروجها الثمن :: دعوة ذرات بيدا ونهان :: ولما كانت الجمعية الالهية من بعض بطون معنى القرآن
كما وقعت اليه الاشارة في فص الموسوي اراد رضي الله تنبيه على ان تلك الجمعية ايضا اعجاز
فقال والجمعية على امر واحد اي جمعية الهية على امر واحد اعجاز كما الانسان عليه من الحقايق
المختلفة والقوى المتعددة المتكثرة الروحانية والجسمانية ولكل من تلك الحقايق والقوى اقتضاء
خاص وحكم متعين يغاير احكام ما عداه فالجمعية التي هي استهلاك الكثرة في الوحدة امر خارق للعادة
الجمهور فهو اعجاز والانسان المتكثرة بحقايقه المختلفة كالقرآن المتكثرة بالآيات المختلفة اي المنقسم
بعضه كلام الله مطلقا من غير ان يكون حكاية عن كلام احد حكاية لفظية وبعضه كلام الله من حيث
انه سبحانه تكلم به ولكنه في الحقيقة ليس كلامه بل هو حكاية الله عن كلام متكلم آخر حكاية لفظية فمن
ثم اي فالقرآن من حيث انه كونه كلام الله مطلقا فهو معجز لا من حيث ان بعضه كلام متكلم آخر
حكاه الله سبحانه وتعالى الي بلفظه فانه ليس بلازم ان يثبت له الاعجاز من هذه الحيثية وهو اي القرآن
المتكثرة باياتها متحد في كونه كلام الله هو الجمعية التي تستلزم الاعجاز وعلى هذا اي على تلك الجمعية
يكون جمعية الهية للانسان بحقايقها المختلفة فكما ان تلك الجمعية الاعجاز فكذلك الجمعية الالهية لما عرفت
قال سبحانه وتعالى وما صاحبكم يعني محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بمجنون من الجنون بمعنى
الستر اي ما استتر عنه شيء اذ لا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء من حيث حقيقته وان كان
يقول انتم اعلم بامور دنياكم من حيث بشريته وذلك لان الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وسلم هي صورة اسم الجامع الالهي التي هي
ترتب صور العالم كلها بالربوبية الظاهر فيها الذي هو رب الارباب فلا بد لها من الاتصاف بصفات الالهية كلها من العلم الشامل والقدرة الكاملة
وغيرهما التي هي فيها ولا فيضان العالم الا حسب استعدادتها ولكن ذلك انما هو من جهة حقيقته الامر من حيث بشريتها فانها من تلك الجهة عبد
مربوب محتاج الى ربها كما نبه سبحانه على هذه الجهة بقوله قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي وعلى جهة الاولى بقوله وما رميت اذ رميت
ولكن الله رمى فاسند رميه الى الله فالحاصل ان ربوبيته للعالم بالصفات الالهية التي له من حيث مرتبته من عجزه ومسكنته
وجميع ما يلزم من النقايص الامكانية من حيث بشريته الحاصل من التقيد والتنزل الى العالم
السفلي ليحيط بظاهره بخواص العالم الظاهر وبباطنه بخواص العالم الباطن فيصير مجمع
البحرين ومظهر العالمين فنزوله ايضا كماله كما ان عروجه الى مقام الاصلي كماله فالنقايص ايضا كمال الا ان
باعتبار آخر يعرفها من تنور قلبه بالنور الالهي ولا تقولن له من الضنين وهو البخيل اي ليس صاحبكم

نقل من كتاب نقد النصوص
في شرح نقش الفصوص
... رحمه الله

هو صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم بتخييل فيما كل شيء اهو لكم اى بشيء يكون من جملة ما
ينبغي لكم وتقتضيه استعدادكم ولا بظنين من الظن بمعنى التهمة كما وقع في بعض القراءة اى ما بتهم
في انه بخل الشيء حاصل لديه من عند الله هو لكم لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم بربوبيته
المذكورة اعطى كل ذي حق حقه وافاض عليه جميع ما احتاج اليه واستحقه ثم انه لما كان الخوف لا يتحقق
الا مع الضلال الذي هو الحيرة فان الخوف عبارة عن انسلاخ القلب عن طمانينة الامن لتوقع
مكروه ممكن الحصول فلا شك ان توقع المكروه من غير جزم به حيرة وتردد فحيث اراد الله سبحانه
نفي الخوف عنه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم منفي الضلال عنه كما قال سبحانه ما ضل صاحبكم
وما غوى ولكن ينبغي لك ان تعلم ان الضلالة ثلثة مراتب بداية ووسط ونهاية والضلال المنفي عنه
صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم هو ما عدا المرتبة الاخيرة هي مقام صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم الذي هو طلب المزيد فيه بقوله عليه الصلوة والسلام رب زدني فيك تحيرا كما اشار
اليه رضي الله عنه بقوله اى ما خاف في حيرته التي هي المرتبة الاخيرة بتمنيها الكمل ولا يتعدون دونها
ابد الاباد وانما لم يخف صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم في هذه المرتبة لانه اى لان
البيان انه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق هي الحيرة ومن
علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق سبحانه هي الحيرة ومن علم ان الغاية القصوى في موجد الحق سبحانه وتعالى هي الحيرة فقد
اهتدى في حيرته الى انها هي الغاية ومن اهتدى في حيرته الى ذلك فهو صاحب هدى وبيان في اثبات الحيرة وانما هي
الغاية فكيف يخاف فيها اعلم ان المرتبة الاولى من الضلال يختص بحيرة اهل البداية من
جمهور الناس وحكم الثانية يختص في المتوسطين من اهل الكشف والحجاب وحكم الثالثة مختص
باكابر المحققين اما سبب الحيرة الاولى العامة فهو كون الانسان فقيرا حاليا بالذات فلا يمر عليه
نفس يخلو فيه من الطلب وذلك الطلب متعلقة في نفس الامر الكمال الذي هو غاية الطلب
والغايات يتعين بالهمم والمقاصد والمناسبات الداعية الجاذبة فالمتعين الانسان راجح يرجحها
او مذهب اعتقاد يتقيد به يعني بجا بر احلقنا واول مزيد بهذه الحيرة تعين المطلب المرجح ثم معرفة
الطريق الموصل ثم السبب المحصل ثم معرفة ما يمكن الاستعانة به في تحصيل الغرض ثم معرفة
العوايق وكيفية ازالتها فاذا تعينت هذه الامور تزول هذه الحيرة تماما حال الانسان بعد ان

يتعين له وجهة ويرجح امرما يراه الغاية على جزئيين اما مينوعبه ذلك الامر بحيث لا يبقى فيه فضلة
يطلب بها المزيد كما هو حال اهل الاعتقاد والنحل غالبا اى يبقى فيه فضلة من تحسره فى تنزاه
مع ركونه الى حال معين وامر مخصوص متخصص احيانا بتلمح عيناه بعيد ما هو اتم مما ادرك فان وجد
ما اقلعه وبنهيه انتقل الى دايرة المرتبة الثانية وحاله فى المرتبة الثانية كحاله فيما تقدم من انه لا يخلو
اما ان يكون فى كل ما يحصل له مطمئنا نايئا عن طلب المزيد او قد بقيت فيه فضلة يمنعه من الاستقرار
وبيما اذا راى المتوسطين قد تفرقوا اشياعا وكلهم يرى انه المصيب ومن وافقه وان الغير فى ضلالة
ويرى يا خذ كل طائفة طريقا متمسكا فلا يجد بتومه على ساق ويرى الاحتمال منطرقا والتفوض
والارادة فانه يعاد ما لا يدرى اى المعتقدات اصوب فى نفس الامر فلا يزال حايرا حتى يغلب
عليه احد الامرين حكم مقام من المقامات التى يستند اليه بعض اهل العقايد فينجذب اليه بطريق او
يتفق له بالعناية او يعاون بها بصدقه فى طلبه وجده عظيمة ويبذله المجهود برفع الحجاب فيصير
من اهل الكشف وحاله فى اول هذا المقام كحاله فيما سبق من انه اذا سمع المخاطبات العلية وعاين
المشاهدات السنية وراى حسن معاملة الحق معه وفاز به مما فات اكثر العالمين هل يستغنيه
بعض ذلك او كله او يبقى فيه بقية من غلبة الطلب فينتقل فى قوله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه
الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحى باذنه ما يشاء انه على حكيم ومرفى امثاله
من الاشارات الربانية والبينات السبحانية فليتنبه الى كل ما اتصل بالحجاب او تعين بالواسطة
فالحجاب والواسطة فيه حكم لا محالة فلم يبق على طهارتها الاصلية فيتطرق اليه الاحتمال ولا سيما
اذا لم يعرف سر الحال والمقام الذى هو فيه والوصف الغالب عليه وان لكل مما ذكر اثر فيما يرد قلبه
ويصل اليه فلا يطمئن ولا يبقى له فى حضرت الحق جهة معينة واعتبار مخصوصة فيصير عنه
ويتعدى مراتب الاسماء والصفات وبانعطاف اليها من الاحكام والاثار والتجليات فلم يتعين
له الحق فى جهة معنوية او محسوسة من حيث الظاهر او الباطن بحسب العلوم والمدارك
والعقايد والمشاهد والاخبار والاوصاف تعتبر للحق سبحانه وتعالى وعدم انحصاره فى كل ذلك
او فى شئ منه وبعدم امتلائه وفوق همة عند غايته من الغايات التى وقف فيها اهل المواقف وان
كانوا على حق وقفوا بالحق له فيه بل ادراك بالفطرة الاصلية دون تردد ان له مقصدا باقى وجه

وافيل

واقبل علیه باجل ما فیه بل بکلیته وجعل حضوره فی توجهه الیه سبحانه علی نحو ما یعلم سبحانه نفسه
فی نفسه لا علی نحو ما یعلم نفسه فی غیره ولا بحسب علومه الموهومة والمکتسبة وهذه الحالة اول
الاحوال الحیرة الاخرة التی یتمناها الاکابر ولا بعد ونهایة بل یرتقون فیها ابد الآباد دنیا وبرزخا
وآخرة لیست لهم جهة معینة الی الظاهر والباطن لانه لم یتعین للحق عندهم مرتبة تتقید بها
فی بواطنهم وظواهرهم فیتمیز عن مطلوب آخر بل قد اشهدهم احاطته لهم من جمیع جهاتهم
الخفیة والجلیة وتجلی لهم فیهم لا فی شیء ولا جهة ولا اسم ولا مرتبة مخصوصة من شهوده فی
بیداء التنزیه اذا کانت حیرتهم منه وبه وفیه وفی تبصرة المبتدی للشیخ صدر الدین
قدس سره حیرت بر دو گونه است حیرت نظاره وحیرت اولوا الابصار حیرت نظاره مذموم است
چه از تضاد وشکوک وتعارض ادله بود چنانکه حسین منصور رحمة الله علیه گوید من رامه بالعقل
مسترشدا اسرحه فی حیرة یلهو ؛ وشاب بالتلبیس اسراره ؛ یقول فی حیرة هل هو
قطعه راه توحید را بعقل مپوی ؛ دیده روح را بخار مخوار ؛ زانکه کرده است راه الا الله ؛
عقل را از دو شاخ لا بردار ؛ وحیرة اولو الابصار محمود است واین از توالی تجلیات وتتالی بارقات
نور در مشاهده کبریا وسباحت توحید وعجایب اسرار واحکام او بود مرتبه زدنی فیک
تحیرا اشاره بدین مقام است **شعر** قد تحیرت فیک خذ بیدی ؛ یا دلیلا لمن تحیر فیک
نظم چرا بر روی یار ای زلف هر ساعت در رسانی ؛ گهی زنجیر زنجیری گهی از مشک
چوگانی ؛ زره چندین چه می بافی نه داود زره بافی ؛ فسون چندین چه میخوانی نه هاروت فسون
خوانی ؛ ولیکن هذا آخر ما ارید ایراده فی هذا الکتاب والله المرجع والمآب فارغ باش از جمیع فواید
ونظم این فراید با شکسته زاویه خمول وگمنامی عبد الرحمن ابن احمد الجامی وفقه الله لما یحبه
ویرضاه وجعل آخرته خیرا من اولته متمما له بهذه الکلمات المنظومة ومختتما ایاها
بهذه الابیات المرقومة **قطعه** این تازه رقم که نه زمانه ؛ بر لوح بقا رجا ودانه ؛ مفتاح
خزانه وجود است مصباح زجاجه شهود است ؛ ننمود بچشم اهل ایقان ؛ جز نقش
فصوص اهل عرفان ؛ نقدیست درو فصوص اکمل ؛ گهی مجمل وگهی مفصل ؛ نامش بر
ناقدان این فن ؛ زان نقد نصوص شد معین ؛ الحمد لملهم السرایر ؛ کامد بهمه سال کی با فسر ؛

پیوست بخوشتری سرانجام | در بیست و ششصد و سه باتمام
آسوده بنان غصه فرسود | زان بار که بر وی از قلم سود
زاسیب خراش رست نامه | وزن خم تراش جست خامه
بنهاد دوات عنبرین دم | مهری به دهان خویش محکم
یارب بکمال بی نیازیت | یارب بوفور کارسازیت
گر راقم این خجسته دفتر | وز ناظم این ستوده گوهر
گر شد حرفی بسهو مرقوم | با خود حرفی ز جهل مفهوم
منویس بلوح اعتبارش | در سلک قبول مکن شمارش
از بزم صفا به شادکامی | یک جام حواله کن بجامی

زان جام بدام هست واله
دارش به محمد و آله

تمت الکتاب بعون ملک الوهاب فی الثانی
عشرین ۲ شهر شوال المکرم فی سنة سبع
وثلاث مائة بعد الالف سنه ۱۳۰۷